

ویژه نامه حقوق زنان

(زنان از دیدگاه حقوق بین الملل)

(به مناسبت روز جهانی زن)

2012

International Women's Day

ویژه نامه های انجمن حقوقی آزیاسا

www.azyasa.wordpress.com (شماره دوم)

azyasa@gmail.com

ویژه نامه حقوق زنان

(زنان از دیدگاه حقوق بین الملل)

(به مناسبت روز جهانی زن)

8 مارس 2012 (18 اسفند 1390)



از مجموعه ویژه نامه های انجمن حقوقی آزیاسا
(شماره دوم)

نوع نشر: اینترنتی

تاریخ نشر: 8 مارس 2012 (18 اسفند 1390)

ناشر: انجمن حقوقی آزیاسا

(اولین مرجع آموزشهای حقوقی برای فعالین حرکت ملی آذربایجان)

www.azyasa.wordpress.com

azyasa@gmail.com

(استفاده از مطالب ویژه نامه، با ذکر منبع آزیاسا بلامانع می باشد)

تقدیم می شود به

تمام زنان آزادیخواه دنیا

علی الفصوص شیرزنان آذربایجان



8 MART DÜNYA KADINLAR GÜNÜ

Bütün kadınların 8 Mart Dünya Kadınlar Gününü kutluyor, eşitlik, özgürlük ve mutluluk dolu bir yaşam sürmelerini diliyoruz.

فهرست

1	مقدمه آدیاسا
2	روز جهانی زن
14	دو قرن جنبش زنان پشتوانه روز جهانی زن
31	حقوق زن حقوق بشر است
74	سیاسیات جنسیت و فرهنگ در گفتمان جهانی حقوق بشر
84	خانواده و حقوق بشر زن مشکلات و توصیه‌ها در باب اجرای معاهده حقوق زن
100	فراگیرترین مصداق نقض حقوق بشر خشونت علیه زنان
107	خشونت روانی نیمه پنهان خشونت علیه زنان
109	دفاع از حقوق زنان، دفاع از دموکراسی است
117	«مسئله زن» و روشنفکران، طی تحولات دهه های اخیر
151	مروری بر حقوق زن و مرد از نظر اسلام و ملل و نحل
170	زنان خاورمیانه: پیشروی و پس زنی
183	ویژگی فرهنگی: راهبندان حقوق زن تأملاتی در باب تجربه خاورمیانه
196	منابع ویژه نامه

مقدمه آزیاسا

زنان به عنوان نوع بشر همواره برای خویش حقوقی دارند که حفظ و ادای آن از طرف جامعه، امری ضروری می باشد، چرا که اینها به عنوان نیمی دیگر از پرورش دهندگان جوامع به شمار آمده و تزییع حقوق آنان موجب تزییع جوامع انسانی خواهد شد. این حقوق که در حالت کلی به دو نوع حقوق ذاتی و اکتسابی تقسیم بندی می گردند در جوامع مختلف و بسته و به شرایط، دارای قدرت اجراها و تفاسیر مختلفی می باشند. لذا عرف و عاداتها، اعتقادات و نگرش های مختلف به زنان، حقوق آنان را نیز تحت الشعاع قرار می دهد. با اینحال در دیدگاهها، نظریه ها و متون حقوقی موجود در جامعه بین الملل، سعی بر این می شود تا هر گونه تبعیضی از زنان رفع و حفظ حقوق ذاتی و اکتسابی آنان مورد حمایت قرار گرفته و به اجرا درآید.

انجمن حقوقی آزیاسا با اینکه در زمینه مسائل حقوق بشر، در حوزه مسائل حقوق بشری آذربایجان به فعالیت می پردازد اما در این ویژه نامه سعی بر این داشته است تا دیدگاههای بین المللی در زمینه حقوق زنان را به رشته تالیف درآورد. در ویژه نامه های آتی (مربوط به حقوق زنان) تلاش ما بر این خواهد بود تا حقوق زنان در ایران و آذربایجان (در ویژه نامه های مختلف) مورد بررسی و تالیف قرار گیرد.

روابط عمومی انجمن حقوقی آزیاسا

(اولین مرجع آموزشهای حقوقی برای فعالین حرکت ملی آذربایجان)

www.azyasa.wordpress.com

azyasa@gmail.com

روز جهانی زن

فرخ قره داغی



هر ساله 8 مارس روز جهانی زن است. خاستگاه این روز فقط رویدادهای تاریخی نیست، هر چند که زمینه اجتماعی اش در مبارزات زنان برای بهبود شرایط کاری خود قرار دارد. این روز در روند اعتراضات و فعالیت‌های سیاسی زنان شکل گرفت و نمادی شد برای تجلیل زنان از سوی همه

کسانی که از مبارزات زنان برای بهبود شرایط زندگی شان دفاع می کنند. در آغاز قرن بیستم، زنان بسیاری در کشورهای صنعتی با دستمزد اندک، شرایط کار نانسانی و بدون هیچ گونه امکانی برای پیشرفت به بازار کار وارد شدند. چنین شرایطی منجر به مبارزات صنفی ای شد که زنان کارگر را نیز هم به شکل سازمان یافته و هم خودبه خودی به تحرک واداشت. مبارزات آنان بود که زمینه‌ی شکل گیری روز جهانی زن شد.

در مراحل آغازین، این روز به پاس مبارزات کسانی برگزار شد که برای خاتمه بخشیدن به وضعیت کاری فلاکت بار زنان کارگر در کارگاه‌ها و کارخانه‌هایی بدون رعایت استانداردهای عادلانه‌ی کاری تلاش کردند. اکنون، روز جهانی زن نه تنها برای تجلیل از آنانی است که مبارزه را آغاز کردند بلکه برای گرامی داشت کسانی است که به منظور شناخت و دگرگونی همه‌ی امکانات در راستای بهبود زندگی زنان، این راه را چه در سطح منطقه‌ای و چه جهانی ادامه دادند و ادامه می دهند.



طی دو قرن گذشته زنان به پیشرفت‌های زیادی نایل شده‌اند: در اکثر کشورها دارای حق رای هستند، از حق داشتن مایملک، حق نگهداری از فرزندان و امکان کنترل باروری خود برخوردار شده‌اند. زنان هم چنین به عنوان نیروی کار موفقیت‌های زیادی کسب کرده‌اند. ولی دستیابی به این حقوق مانع از آن نیست که در برخی از کشورها از جمله افغانستان مورد ستم نباشند. و یا

حتا کشته نشوند، و یا در افریقا با جراحی ختنه تا آخر عمر با خطر ابتلا به بیماری‌های گوناگون مواجه نباشند. زنان هنوز به عنوان غنیمت‌های جنگی مورد تجاوز قرار می‌گیرند؛ هنوز در معرض انواع خشونت‌های خانگی هستند و از شوهران‌شان کتک می‌خورند. حتا در امریکا زنان کارگر به ازای کار یکسان 0/6 مردان دستمزد می‌گیرند.

زنان نیمی از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند. با مجموع 23 ساعات کار، 110 درآمد جهانی را به خود اختصاص می‌دهند و کمتر از 1100 دارایی جهان را در اختیار دارند (گزارش سازمان ملل - 1980)



بالتبع صرف نامیدن روزی به نام روز جهانی زن در جوامعی که تبعیض و بی‌عدالتی در آنها بیداد می‌کند راه‌گشا نیست. این روز، روز آگاه شدن از و تامل بر شناخت‌ها و دستاوردهایی باید باشد که در طی یک سال در نهادهای مدنی و سیاسی مربوط به فعالیت‌های زنان یا سازمان‌های غیردولتی و دولتی به وجود آمده است. حتا در کشورهایی

که زنان از آزادی و استقلال نسبتاً بالایی برخوردارند، قضاوت‌ها و پیش‌فرض‌های جنسیت‌گرایانه به طرز عمیق و ریشه‌داری در آنان درونی شده است و این روز برای آنان نیز می‌تواند فرصتی برای شناخت واقعیت‌ها باشد، واقعیت‌هایی که از سوی قدرت‌های موجود لاپوشانی می‌شوند.

در تأکید بر ضرورت وجود روز جهانی زن، قطع‌نامه‌ی عمومی سازمان ملل به دو مورد اشاره می‌کند: نخست، درک این حقیقت که حفظ صلح و پیشرفت اجتماعی و کاربرد فراگیر حقوق بشر و آزادی‌های بنیادی در هر جامعه‌ای منوط به مشارکت فعال، برابری و پیشرفت زنان است. و دوم، شناخت نقشی که زنان در تحکیم صلح و امنیت جهانی ایفا می‌کنند. (سازمان ملل / بخش توسعه زنان 1996)

فرازهایی از روند شکل گیری روز جهانی زن



در انقلاب فرانسه در سال 1789، زنان پاریسی خواهان «آزادی، برابری، برادری»، ضمن یک راه‌پیمایی به سوی ورسای برای نخستین بار خواستار حق رای برای زنان شدند. نخستین فعالیت سازمان یافته‌ی زنان کارگر جهان در نیویورک در 8 مارس 1857 به وقوع پیوست. در این

اعتصاب صدها زن کارگر کارگاه‌های نساجی در اعتراض به دستمزد اندک، ساعات کار طولانی، شرایط ناسانی کار و نداشتن حق رای شرکت داشتند. در 1866 در نخستین کنگره‌ی انجمن بین‌المللی کارگران قطعنامه‌ای در مورد کار تخصصی زنان به تصویب رسید و در آن، سنتی که جایگاه زنان را در خانه می‌دانست، صریحاً به چالش گرفته شد. در 19 جولای 1889، کلارا زتکین (Clara Zetkin) در کنگره‌ی انترناسیونال دوم در پاریس، نخستین سخنرانی خود را در مورد مسایل زنان ایراد کرد. او داشتن حق کار برای زنان و حمایت از مادران و کودکان و در عین حال مشارکت زنان در امور ملی و بین‌المللی را خواستار شد. در 1889، کنفرانس زنان علیه جنگ در هلند، نقطه‌ی شروع جنبشی ضد جنگ بود. در 8 مارس 1908، 51 سال پس از نخستین اعتصاب سازمان‌دهی شده‌ی زنان کارگر صنایع نساجی نیویورک، مجدداً زنان کارگر این صنایع در اعتراض به ساعات کار طولانی، شرایط نامساعد کاری و کار کودکان دست به راه‌پیمایی زدند. این راه‌پیمایی‌ها به دخالت پلیس انجامید. در اواخر سال 1908، بنا به درخواست جمعی از زنان از حزب سوسیالیست امریکا، آخرین یکشنبه‌ی ماه فوریه‌ی هر سال از 1909 به بعد به منظور برگزاری تظاهرات در حمایت از حق رای زنان «روز ملی زن» نامیده شد. مبارزات ادامه یافت. از نوامبر 1909 تا اواسط فوریه‌ی 1910، اعتصاب فراگیر کارگران نساجی علیه اخراج و ارباب اعضای اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران پوشاک زنانه از سوی کمپانی‌ها به درازا کشید. 20000 کارگر از 500 کارگاه که 75% آنان زن بودند، در این اعتصاب شرکت داشتند. اعتصاب با خشونت پلیس شکسته شد و بیش از 700 نفر

دستگیر شدند و شرایط نانسانی کار بی تغییر ماند. مدت کوتاهی پس از اعتصاب یکی از کارگاه‌های نساجی دچار آتش‌سوزی شد. درها بسته بود و از 500 کارگر کارخانه، 154 زن در آتش سوختند.



در 1910، در دومین کنفرانس زنان سوسیالیست در کپنهاک، کلارا زتکین پیشنهاد کرد روزی به نام «روز جهانی زن» برای گرامی‌داشت مبارزات همه‌ی زنان با آرمان برابری تعیین شود. زنان شرکت‌کننده در این کنفرانس از 17 کشور، پیشنهاد او را پذیرفتند. در پی تصمیم اتخاذ شده در کنفرانس کپنهاک، روز جهانی زنان برای نخستین بار در 19 مارس 1911 در اتریش، دانمارک، آلمان و سوئیس برگزار شد و بیش از یک میلیون زن و مرد در راهپیمایی‌های این روز شرکت کردند. علاوه بر حق رای

و تصدی مشاغل دولتی برای زنان، آنان خواستار حق کار، آموزش‌های حرفه‌ای و پایان بخشیدن به تبعیضات شغلی بودند. در 1912، این راهپیمایی‌ها در فرانسه، هلند و سوئد نیز برگزار شد. در 1913، تاریخ روز جهانی زن به پاس بزرگداشت اعتصاب زنان کارگر نساجی نیویورک در دهه‌ی 1850 به 8 مارس تغییر پیدا کرد. در روسیه از 1913 روز جهانی زن را جشن گرفتند. در 1914 روز جهانی زن زیر پرچم مبارزه برای صلح و به منظور اعتراض علیه جنگ در اروپا برگزار شد. از 1913 تا 1915 - کم و بیش - روز جهانی زن در 8 مارس و به رهبری سوسیالیست‌ها با انجام راهپیمایی و تظاهرات در برخی از شهرهای اروپایی جشن گرفته شد. پس از 1915، مراسم روز جهانی زنان به صورت اتفاقی در برخی از کشورها از قبیل اسپانیا و چین و هم چنین در بخش‌هایی از آمریکا از سال 1916 تا اواخر دهه‌ی 1930 برپا می‌شد. در 23 فوریه‌ی 1917 (8 مارس مطابق تقویم اروپایی) زنان پتروگراد، روز جهانی زن را مستقل از خواست‌های رهبری جنبش کارگری آن زمان برگزار کردند و تظاهرات زنان کارگر نساجی به شورش برای نان و سپس به انقلاب فوریه انجامید. پس از پیروزی انقلاب اکتبر 1917، روز جهانی زن در شوروی از 1922 تعطیل رسمی اعلام شد. بعد از خاتمه‌ی جنگ جهانی دوم، در آمریکا مراسم روز جهانی زن برگزار نمی‌شد چرا که شرایط جنگ سرد سبب شد زمینه‌ی شکل‌گیری تاریخی این روز «کمونیسم» یا «دارای منشأ روسی» نمایانده شود. اگرچه در این ایام هم چنان به صورت پراکنده‌ای، مراسم این روز در اروپا برگزار می‌شد. در 1945 منشور سازمان ملل، نخستین توافق‌نامه‌ی بین‌المللی بود که برابری جنسیتی را به عنوان یکی از حقوق اساسی بشر اعلام کرد. در آمریکای شمالی در اواخر دهه‌ی 1960، روز جهانی زن، همراه با آغاز موج دوم فمینیستی جشن گرفته شد. در اوایل دهه‌ی 1970 در انگلیس مجدداً، این مراسم برگزار شد. در 1977، مجمع

عمومی سازمان ملل از طریق تصویب قطعنامه‌ای که در آن از تمامی کشورها خواسته بود روزی را طبق رسوم ملی و تاریخی خود برای تجلیل از حقوق زنان و صلح جهانی اعلام کنند، ضرورت وجود این روز را رسماً اعلام کرد. روز 8 مارس در این قطعنامه تعیین نشده بود، گرچه در بسیاری از کشورها از گذشته این روز به عنوان روز جهانی زن رسمیت یافته بود.

کلارا زتکین، مادر روز جهانی زن

در فراز و نشیب‌های تلاش برای به تحقق پیوستن خواست‌های زنان، بسیار کسان نقش داشتند ولی این کلارا زتکین سوسیالیست آلمانی بود که مادر واقعی روز جهانی زن شناخته شده است. زتکین با نام کلارا ایسنر (EISSNER) در 1857 در ایالت ساکسونی آلمان به دنیا آمد. در دوران جوانی در انستیتوی آموزش معلمان لایپزیک با مسایل سیاسی آشنا شد. در 1878 گرچه برای زنان پیوستن به احزاب سیاسی غیرقانونی بود ولی او به حزب سوسیالیست دموکرات آلمان (DSD) پیوست. زمانی که اتوفن بیسمارک (صدراعظم آهینن) حزب DSD را غیرقانونی اعلام کرد، او درگیر فعالیت‌های زیرزمینی حزب شد. ضمن



فعالیت‌هایش با اسیپ زتکین (Ossip Zetkin)، یک کارگر نجار روسی در لایپزیک آشنا شد و هنگامی که او ناگزیر به مهاجرت به پاریس شد، کلارا نیز همراه او رفت. در آن جا صاحب دو پسر شدند. زندگی در فقر، کلارا و همسرش را به سل مبتلا کرد. در 1886 کلارا، با فرزندانش به آلمان بازگشت. علی‌رغم فشارها و مسئولیت‌های مادری حدود 300 سخنرانی در طی سال برگزار کرد که در هر یک احتمال دستگیری‌اش وجود داشت. او در سخنرانی‌هایش با تکیه بر شناختش از وضعیت زنان کارگر، به 14 ساعت کار روزانه آنان 6 روز کار در هفته و گذران زندگی با نان سیاه و سیب زمینی اشاره می‌کرد. محور سخنان او مبتنی بر نقش زنان در صنعت، شرایط مشقت‌بار تحمیل شده به آنان و ضرورت سازمان‌دهی زنان کارگر بود. زتکین موافق نظریات انگلس بود که ستم بر زنان را ناشی از ظهور مالکیت خصوصی می‌دانست. او عمیقاً تحت تأثیر این گفته‌ی آگوست بیل بود که «هیچ گاه آزادی نوع بشر بدون برابری زن و مرد و عدم وابستگی‌شان نمی‌تواند وجود داشته باشد».

زتکین در کنگره‌ی انترناسیونال دوم در پاریس در 14 جولای 1889 نماینده بود. او یکی از 8 زن نماینده در بین 400 نماینده از 19 کشور به‌شمار می‌آمد. در سخنرانی خود کنگره را به پذیرش حقوق یکسان برای زنان شامل حق رای و دستمزد یکسان برای کار یکسان فرا خواند. کنگره قطعنامه‌ای را در این مورد تصویب کرد که کارگران مرد موظفند زنان را بر مبنای حقوق برابر و مزد یکسان بدون تبعیض قایل شدن از لحاظ ملیت هم سطح خود قرار دهند. در 1890 بیسمارک از کار برکنار شد و زتکین به آلمان



بازگشت. در 1892 او سردبیر مجله‌ی برابری (Die Gleichheit) شد و تا 1917 در این سمت باقی ماند. زتکین، مجله را به بلندگوی دفاع سرسختانه از جنبش زنان جهان تبدیل کرد. در 1914 تیراژ مجله 125000 بود. زتکین در بسیاری از اتحادیه‌های کارگری فعال بود. در نخستین کنفرانس زنان سوسیالیست جهان در 1907 که 59 زن از 15 کشور در آن شرکت داشتند به سمت دبیر دایره‌ی بین‌المللی زنان انتخاب شد. در 1910، زتکین در کنفرانس دوم زنان سوسیالیست جهان در کپنهاگ برای بزرگ‌داشت مبارزات زنان تعیین روزی به عنوان روز جهانی زنان را پیشنهاد کرد که مورد قبول قرار گرفت. در 7 نوامبر 1914، زتکین در مجله‌ی «برابری» از زنان سوسیالیست همه‌ی کشورها خواست که به منظور بسیج مخالفین جنگ جهانی اول در سوئیس گرد هم آیند. در زمان تشکیل کنفرانس در سوئیس در مارس 1915، 28 نماینده از بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، لهستان، روسیه، هلند و سوئیس شرکت داشتند. این نخستین اپوزیسیون سوسیالیستی علیه جنگ بود. زتکین در این کنفرانس ابراز داشت: «فقط زمانی که بخش اعظم زنان با اعتقادی راسخ از شعار «مقاومت در برابر جنگ» حمایت کنند، می‌توان به استقرار صلح جهانی مطمئن شد.» مدت کوتاهی پس از کنفرانس، زتکین دستگیر شد. در دسامبر 1918 زتکین و یاران حزبی‌اش، حزب کمونیست آلمان (KPD) را بنیان گذاشتند. زتکین به سمت دبیر بین‌المللی حزب انتخاب شد. او از 1920 تا 1933 نماینده‌ی حزب کمونیست در رایشتاک (مجلس ملی آلمان) بود. گرچه مریض و نابینا بود، بدون توجه به تهدیدات نازی‌ها اجلاس رایشتاک را در 30 اگوست 1932 افتتاح و به مدت یک ساعت در محکومیت فاشیسم سخنرانی کرد. او گفت: آرمان‌های ضدفاشیستی نباید مانعی بر سر راه مبارزات میلیون‌ها زنی باشد که هنوز زنجیرهای بردگی جنسی را تحمل می‌کنند و در معرض بیشترین بردگی طبقاتی قرار دارند. با شروع

جنگ جهانی دوم زتکین به شوروی پناهنده شد و در 22 جولای 1933، 9 سال قبل از حمله‌های هیتلر به شوروی در نزدیکی مسکو درگذشت.

اهداف و دستاوردها

اهداف:

دوره‌ی اولیه شکل‌گیری روز جهانی زن - از اوایل دهه‌ی 1900 - متأثر از فمینیسم موج اول (1860-1920) بود. در این دوره‌ی نخستین با تاکید بر مواضع سوسیالیستی و رادیکالی جنبش زنان، تشکل‌های صنفی - سیاسی زنان سازمان‌دهی شد. موضوعی که به خودی خود باعث شد زمینه‌ی سوسیالیستی و رادیکالی در دوره‌ی نخستین روز جهانی زن تقویت شود. با توجه به این که موج اول فمینیسم شامل جنبش‌های اصلاح‌طلبانه و با هدف کسب حقوق برابر بود، خواسته‌های زنان در این دوره نیز معطوف به موضوعاتی از قبیل حق رای، حق کار، آموزش‌های حرفه‌ای، کاهش زمان کار، بهبود شرایط کار و عدم تبعیضات شغلی و دستمزد بود. بدیهی است توجه اجتناب‌ناپذیر به مشکلات زنان فرودست جامعه به دلیل شرایط نامساعد زندگی و کار این گروه از زنان، باعث شده بود تا مسایل زنان اقشار و طبقات دیگر چندان مورد توجه سازمان‌دهندگان روز جهانی زن نباشد.

اما مرحله‌ی دوم جنبش جهانی زنان همراه با آغاز فمینیسم موج دوم (اواخر دهه‌ی 1960) است. جنبش‌های فمینیستی این دوره به دو جریان تقسیم می‌شود. اولین جریان به عنوان جنبش اصلاح‌طلبانه بر محور کسب حقوق یکسان و از بین بردن تبعیض علیه زنان مطرح شد. جریان دوم با گرایش به آزادی‌خواهی زنان خواهان دست‌یابی به برنامه‌ی هر چه رادیکالی‌تر تغییر اجتماعی بود. در پی این دگرگونی، اهداف و غایاتی افزون بر خواسته‌های پیشین برای روز جهانی زن در نظر گرفته شد تا در حد ممکن، زنان همه‌ی اقشار و طبقات را در سطح جهان دربر گیرد.

اکنون توجه به جهانی بودن مشکلات و راه‌کارها جای خود را به سنجش مشکلات و ارائه‌ی راه‌حل‌های منطقه‌ای و در عین حال پیوندش با راه‌حل‌های جهانی داده است. به همین دلیل در شرایط حاضر اهداف متفاوتی برای این روز مطرح شده که از جمله‌ی آنهاست:

- به برنامه درآوردن مسائل و مشکلات زنان و رفع آنها
- تأثیر گذاردن بر افکار عمومی در خصوص مشکلات زنان
- اشاعه‌ی موضوعات فمینیستی
- دفاع از حقوق و شایستگی‌های زنان

- درخواست تغییرات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حقوقی - شناساندن کار خسته کننده‌ی وظایف خانگی که زنان بدون هیچ گونه دستمزد انجام می دهند
 - تجلیل از فعالیت‌های موفقیت آمیز فردی زنان
 - یکپارچه کردن توانمندی‌های زنان در سطح ملی و بین‌المللی - پایان بخشیدن به فقر و بی‌خانمانی زنان
 - سهیم شدن عادلانه‌تر در ثروت ملی
 - مبارزه علیه نژادپرستی، جنسیت گرایی، خشونت جنسی و خانگی و ترغیب به احترام گذاردن به شرف و کرامت همه‌ی زنان جهان
 - تأکید مجدد بر اهداف گذشته
- دستاوردها:

در چند دهه‌ی اخیر، زنان جهان به پیشرفت‌های زیادی در عرصه‌های زندگی خصوصی و عمومی دست یافته‌اند. امکان دسترسی زنان به آموزش و بهداشت مناسب، حضور در بازار کار - به ویژه مشاغل تخصصی - افزایش داشته است. قوانینی که فرصت‌های برابر برای زنان و احترام به حقوق انسانی آنان را زمینه‌سازی می کند، در بسیاری از کشورها علاوه بر این که مورد پذیرش رسمی قرار گرفته، تا حد قابل تأملی برد اجتماعی داشته است. در چهارمین کنفرانس جهانی زنان در پکن (1995) با حضور 189 کشور با مجموع آرا تایید شد که نابرابری بین زنان و مردان در بسیاری زمینه‌ها هم چنان باقی است و موانع اساسی برای بهبود شرایط زندگی همه‌ی انسان‌ها نیز هم چنان وجود دارد. در این کنفرانس تایید شد که: «پیشرفت زنان و نایل شدن به برابری بین زنان و مردان موضوعی مربوط به حقوق بشر و شرایطی برای ایجاد عدالت اجتماعی است و نباید به عنوان موضوعی خاص زنان به آن نگرسته شود.» تا زمانی که همه‌ی حقوق و اختیارات زنان متحقق نشود، بعید است راه‌حل‌های همیشه تکرار شده درباره‌ی مشکلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در مجموعه‌ی کشورهای جهان به طور مؤثری نتیجه‌بخش باشد. از این منظر، «تلاش برای بهبود زندگی زنان به طور اعم به معنای تغییر اساسی همه‌ی جامعه به سوی پیشرفت است. در تلاش جمعی برای صلح و پیشرفت، گسترش و تثبیت حقوق و اختیارات زنان مهم است. موفقیت در این مورد به معنای پیشرفت هر کس از پیر، جوان، زن، مرد و کودک محسوب می‌شود.» (دبیر کل سازمان ملل. 1995)

اما به طور مشخص می‌توان موارد زیر را از جمله‌ی دستاوردهای زنان در عرصه‌های خصوصی و عمومی دانست:

- کاهش نابرابری حقوق بین زنان و مردان
- کاهش زمان کار و بهبود شرایط کار برای زنان
- کاهش فشار کار خانگی به دلیل پیشرفت تکنولوژی و اختراع لوازم خانگی

- تشکیل و گسترش اتحادیه‌ها و سازمان‌های غیردولتی در دفاع از حقوق زنان و سازمان‌دهی مبارزات زنان
- ترویج خواسته‌های زنان و این نظریه که رهایی جامعه به رهایی زنان بستگی دارد
- جهانی شدن حق رای زنان
- کاهش نرخ بیسوادی زنان و رشد آموزش‌های تخصصی زنان و تصدی مشاغل مهم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی
- تقویت و همبستگی میان زنان کشورهای مختلف جهان از طریق تشکیل کنگره‌ها و اجلاس‌های جهانی زنان - برانگیختن نفرت و انزجار عمومی نسبت به خشونت جسمانی، آزارها و سوءاستفاده‌های جنسی و حرمت‌شکنی زنان در محیط خانواده و کار
- گسترش تظاهرات، راه‌پیمایی‌ها، اعتصابات و... به منظور دفاع از حقوق و آزادی‌های زنان - افزایش نقش زنان در مبارزه برای صلح جهانی
- تعیین سال 1975 به عنوان سال جهانی زنان و به رسمیت شناختن روز جهانی زنان از سال 1977 از سوی سازمان ملل

معضلات قدیمی اما هم چنان در پیش رو

در اِعمال خواست زنان برای برابری در جامعه پیشرفت‌هایی حاصل شده است. در برخی کشورها، حداقل بر روی کاغذ - حق دستمزد یکسان با مرد برای کار یکسان - به رسمیت شناخته شده است. هر چند در اغلب جوامع به طور متوسط زنان بین 30 و 40 درصد کمتر از مردان دستمزد دریافت می‌کنند. این در حالی است که زنان نسبت به گذشته آگاهی بیشتری پیدا کرده‌اند و میل مبارزه برای آنان، عینی‌تر و آشکال مبارزه برای‌شان مشخص‌تر شده است. زنان به توانایی‌های خود بیشتر وقوف یافته‌اند و در عرصه‌های عمومی و آکادمیک و زندگی جمعی پیشرفت زیادی داشته‌اند. در سطح جهان، زنان بسیاری، از وابستگی اقتصادی به مردان و کار شاق خانگی رها شده‌اند. اختراع لوازم خانگی، زمانی را که زنان برای انجام امور خانگی و مراقبت از کودکان اختصاص می‌دادند کاهش داده است، اما در عین حال این امکانات در اختیار کسانی قرار می‌گیرد که امکان تهیه‌ی آن را دارند. متأسفانه در کشورهای در حال توسعه به دلیل کمبود امکانات مالی برای استفاده‌ی هرچه گسترده‌تر از دستاوردهای تکنولوژیکی، روند رهایی زنان از ستم مضاعف به کندی صورت می‌گیرد. شغل‌های جدیدی در کشورهای در حال توسعه به وجود آمده که اکثر آن‌ها خاص زنان جوان است ولی از آن جایی که این شغل‌ها نقش عمده‌ای در تولید واقعی کالاهای اساسی ندارند، پیشرفت تکنولوژیکی در این زمینه‌ها نیز نمی‌تواند بر بحران‌های سرمایه‌داری در این بخش‌های تولیدی فائق آید. در عین حال با خط‌مشی نئو- لیبرالی، حقوق و

اختیارات کارگران پیوسته در مخاطره قرار می‌گیرد. زنان شاغل به ویژه کارگران نسبت به مردان هم شغل خود از امنیت شغلی و امکانات آموزشی و بهداشتی کمتری برخوردار می‌باشند. پایین بودن استانداردهای زندگی آنان با افزایش چشمگیر استثمار جنسی همراه است. در برخی از کشورهای پیرامونی، تکنولوژی نوین در زندگی اکثر زنان نقشی ایفا نمی‌کند. آنان به سختی وارد قرن بیستم شده‌اند. قرن بیست و یکم هنوز بسیار دور است! سرمایه‌داران در این کشورها در خدمت مؤسسات مالی و چند ملیتی هستند و قادر نیستند بر بحران‌های متعدد ناشی از بازپرداخت وام‌های خارجی، سقوط پول رایج، کاهش قیمت محصول، زیرساخت نامناسب اقتصادی و اجتماعی و فقدان امکانات آموزشی، بهداشتی و رفاهی لازم غلبه کنند. حدود نیمی از مردم جهان از امکان استفاده از لوازم خانگی پیشرفته محرومند. دیگر استفاده از اینترنت جای گفت‌وگو ندارد.

اکثر بی‌خانمان‌ها و پناهنده‌های جهان زنان و کودکان هستند و از جنگ‌های منطقه‌ای و داخلی و بلایای طبیعی می‌گریزند. گریز برخی از آنان به کمپ‌های پناهندگان است که هر نامی می‌توان بر آن کمپ‌ها گذاشت جز بهشتی امن. صدها زن کوزوویی که به دنبال پناهندگی به آلبانی بودند طعمه‌ی سهل‌الوصولی برای قاچاقچیان انسان شدند که آنان را به آمستردام و شهرهای دیگر منتقل کردند. هم‌چنان که هزاران زن از اروپای شرقی و آسیا که به دنبال شغل‌های آسان و پردرآمد در اروپای غربی و آمریکا بودند، به دام باندهای قاچاق افتادند و مجبور شدند برای بازپرداخت بدهی‌های خود به عنوان کارگران جنسی در فاحشه‌خانه‌ها مشغول به کار شوند. ده‌ها هزار از زنانی که در فیلیپین و سری‌لانکا در فقر زندگی می‌کنند برای انجام «خدمات خانگی» با تطمیع مالی به کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس مهاجرت کرده و به کار شاق می‌پردازند. بسیاری از آنان به علت قراردادهایی که در آن‌ها تمامی حقوق‌شان در مقابل «کارفرما» نفی شده است، دست به خودکشی می‌زنند. گزینه‌ی دیگر برای کار کردن زنان در خارج از کشور، هنگامی که در محل زندگی خود کاری پیدا نمی‌کنند، مهاجرت به مناطق تجاری «آزاد» (Free Trade Zone) است. در چنین مناطقی غالباً اتحادیه‌های کارگری غیرقانونی‌اند و 10 ساعت کار در روز معمول است. شرایط خوابگاه‌ها بسیار نامناسب بوده و در صورت باردار شدن زنان یا مبارزه برای احقاق حقوق‌شان، کارفرما بلافاصله راهی برای اخراج آنان پیدا می‌کند. بعید است کشوری در جهان باشد که زنان آن بتوانند ادعا کنند حقوق و فرصت‌های یکسان با مردان دارند. در دهه‌ی آخر قرن بیستم، تعداد افرادی که روزانه با کمتر از یک دلار گذران می‌کنند از 1/3 میلیارد به 1/5 میلیارد نفر رسید. اما حدود 70 درصد مردم فقیر جهان زن هستند. حدود 34 از 960 میلیون بی‌سواد جهان زن هستند. این، تبعیض آشکار است. کنفرانس بین‌المللی سازمان ملل در زمینه‌ی جمعیت و توسعه (ICPD) در قاهره، با حضور 179 کشور نقطه‌ی عطفی در رویکرد جهان به موضوع جمعیت بود و توجه بر نیازهای انسانی معطوف شد؛ نه بر شماره‌ی انسان‌ها. در این

کنفرانس تصویب شد که کارآیی برنامه‌های جمعیت و توسعه با بهبود وضعیت آموزشی، احقاق حقوق و جایگاه اجتماعی زنان در جامعه بستگی مستقیم دارد.

اما تاکنون علی‌رغم حصول برخی موفقیت‌ها در تحقق پیمان قاهره، نابرابری زنان به عنوان مانعی کلیدی بر سر راه توسعه هم چنان باقی است. هنوز عوامل بسیار مؤثری در نابسامانی‌های زندگی جنسی و زادآوری زنان وجود دارد که بهبود چندانی نیافته است. در زیر به مواردی از مشکلات قدیمی در زمینه‌های بهداشت زایمان و تنظیم خانواده که هم چنان پیش روست اشاره می‌شود:

- در جهان در هر دقیقه یک زن به دلیل مشکلات حین بارداری یا زایمان می‌میرد؛ مرگی که به سادگی قابل پیشگیری است.

- فقط 53 درصد زایمان‌ها در کشورهای در حال توسعه توسط کادر متخصص پزشکی انجام می‌شود - تفاوت چشمگیری در مورد مرگ و میر حین زایمان در بین کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه وجود دارد. یک نفر از هر 48 نفر در کشورهای در حال توسعه در مقایسه با یک نفر از هر 1800 نفر در کشورهای توسعه یافته در خطر مرگ ناشی از بارداری قرار دارند.

- هنوز 40 درصد زنان جهان به خدماتی که در راستای برنامه‌ی تنظیم خانواده است دسترسی ندارند.

- هر دقیقه 380 زن باردار می‌شوند که 190 مورد آن بدون برنامه‌ریزی یا ناخواسته است.

در کنفرانس قاهره بر امکانات لازم به منظور گسترش حقوق جوانان در زمینه‌های بهداشتی و آموزش نیز تأکید شده است ولی متأسفانه هنوز:

- سالانه بیش از 15 میلیون کودک از مادران نوجوان متولد می‌شوند

- مشکلات بارداری یکی از عمده‌ترین دلایل مرگ دختران در سنین 15 تا 19 سال است

- بیماری‌های آمیزشی و ایدز به صورت فزاینده‌ای بین جوانان خصوصاً دختران شیوع پیدا کرده است. نیمی از موارد مبتلایان جدید ایدز در سنین بین 10 تا 24 سال قرار دارند. این همه نمونه‌هایی از همه‌ی کاستی‌هایی است که از جمله از طریق فعالیت‌های معطوف به روز جهانی زن می‌باید مورد توجه قرار گیرد.

توانمند کردن زنان، برابری جنسیتی و برابری حقوق فردی و اجتماعی نیز بخشی از برنامه‌ی کاری آتی را تشکیل می‌دهد که با همکاری با سازمان‌های غیردولتی، دولتی و نهادهای جامعه‌ی مدنی باید نقش عمده‌ای را در مبارزات زنان داشته باشد.

منابع:

- *این مقاله در فصلنامه «جنس دوم»، شماره 9، 1380 منتشر شده است.

- 1- Common wealth office of the status of women, IWD
- 2- Mrian Sawyer, IWD, Canberra Times, Feb.17.1997
- 3- Julie Devaney & Kim Walker, The class origion of IWD, Socialist worker 327, MAR 1, 2000
- 4- United Nations, IWD, 1996
- 5- IPPF & Cairo+5 , Focus on IWD, 1999
- 6- Roy Rydell, IWD: Remembering Clara Zetkin, People's Weekly World, Mar. 7. 1998
- 7- CWI, IWD , 8 March 2000
- 88 SOCIAL THOUGHT, WOMEN'S MOVEMENT, 1996

دو قرن جنبش زنان پشتوانه روز جهانی زن

سیما راستین

مطلع کردن افکار عمومی از وضعیت و دشواریهای اجتماعی-سیاسی ناشی از تبعیض جنسیتی بر زنان، موانعی که در برابر پیشرفت و سعادت آنها قرار دارند، و نیز درباره ابهامات و پرسش‌هایی که در برابر کنشگران و اندیشمندانی که حول مسئله تبعیض جنسیتی فعالیت می‌کنند، خصلت مشترک مراسمی است که به مناسبت این روز در نقاط مختلف جهان برگزار می‌شود.

دو قرن جنبش عدالت‌جویانه زنان

پشتوانه پایداری روز جهانی زن

امسال (2011) 8 مارس، روز جهانی زن، 100 ساله می‌شود. بنیان‌گذاری نمادی به نام 8 مارس حاصل مبارزات یک‌سده بود. بنابر این می‌توان گفت اکنون این روز پشتوانه‌ای از دو سده تجربیات مبارزاتی جنبشهای زنان جهان برای آزادی و عدالت را بر دوش می‌کشد. جنبش زنان در طول این دو سده راه‌های گوناگونی در پهنه نظری و در رودرویی‌های سیاسی-اجتماعی جستجو کرده و بسیاری از آنها را در عمل آزموده است.



تاریخ این جنبش از سویی مملو از اتحادها و همبستگی‌های بزرگ و از سوی دیگر انشعاب‌های تأمل برانگیزاست. در کنار شکست‌ها و عقب‌نشینی‌های مقطعی، دستاوردهای نیروبخشی نیز وجود داشته، دستاوردهایی که گرچه در همه عرصه‌ها همگون توزیع نشده‌اند، اما افسانه حقارت و زبردست بودن زنان را به عنوان یک ایدئولوژی دیرینه و سخت‌جان بی‌اعتبار کرده‌اند.

100 سالگی 8 مارس هنگامی فرامی‌رسد که در بخشی از جهان صعود زنان به عالی‌ترین مقامات اداری-سیاسی امکان‌پذیر شده و در بخش‌های دیگر همچنان تبعیض و ستم بر زنان در عریان‌ترین اشکال خود جریان دارد. در این میان نسلی پا به جهان گذاشته است که تبعیض جنسیتی را به عنوان واقعیت بارز اجتماعی و قانونی لمس نکرده و پدیده‌ای به نام روز جهانی زن را با فاصله و گاه حتی اکراه نظاره می‌کند.

اما در گوشه‌هایی از جهان که تبعیض جنسیتی در فرهنگ، هنجارهای رایج در جامعه و سیاست رسمی دولتی تنیده شده، حتی یادآوری سمبولیک روز جهانی زن، رهایی جویی و اعتراض به تبعیض را به نمایش می‌گذارد. هر سال در روز جهانی زن، زنان طرفدار برابری حقوقی و اجتماعی جنسیتی در برخی از این کشورها، برای گسترش همبستگی در مقابله با تبعیض بر زنان و یادآوری وضعیت ناعادلانه و غیر انسانی زنان، به مخاطرات جدی امنیتی تن می‌دهند

واقعیت این است که علی‌رغم تفاوت‌های شگرف در میزان آزادی‌های فردی و حقوق برابر اجتماعی، هنوز مسئله رهایی جنسیتی از عزیزتگاه‌های متفاوت برای زنان جهان موضوعیت دارد، چه برای زنان ساکن در کشورهای پیشرفته و ثروتمند اروپای غربی و امریکای شمالی - که همچنان با نابرابری‌های مبتنی بر تفاوت‌های جنسیتی در بازار کار، در قدرت سیاسی و اشکال پیچیده‌تری از خشونت در جامعه و خانواده دست به گریبان‌اند - و چه برای زنانی که با اشکال عریانی از تبعیض‌های ساختاری و فرهنگی روبرو هستند.

از این پرسشی در این متن شکل می‌گیرد که: آیا معادل قرار دادن 8 مارس با سنتی بی‌محتوا شده و آیینی یکروزه تمامی قدرت تأثیر این نماد را بیان می‌کند؟

آیا درخواست لغو روز جهانی زن به نفع جنبش زنان است، آن هم به این بهانه که این روز نمایشی توخالی برای خالی نبودن عریضه از طرف برخی نهادهای دولتی است؟

برای پاسخگویی به این پرسش‌ها ابتدا تاریخچه مختصری از جنبش زنان به عنوان زمینه و پشتوانه شکل‌گیری روز جهانی زن، سپس سرگذشت شکل‌گیری آن و سرانجام اهمیت و دستاوردهای آن را مرور می‌کنیم.

زمینه تاریخی اجتماعی شکل‌گیری روز جهانی زن

جنبش برابری طلب زنان از نظر تاریخ تکامل اجتماعی ثمره انقلاب‌های بورژوازی و به چرخش افتادن شیوه تولید سرمایه‌داری است. نخستین جرقه این جنبش با انقلاب کبیر فرانسه درخشید. در هنگامه پیروزی انقلاب کبیر فرانسه و انتشار "اعلامیه حقوق بشر و شهروند" (1789)، المپ دو گوش (Olympe de Gouges) نماینده یکی از انجمن‌های زنان، که از چندی پیش در برخی از شهرهای فرانسه شکل گرفته بودند، این اعلامیه را به عنوان اعلامیه حقوق مردان به نقد کشید. او در مقابل، اعلامیه 17 ماده‌ای مبتنی بر حقوق زنان را به کنوانسیون ملی ارائه داد. مضمون مطالبات 17 ماده‌ای زنان بر محور برابری خواهی حقوقی با مردان استوار بود. در بخشی از این بیانیه جمله تکان‌دهنده‌ای نوشته شده بود: وقتی که زن حق بالا رفتن از طناب دار را دارد، بایستی حق بالا رفتن از تریبون را نیز داشته باشد.

المپ دو گوش و یارانش بر این باور بودند که ادعاهای انقلاب در مورد آزادی و برابری ذاتی انسانها، حقیقتی همگانی دارند و بی تردید دربرگیرنده حقوق برابر و لغو تبعیض بر زنان نیز می‌شوند. اما سرکردگان انقلاب در دوره ترور ژاکوبینی حرکت زنان را تحقیر کردند، المپ دو گوش و مادام رولاند را به اتهام ارتباط با ژیروندنها به مرگ محکوم کردند. آنان همچنان ورود زنان را به کنوانسیون ملی ممنوع و سپس تمامی انجمنهای زنان منحل اعلام کردند.

فشرده نظری مطالبات زنان در این دوره را مری ولستون کرافت (Mary Wollstonecraft)، نویسنده و فیلسوف بریتانیایی، که قویا از مبارزات زنان فرانسوی در متن انقلاب کبیر فرانسه متأثر شده بود، در سال 1792 در کتاب "در دفاع از حقوق زنان" به نگارش در آورده است. سخن نغزی از او که امروز همچنان شنیدنی است و به آینده نیز راه خواهد یافت، چنین است:

«مهمترین نکته یک هدف والا، رسیدن به مقام یک موجود انسانی مستقل از جنسیت است... کار حقیر، زنان را به موجوداتی حقیر تنزل داده است، برای زنان و مردان بایستی حقیقت یگانه‌ای وجود داشته باشد.» [1]

جنبش زنان در ایالات متحده آمریکا در سال 1932 در آغاز متأثر از جنبش ضد برده‌داری برانگیخته شد. این زنان بر هم‌پیوندی میان بی‌حقوقی خودشان با وضعیت بردگان، تکیه کرده و در مبارزه خود حقوق مشترکی برای زنان (بردگان خانگی) و بردگان درخواست می‌کردند.

به موازات این حرکت، جریان دیگری به گشودن مدارس دخترانه آغازید. زنان مرتبط با این جنبش در فاصله 1820 تا جنگ داخلی (1861-1865) نزدیک به 200 مدرسه دخترانه به راه‌انداختند. نقطه اوج جنبش زنان امریکایی با مضمون حق رأی برای زنان در 20 جولای 1848 و انتشار "بیانیه دیدگاه‌ها" [2] رخ داد. سرآغاز این بیانیه تکیه بر برابری بنیادی، ارج گذاری هر دو جنس زن و مرد و حق انسانی هر دو جنس به آزادی و تلاش برای سعادت است. سپس تبعیضات و محرومیت‌های تاریخی زنان توسط استبداد مردانه برشمرده می‌شوند. در پایان خواست اعاده حقوق پایمال شده زنان به عنوان شهروندان ایالات متحده و برخوردار شدن آنها از همه حقوق و مزایای اجتماعی تصریح می‌شود.

بیداری زنان و پا گرفتن جنبش برابری طلب در آلمان با شعار حق رأی برای زنان، همزمان با طنین‌انداز شدن شعار "آزادی، برابری، برادری" در فضای ملت‌هت انقلاب 1848 آغاز شد. حق رأی زنان در هر دو نیمه قرن نوزدهم، به عنوان خواسته مرکزی در غالب جنبشهای زنان برافراشته بود. خیزش‌های این دوره به ابتکار زنان روشنفکر و بشردوست اقشار مرفه شکل می‌گرفتند. این زنان مبارزه خود را علیه تبعیض جنسی و محرومیت‌های اجتماعی عموم زنان متمرکز کرده و هدف برابر حقوقی جنسیتی را دنبال می‌کردند. آنان مطالباتی پایه‌ای مانند حق استفاده

از آموزش همگانی و حق رأی زنان را برای رسیدن به رهایی برگزیده بودند. این مطالبات پس از دو قرن همچنان در بخشهایی از جهان موضوعیت مبارزاتی دارند. ایده سیاسی الهام بخش عموم این جنبش‌ها، از اصل جهانروای برابری ذاتی انسانی و حقوق بشر نشأت می‌گرفت.

جنبش سوسیال دموکراتیک زنان

گسترش شیوه تولید سرمایه‌داری، که برآمده از رشد غول‌آسای تکنیکی و دگرگونی‌های شگرف اقتصادی بود، ورشکستگی تولید کارگاهی متکی بر کار خانگی را به دنبال آورد. انبوه جمعیت بیکار ناگزیر جذب صنایع تولیدی ماشینی شد. زنان خانواده‌های کارگری نیز برای تأمین هزینه زندگی به کار در کارخانه‌ها روی آوردند. ساعات طولانی کار، دستمزد اندک، تحقیر و خشونت در محیط کار، شکاف عمیقی در دنیای زنان کارگر از زنان متمکن بورژوازی، که معیشتشان تأمین شده بود و نیازمند کار کردن نبودند، ایجاد می‌کرد. از این رو زنان کارگر کوشش بیشتری برای پیوستن به جنبش‌های کارگری داشتند که علیه استثمار سرمایه‌داری مبارزه می‌کردند. خط مشی هدایتگر بخش‌هایی از جنبش‌های کارگری از تئوری مارکسیستی درباره سیستم تولیدی سرمایه‌داری الهام می‌گرفت. جنبش زنان کارگر نیز با تکیه بر مبانی تئوری مارکسیستی، مبارزه سیاسی در سنگر طبقاتی خود علیه نظم سرمایه‌داری را به عنوان مهمترین سرپل رهایی زنان برگزیده بود. به این ترتیب یکی از مهمترین اختلاف‌های جنبش زنان لیبرال با جنبش زنان کارگر بر پایه‌ای‌ترین مطالباتشان گره خورده بود.

جنبش زنان لیبرال "حقوق برابر با مردان" را در چارچوب نظام موجود مد نظر داشت. جنبش زنان کارگر اما شعار "رهایی زنان (Emancipation)" و اصل برابر حقوقی همه انسانها را که در گرو از میان برداشتن نظم سرمایه‌داری بود، برای مبارزه برگزیده بود.

عزیمتگاه رهبران نخستین جنبش زنان کارگر نظر کارل مارکس در مورد تفکیک ناپذیری تولید و بازتولید [3] بود. تفسیر این نظر کارل مارکس توسط جنبش‌های منتسب به نظریه مارکسیستی همواره به برجسته کردن مبارزه سیاسی ضد سرمایه‌داری (به اصطلاح زیر بنایی) و به حاشیه رانده شدن مبارزات معطوف به کسب حقوق جنسیتی و رفع تبعیض‌های مذهبی و قومی و فرهنگی (به اصطلاح روبنایی) منجر شده است. اما در کنگره 1893 انترناسیونال دوم در زوریخ، تفسیر متحولی از نظریه "زیربنا-مدار" شکل گرفت. این کنگره متمرکز شدن مباحث درون حزبی بر سر موضع‌گیری اساسی و تاکتیکی نسبت به مسئله "حق رأی زنان" را با موفقیت تصویب کرد.

در سال 1907 در اولین اجلاس زنان انترناسیونال در اشتوتگارت، نشریه زنان سوسیالدموکرات آلمان به نام "برابری" به عنوان یک ارگان بین‌المللی و کلارا زتکین (Clara Zetkin) به عنوان منشی انترناسیونال برگزیده شدند. زتکین یکی از شاخص‌ترین چهره‌های جنبش کارگری زنان، عضو حزب سوسیالدموکرات آلمان و ناشر نشریه زنانه "برابری" بود. کلارا زتکین در ابتدا شعارهای زنان بورژوا-لیبرال مبتنی بر حق رأی، حق آزادی انتخاب شغل و امنیت شغلی را در چارچوب نظم سرمایه‌داری و اسارت کار، امری بی‌اهمیت ارزیابی می‌کرد و رهایی جنسیت بشری را در گرو آزادی کار از قید سرمایه می‌دانست. او بر این باور بود که زنان فقط در سوسیالیسم به تمامی حقوق خود خواهند رسید. اما پس از مدتی با پذیرش مبارزه زنان برای حق رأی در باورهای خود تجدید نظر کرد. به ابتکار کلارا زتکین در دومین کنفرانس زنان انترناسیونال دوم در کپنهاگ 1910، برای یک اکسیون سالانه بین‌المللی به عنوان "روز جهانی زن" تصمیم‌گیری شد.

البته از اواخر دهه 1960 تئوری‌های فمینیستی مارکسیستی متحول شده و از سوی برخی از جریان‌های فمینیستی به عنوان پایه تئوریک پذیرفته شدند. [4] برای نمونه گروه‌بندی موسوم به "زنان سوسیالیست" به وجود یک سیستم سرکوبگر مردسالار در کنار سیستم سرمایه‌داری باور دارند و مبارزه با آن در چارچوب نظم سرمایه‌داری ضروری و ممکن می‌دانند. آنان زنان مارکسیست را به تقلیل‌گرایی جنسیتی متهم می‌کنند. زنان مارکسیست در مقابل می‌گویند که از یک مفهوم ذات‌باور "زن" حرکت نمی‌کنند و منافع متفاوت و گاه متضاد زنان در سیستم‌های سلسله مراتب طبقاتی را در نظر می‌گیرند. آنان از این رو پیوند تنگاتنگ جنبش فمینیستی با جنبش کارگری علیه نظم سرمایه‌داری برای از بین بردن بنیادی همه اشکال تبعیض و تحقیر جاری در جامعه بشری را ضروری می‌دانند. از مباحثات میان این دو دیدگاه، گاه به عنوان تقابل تئوری‌های دوسیستمی (dual-system-theories) و تئوری تک‌سیستمی (one-system-theory) نام می‌برند.

در جستجوی هویت زنانه

حرکت جنبش زنان در فاصله دو جنگ جهانی بی‌هیاهو و فارغ از التهابات اجتماعی تکان‌دهنده جریان یافت. از تحولات چشمگیر این دوره می‌توان کسب حق رأی و آزادی اشتغال زنان در اتحاد جماهیر شوروی پس انقلاب اکتبر 1917 و کسب حق رأی زنان در آمریکا در سال 1918 نام برد.

جنبش نوین زنان متأثر از تئوری‌های فمینیستی، پس از جنگ جهانی دوم آغاز شد. مشخصه‌های این جنبش، نخست باور به دو سیستم موازی مشترک‌المنافع سرمایه‌داری-مردسالاری و ایقان به اهمیت مبارزه برای خواهانه زنان در چارچوب نظم موجود بود. مبارزه برای کسب حقوق دموکراتیک در چارچوب نظم سرمایه‌داری بنا بر

تاثیر متقابل زیربنا و روبنا، تولید و بازتولید، امکانات سرمایه‌داری را در سرکوب‌خشن و بی‌حد و حصر محدود کرده و سیستم را ناگزیر به پذیرش برخی اصلاحات می‌کند.

در این دوره دو اثر دوران‌ساز "جنس دوم" نوشته سیمون دو بوآر و "رمز و راز زنانه (The Feminine Mystique)" از بتی فریدان طلایه دار جنبش نوین فمینیستی شدند.

عزیمتگاه نظری سیمون دو بوآر انکار افسانه جنسیت طبیعی است که بر مبنای آن فرودستی و بی‌حقوقی زنان در طول تاریخ توجیه شده است. او در مقابل، تز جنسیت اجتماعی-فرهنگی خود را ارائه داد که نگرش غالب بر پرسش جنسیت را متحول کرد. ایده هدایتگر در کتاب "جنس دوم" بررسی نقش فرهنگ مسلط (که همواره بر منافع نیروهای اقتصادی مسلط در جامعه انطباق دارد) در شکل دادن جنسیت فرودست زنانه و جنسیت فرادست مردانه است. سیمون دو بوآر تصویرهای قالبی موجود در فرهنگهای انسانی را که ضعف، وابستگی و فقدان تعالی‌جویی در سرشت زنان را تلقین می‌کنند، در پیوند با سلسله مراتب مناسبات اقتصادی و جنسیتی حاکم و با هدف تثبیت و تداوم آنها می‌بیند. از اینرو او بر اهمیت شکل‌گیری هویت فردبنیاد زنانه برای رهایی زنان از فرودستی (جنس "دوم" بودن) تأکید می‌کند.

سیمون دو بوآر در این کتاب نظری را نمایندگی می‌کند که کسب آزادی و برخورداری از حقوق انسانی برابر در جامعه را به عنوان پیش‌شرطی مهم، برای فراهم آوردن رهایی و پی‌ریزی هویت مستقل زنان ضروری می‌داند. حوالی سالهای 1970 سیمون دو بوآر در برخی از گزاره‌های خود در کتاب جنس دوم از جمله تقدم مبارزه طبقاتی بر مبارزه فمینیستی، تجدید نظر کرد. او در یکی از مقالات خود به نام "من خود را فمینیست می‌دانم" نوشت که مبارزه برای مطالبات زنان در چارچوب وضعیت موجود و مبارزه ضد سرمایه‌داری تکمیل‌کننده یکدیگر هستند و بایستی به موازات هم پیش‌برده شوند.

اهمیت هویت مستقل زنانه از چشم‌انداز دیگری توسط بتی فریدان در کتاب "رمز و راز زنانه" بررسی شده است. او نظریه خود را زیر عنوان "مسئله بی‌نام" بر پایه جمع‌بندی مصاحبه‌های بیشماری که با زنان خانه‌دار امریکایی نسبتاً مرفه در 1960 انجام شده است، ارائه کرد. زنان در این مصاحبه‌ها مطرح کرده‌اند، که فاقد یک هویت فردی و مستقل از همسر و کودکانشان هستند، خود را تهی احساس کرده و سعادتمند نیستند. این زنان از پیشرفت‌های شگرف اجتماعی عصر، فقط از طریق موضوعاتی مطلع می‌شدند که مجله‌های زنانه درباره مسائلی که در چار دیواری خانه رخ می‌داد، می‌نوشتند.

بتی فریدان راه حل مسئله فقدان هویت مستقل را در کسب هویت فردبنیاد زنان جستجو می‌کند، هویتی که مستقل از همسر بودن و مادر بودن نیز معنا داشته باشد. او از این رو مطالبات جنبش زنان عصر را نه برگرفته از زندگی و

نیازهای واقعی زنان، بلکه الگو برداری از موقعیت مردان آزاد در جامعه تعریف می کند. فریدان مطرح می کند که آزادی خواهی و تعالی جویی زنان نه با انگیزه برگرفتن قالب های مردانه، بلکه برای کسب موقعیت والا و ارجمند انسانی است. او رهایی از جنون زنانگی و بارور کردن استعداد های زنان را بوسیله کسب هویت اجتماعی و از طریق فعالیت های خلاقانه امکان پذیر می داند .

نظریه سیمون دوبوآر مبتنی بر هویت یابی جنسیتی انسانها براساس فرهنگ و هنجارهای غالب در جوامع انسانی، تمامی کلیشه های کلاسیک "جنسیت طبیعی و ابدی" را برهم زد. غلبه ساختندگرای جنسیتی بر جنبش زنان اروپایی، باور بر دوجهی بودن جنسیت انسانی را در پی داشت؛ جنسیت طبیعی (sex)، جنسیت اجتماعی (gender) بر این مبنا شکل گیری جنسیت اجتماعی وابسته و ناشی از جنسیت طبیعی نیست، بلکه متأثر و برخاسته از فرآیندهای اجتماعی و چگونگی تأثیر گذاری آنها بر افراد مختلف انسانی است .

از این پس مطالعه ادبیات دیگری در کنار جامعه شناسی طبقات اجتماعی و معضل استثمار و ارزش اضافی در جامعه سرمایه داری، مورد توجه قرار گرفت. توجه به مطالعات مردم شناسانه درباره فرهنگ جنسیتی اقوامی که بافت طبیعی اجتماعی و رفتاری خود را حفظ کرده اند، نقش آموزش و تربیت در شکل گیری شخصیت زنانه و مردانه، روانشناسی تکامل، چشم اندازهای نوینی را در برابر جنبش های زنان در اروپا و آمریکای شمالی گشودند. تعمیق این مباحث به شکل گیری ایده صف مستقل زنان برای رشد آگاهی زنانه شد .

محصول این تحولات فکری عبارت بودند از ایجاد تشکلهای زنانه، مجامع فکری و سیاسی زنانه و برگزاری روز جهانی زن بدون حضور و مشارکت مردان .

از این پس بسیاری از تشکلهای زنان مراسم 8 مارس را به عنوان محلی مناسب برای ارزیابی و سنجش وضعیت زنان در جامعه، طرح ایده های نوین، معرفی اشکال نوین سازمانیابی زنان و همچنین تبلیغ و جذب نیروهای تازه از میان توده های زنانی که در مباحث تئوریک و سیاسی شرکت نداشتند، منحصرأ در مجامعی زنانه برگزار می کردند .

از دهه 1990 مباحثه درباره تفاوت های فرهنگی و اجتماعی زنان نخست در کشورهای مهاجرنشین / پذیر کاناا و امریکا آغاز شد. در این زمینه دو جریان فکری اجتماعی نقش مؤثری ایفا کردند. نخست زنان متعلق به جنبش های اقلیت ها که مطرح می کردند که بخش زیادی از مفاهیمی که پژوهشگران فمینیست برای تحلیل مناسبات جنسیتی ابداع کرده اند، هیچ گونه خویشاوندی با وضعیت ویژه آنان ندارند. این زنان نمایان کردن و به رسمیت شناختن هویت فرهنگی و مسائل ویژه اجتماعی شان را طلب می کردند. جریان دوم تئورسین های ساختارشکن فمینیست

بودند که هر گونه‌ای از سیاست را که دارای هویتی بنیادجویانه باشد، با این استدلال که ناگزیر به "حذف کردن‌ها" و "تبعیض‌هایی" منجر خواهد شد، مردود می‌دانستند.

از این رو ائتلاف‌های دیگری در جنبش عمومی رخ داد. از سوی جنبش "فمینیسم سیاه" با آرمان مبارزه با نابرابری‌های اقتصادی و مناسبات طبقاتی که با نژادپرستی درهم تنیده بودند، شکل گرفت. از سوی دیگر زنان همجنسگرا با این استدلال که فعالیت‌های سیاسی تئوریک جنبش زنان به هیچ‌وجه مسائل و مطالبات آنها را منعکس نمی‌کند، صف خود را جدا کردند.

جنبش زنان از این مقطع منطقی‌تر به گروه‌ها و شبکه‌های متعدد و متنوعی که بیانگر خواسته و منافع متفاوت زنان هستند، تقسیم شد. این تنوع در کشورهای مختلف که مسائل زنان را با ویژگی‌های فرهنگی و جغرافیایی خود ترکیب کرده‌اند، ابعاد گسترده و چشمگیری یافته است. در مرکز این تنوع اما اصل جهانشمول برابری همه انسانها مستقل از جنسیت، نژاد و مذهب به عنوان عزیمتگاه حرکت و تشکیل‌یابی زنان جهان علیه تبعیض جنسیتی، معنا دارد.

مشی اصلی همترازگری جنسیت اجتماعی

خط مشی اصلی همترازگری جنسیت اجتماعی (Gender Mainstreaming) در دهه 1970 از جمع‌بندی نوشته‌هایی انتقادی درباره مسائل زنان در چارچوب همکاری‌های مبتنی بر توسعه اجتماعی به وجود آمد. در سومین کنفرانس جهانی زنان ملل متحد در نایروبی در سال 1985 نخستین بار برنامه همترازگری به عنوان جریان محوری معرفی شد. در گزارش پایانی این کنفرانس مطرح شد که زنان بایستی در تعیین هدف‌ها و تحقق بخشیدن به فرآیندهای توسعه مشارکت داشته باشند. بنابراین بایستی امکانات و چارچوب‌هایی پشتیبانی و تقویت شوند که زنان برای واقعیت بخشیدن به ایده‌ها و نگرش‌هایشان لازم دارند. برابرنهادن زنان و مردان در پروسه اصلی توسعه به عنوان هدف این جهت‌گیری در نایروبی فومولندی شد.

ده سال بعد 185 کشور عضو در 15 سپتامبر 1995 در چهارمین کنفرانس جهانی زنان ملل متحد در پکن قطعنامه‌ای را که در آن همترازگری به مثابه هدف استراتژیک برابرنهی جنسیت‌ها طرح شده بود، امضا کردند. کشورهای امضاکننده متعهد شدند که در چارچوب سیاست‌های داخلی خود تصمیم‌گیری کنفرانس زنان در پکن را به اجرا بگذارند.

عزیمتگاه مشی همترازگری جنسیت اجتماعی به عنوان جریان اصلی، در مرکز قرار دادن سیاست‌های برابری جنسیتی و تبدیل آن به جریان اصلی اجتماعی است. تأمین شانس‌های برابر اجتماعی بایستی به عنوان پرنسپسپه همه جانبه به رسمیت شناخته و در همه عرصه‌های زندگی اجتماعی رعایت شود. شانس‌های برابر بایستی بررسی و

برنامه‌ی تحقق آنها اجرا شوند. هدف این سیاست نه فقط بهبود بخشیدن انتزاعی به وضعیت زنان، بلکه تغییر آن چارچوب‌ها و وضعیتی است که موقعیت تبعیض و نابرابری را تولید و حفظ می‌کند.

ویژگی این سیاست - برخلاف جنبش زنان - خصلت از بالا به پایین آن است. یعنی مسئولیت ایجاد تغییرات و پشتیبانی از مشارکت اجتماعی زنان و ایجاد امکانات رشد و دخالتگری زنان بر عهده دولت‌ها و برنامه‌ریزیهای مرکزی با بودجه‌های دولتی قرار گرفته است. در پروژه جنسیت اجتماعی، گسترش همکاری و ایجاد تفاهم میان جنسیت‌های مختلف از طریق آموزش و تعدیل کلیشه‌های جنسیتی دارای اهمیت کلیدی است. تنها در سایه هماهنگی و ارج متقابل، امکان زندگی متعالی و مسالمت آمیز جنسیت‌های انسانی فراهم می‌شود و نه جنگ قدرت و برتری جویی جنسیتی.

حتی تصویب و اجرای سیاست محوری مثنی هم‌ترازگری جنسیت اجتماعی در کشورهای آمریکای شمالی و اروپا به معنای حذف تشکلهای زنان و دفاتر دولتی که حمایت از برابرحقوقی زنان را برعهده دارند، نبوده است. سیاست Gender Mainstreaming به ویژه به نقاط ضعف و نارسایی‌های ناشی از تبعیض جنسیتی توجه داشته و راه‌حل‌هایی مناسب در عرصه‌های تربیتی، فرهنگی و اجتماعی را جستجو می‌کند.

از اینرو هم دولت‌های مدرن اروپای غربی و هم سازمان ملل متحد نه تنها در صدد حذف مناسبت‌هایی مثل 8 مارس نیستند، بلکه همه ساله با انتخاب موضوعات ویژه مربوط به زنان، گزارش از وضعیت زنان در جامعه و بازار کار و انعکاس آن در افکار عمومی این روز را ارج می‌گذارند. 8 مارس هر ساله فرصتی به دست می‌دهد تا در مورد راه طی شده و دستاوردهای آن اندیشه شود، بحث شود و موضوعاتی ویژه در رسانه‌ها مطرح شوند.

پویش زنان ایرانی در راه آزادی و برابری

از وضعیت حقوقی و اجتماعی زنان ایرانی قبل از غلبه اسلام بر ایران اطلاعات چندانی در دسترس نیست. از کتابهای تاریخ که توسط تاریخ‌نگاران خارجی جمع‌آوری شدند، برمی‌آید که در دوره کوتاهی دو زن بر ایران سلطنت کرده‌اند. تصاویر ارائه شده از زنان در ادبیات حماسی ایران به ویژه در شاهنامه فردوسی حاکی از استقلال شخصیت و آزادمنشی زنان آن دوره است. این کتاب مملو از چهره‌های زنانی است چون گردآفرید، زنی پهلوان و دلیر که با سهراب پهلوانی که به قدرت و شجاعت شهرت دارد نبرد می‌کند، تهمینه که شبانه به بالین رستم می‌رود و با او عشق می‌ورزد، رودابه، مظهر خردورزی و صلحجویی، و سودابه، زنی که از روی ناکامی در عشق به دسیسه علیه سیاوش متوسل می‌شود و او را به کام مرگ می‌کشد. همین که این شخصیت‌های افسانه‌ای قوی،

صاحب رأی مستقل و آزادمش هستند، دلالت بر حاکمیت مناسباتی طبیعی تر و تا حدی آزاد از ایدئولوژی‌های مبتنی بر ضعف و فرودستی زنان در آن عصر می‌کنند.

وضعیت زنان پس از غلبه اسلام بر ایران نیز بازتاب قابل توجهی در تاریخ و ادبیات فارسی نداشته است. یکی از روشن‌ترین تصاویری که در ادبیات پس از اسلام درباره تلقی جامعه از زنان ارائه شده، شعر "زن خوب و فرمانبر و پارسا" سروده سعدی است. شیخ فاضل در این سروده از زن مطیع و پارسا ستایش می‌کند و توصیه به تنبیه می‌کند اگر سرکشی کند، و باز شدن پایش به کوچه را شایسته مجازات قتل می‌داند.

«شواهد موجود از موقعیت زنان تا اوایل قرن بیستم حاکی از فرودستی و وابستگی مشقت‌بار زنان ایرانی است. فقط 3 در صد زنان ایرانی تا سال 1304 باسواد بودند. جداسازی جنسیتی نه تنها در محدوده خصوصی، بلکه حتی در خیابانها و مکانهای عمومی برقرار بود. چند همسری مردان، حق انحصاری طلاق برای مردان، ازدواج کودکان به عنوان هنجارهایی رایج در جامعه نهادینه شده بود.» [5]

• زنان در انقلاب مشروطیت

نخستین جرقه‌های آزادیخواهی و مشارکت‌طلبی زنان ایرانی در انقلاب مشروطه زده شد. خصلت ضد استبدادی و استقلال‌طلبانه انقلاب که ائتلافی از نیروهای مذهبی و روشنفکران سکولار را برانگیخته بود، زمینه مناسبی برای مشارکت سیاسی زنان را فراهم آورد. این مشارکت در ابتدا از زاویه حمایت از موعظه‌ها و فتوای علمای مشروطه‌خواه در مخالفت با دخالت بیگانگان در امور کشور و سپس خصلتی ملی و استقلال‌طلبانه به خود گرفت.

بخشی از زنان علاوه بر حمایت از خواسته‌های اصلاح طلبانه عمومی با ایجاد انجمن‌های مخفی زنان به فعالیت سیاسی که گاه در اشکال مسلحانه بروز می‌کرد، به جنبش مشروطه‌خواهی پیوسته بودند. در میان زنان مشروطه‌خواه تنها عده معدودی از زنان روشنفکر طرفدار حقوق ویژه زنان بودند. این زنان پس از فروکش کردن جنبش مردمی به مبارزه ادامه داده و جنبش حقوقی زنان ایران را پایه‌ریزی کردند.

الیز ساناساریان، مبدأ جنبش حقوق زنان را انتشار اولین گاهنامه زنان در آغاز 1289 و افول این حرکت مشخص را انحلال آخرین سازمان زنان 1311 می‌داند. [6] جنبش زنان در این دوره فعالیت‌های خود را از طریق انتشار نشریات زنانه، تأسیس سازمان‌های زنان و گشایش مدارس دخترانه شکل می‌داد.

ساناساریان با استناد به متنی در مجله "جمعیت نسوان وطن‌خواه" شماره 4 تیر ماه 1308 مطرح می‌کند که بر جنبش زنان ایرانی در این دوره این باور غلبه داشت که سوادآموزی و تحصیل دانش مسیر اصلی برای دستیابی به

آزادی زنان است و توده زنان با تکیه بر دانش، توان غلبه بر باورهای خرافی و سنتهایی که فرودستی آنان را تداوم می‌بخشد، خواهند داشت. [7]

ژانت آفاری می‌نویسد: «بعضی زنان رفته رفته شروع به انتقاد از فرهنگ مردسالاری کردند و به بحث درباره موضوعهایی مانند حجاب، چند همسری و حق طلاق پرداخت. تاج السلطنه آشکارا از ازدواج اجباری‌اش در سیزده سالگی،... و سقط جنین مخفیانه خودش نوشت. خاطرات تاج السلطنه تنها مدرک فمینیستی بازمانده از آن دوره نیست. در سال 1909 مجموعه مقاله‌های جالب توجهی به نام "لایحه خانم دانشمند" در نشریه سوسیال دموکرات ایران نو چاپ شد. او در این مقالات به اهمیت تحصیل زنان، مخالفت با چند همسری، رابطه برابر و مبتنی بر عشق و اعتماد میان زن و مرد می‌پرداخت.» [8]

در برخی از تشکلهای زنانه به اهمیت حق رأی زنان نیز اشاره می‌شد، اما این مسئله در مقیاس عمومی جنبش زنان این عصر، در حاشیه قرار داشت. بسیاری از روزنامه‌نگاران، شاعران و حتی بعضی از نمایندگان مجلس، در دوره مشروطه از حقوق زنان دفاع کردند. [9] طنز اجتماعی دهخدا، حمایت علنی وکیل‌الرعا یا (نماینده همدان در مجلس) از حق رأی زنان در مجلس، شعرهای ایرج‌میرزا، لاهوتی و عشقی نقش بسزایی در مطرح کردن مسئله رهایی زنان در این دوره داشت. پیشروان جنبش زنان در آمریکا نیز تلقی مشابهی از جنبش زنان در طرح خواستههای اجتماعی مثل سوادآموزی و شرکت در مبارزات استقلال طلبانه و ضد برده‌داری داشتند.

• جنبش زنان ایرانی پس از جنبش مشروطه‌خواهی

جنبش نوپای زنان پس از روی کار آمدن رضا شاه پهلوی 1299 تدریجاً فروکش کرد. زمینه‌های این امر از سویی به دلیل رفرم دولت در زمینه قوانین ازدواج و طلاق، گسترش امکانات آموزشی برای زنان و لغو حجاب بود. بسیاری از فعالان جنبش زنان مطالبات خود را در اقدامات دولتی متجلی می‌دیدند و این رو نیروی خود را برای حمایت از طرح‌های دولتی به جریان انداختند. بخش دیگری که ناپیگیری و سطحی بودن اقدامات دولتی را در اصلاحات مربوط به وضعیت زنان مشاهده می‌کردند و تمایل به ادامه فعالیت خود در چارچوب صف مستقل زنان داشتند، از سوی دولت منحل اعلام شدند. آخرین بازمانده تشکلهای زنان، "جمعیت نسوان وطنخواه" بود که در سال 1311 منحل اعلام شد و تا پایان سلطنت رضاشاه، بر پا نخواست.

در دوره سلطنت محمد رضا شاه پهلوی حرکت مستقل چشمگیری برای کسب حقوق زنان برپا نگشت. البته در این دوره در چارچوب سیاست متمرکز دولتی، اقداماتی به نفع زنان انجام می‌گرفت. در سال 1341 حق رأی زنان در چارچوب اصلاحات 6 ماده‌ای موسوم به انقلاب سفید تصویب شد. در سال 1346 قانون حمایت از خانواده تصویب شد و در سال 1354 اصلاحاتی به نفع حقوق زنان در آن وارد شد. اصلاحاتی نیز در عرصه قوانین کار

معطوف به زنان تصویب شد، از جمله مرخصی زایمان، ایجاد مهد کودک در کارگاه‌هایی که بیش از 10 زن در آن شاغل بودند.

کیفیت اصلاحات قانونی جنسیتی در دوره محمدرضا شاه شهابت زیادی به اصلاحات دوره رضاشاه داشت. این اصلاحات در سطح انجام شده و بیشتر به جنبه نمایش مدرنیسم ایرانی در جهان و به ویژه تأمین الزامات اقتصادی (نیاز بازار به نیروی کار زنان) اهمیت داده می‌شد تا به تعمیق تفکر مدرنیته و تأمین آزادی فردی انسان‌ها مستقل از جنسیت. از اینرو همواره تناقضی در آگاهی و ایقان بخشی از زنان ایرانی که به شیوه عرفی زندگی می‌کردند، وجود داشت. این تناقض و عدم آگاهی بر تبعیض جنسیتی به عنوان نقض آشکار حقوق بشر، زمینه ساز حمایت بی قید و شرط بسیاری از زنان ایرانی از انقلابی شد که هویت ایدئولوژیک آن با نقض حقوق اولیه زنان، پیوندی تنگاتنگ دارد.

• زنان ایران از انقلاب 1357 تا امروز

در جریان پیروزی انقلاب بهمن 57 و سقوط نظام سلطنتی در ایران، سرکردگی انقلاب به دست نیروهای مسلمان و معتقد به نظام ولایت فقیه افتاد. از آن پس جامعه ایران زیر قیمومیت ولایتی قرار گرفت که اصلیت تردیدناپذیر آن مردانه است. زنان در تمام سطوح این نظام حکومتی یا حذف می‌شوند و یا در مرتبه دوم قرار می‌گیرند. اگر در دیگر نظام‌های حکومتی، حذف زنان از قدرت با خاموشی و از طریق تبعیض‌گذارهای اجتماعی در عرصه کسب دانش و شرکت در فعالیتهای اجتماعی انجام می‌گیرد، در نظام ولایت فقیه، صلاحیت جنسیتی و معنوی زنان برای فقاقت، هدایت و قضاوت صراحتاً مردود اعلام می‌شود. جنسیت زنان آغشته به کفر و معصیت تعریف می‌شود و محکوم به پوشانیده شدن است.

اصل خانواده در این سیستم ایدئولوژیک نیز تجلی بارزی از جایگاه تبعیض‌آمیز زنان است. در حالی که زنان قانوناً ملزم به رعایت تک همسری هستند و در صورت تخطی از این قانون به مجازات‌های مرگباری چون سنگسار محکوم می‌شوند، چند همسری برای مردان قانوناً آزاد است.

ویژگی چند همسری در جمهوری اسلامی ایران عبارت از صراحت قانونی دادن به چند همسری مردان در قوانین رسمی مربوط به خانواده در کشور است. گرچه زنان ایرانی در این سالها، روزگار دشوار و پرتنش را از سر می‌گذرانند و امکان ایجاد تشکلهای مستقل خود را ندارند، اما علاوه بر شرکت در فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی، هیچگاه از تلاش برای رفع تبعیض و کسب حقوق انسانی دست نکشیده‌اند. از نمونه‌های فعالیت‌های زنان ایرانی در سالهای اخیر می‌توان از کمپین یک میلیون امضا و کمپین قانون بی سنگسار نام برد.

سرگذشت 8 مارس

اکنون 100 سال از اولین مجمع رسمی (کنفرانس زنان انترناسیونال دوم، کپنهاگ 27 اوت 1911) می‌گذرد که در آن ایده نام‌گذاری یک روز جهانی برای ارج‌گذاری و همبستگی با زنان و مبارزه آنها علیه تبعیض مطرح شد، بی‌آنکه روز معینی برای آن در نظر گرفته شود. از آن پس همه ساله بزرگداشتی در اشکال متنوع، با مضامین سیاسی مختلف و با مشارکت متفاوتی از افکار عمومی جهان انجام گرفته است.

روز جهانی زن، در سالهای نخست عمدتاً به عنوان همایشی در چارچوب احزاب سوسیالیست معنا داشت و در تاریخ‌های مختلفی برگزار می‌شد. در سال 1921 در کنفرانس زنان انترناسیونال دوم در مسکو، از شرکت وسیع و فعال زنان کارگر و زحمتکش محلات فقیر نشین سنت پترزبورگ در اعتصاب بزرگ 8 مارس 1917 که به انقلاب فوریه منجر شد، قدردانی شد و به این مناسبت 8 مارس به عنوان روز بزرگداشت جهانی زن برگزیده شد. اینکه ابتکار و سرآغاز 8 مارس به عنوان روز جهانی زن به نام احزاب سوسیالیستی و کمونیستی رقم خورده بود، موجب ناخشنودی در غرب بود. از این رو برخی مبلغان بر آن شدند که انگیزه‌های دیگری برای خاستگاه 8 مارس جستجو کنند. سرانجام در دهه 1950 پس از جنگ جهانی دوم و دوره منسوب به جنگ سرد، موضوعیت 8 مارس به مراسم یادبودی توسط زنان سوسیالیست در 8 مارس 1907 در نیویورک نسبت داده شد که در آن از اعتصاب زنان کارگر نساج در نیویورک 8 مارس 1857 علیه دستمزد نازل و شرایط کاری طاقت‌فرسا تجلیل شده بود. بنا بر این روایت اعتصاب زنان نساج با سرکوب خونین پلیس به عقب رانده شده بود. در سال 1980 تما کاپلان [10]، لیلیان کندل و فرانسیس پیک [11] بر اساس مطالعاتی تاریخی مطرح کردند که قیام زنان نساج در نیویورک 1857 در اصل افسانه‌ای است که در سال 1955 با هدف جدا کردن روز زن از سرگذشت سوسیالیستی‌اش، ابداع شده است. [12] در تکمیل این افسانه به مجمعی واقعی توسط اتحادیه زنان سوسیال دموکرات در 8 مارس 1908 در نیویورک برای "حق رأی زنان" اشاره شده است. در پرداخت این افسانه حتی به حوادثی مثل اعتصاب زنان پارچه‌باف نیویورک در پایان سال 1909 و آتش‌سوزی در آن در سال 1911 که به مرگ 146 زن دوزنده منجر شد، به عنوان انگیزه‌هایی برای روز زن، رجوع می‌شود.

به هر حال 8 مارس نیز مثل بسیاری از رویدادها که رسانش پیامی علیه تبعیض را به افکار عمومی دنبال می‌کنند، از کارشکنی‌ها، بازیهای قدرت و رقابت‌های ایدئولوژیک - سیاسی در امان نبوده است. برگزاری این روز تا قبل از پایان جنگ جهانی دوم توسط احزاب سوسیالیستی مرسوم بود. سپس در دیگر کشورها نیز متداول شد. 8 مارس در دوره تسلط ناسیونال سوسیالیستها در سالهای 1933 تا 1945 در آلمان لغو و به جای آن رسم برگزاری "روز

مادر" به عنوان روزی اعطا شده به زنان متداول گردید. در این دوره برگزاری هرگونه بزرگداشتی به مناسبت 8 مارس ممنوع اعلام شد. برگزاری مخفیانه 8 مارس نوعی مقاومت در مقابل سلطه فاشیسم را منعکس می کرد. سال 1975 برای اولین بار 8 مارس در سازمان ملل متحد جشن گرفته شد. 1977 مجمع عمومی سازمان ملل متحد 8 مارس را به عنوان روز جهانی زن به رسمیت شناخت.

سال 2003 به مناسبت روز جهانی زن، یونیسف "صندوق کودکان ملل متحد" شعار آموزش بهتر برای دختران را مطرح کرد تا از آنها در برابر استثمار و تبعیض حمایت شود. بسیاری از فراخوانها علیه هرگونه تبعیض بر زنان و کودکان از جمله قطع اندام جنسی زنان، ازدواج کودکان و در مخالفت با پیشداوری و خشونت علیه روش زندگی مبتنی بر همجنس گرایی.

سازمان ملل متحد 8 مارس 2004 را برای "مبارزه با بیماری ایدز در کشورهای آفریقایی و حمایت از زنان مبتلا به این بیماری" اعلام کرد. بنا بر آمار ارائه شده توسط سازمان ملل متحد، در این قاره دو سوم بیماران ایدز را گروه سنی زنان زیر 24 سال، تشکیل می دهند.

شعار روز جهانی زن در سال 2006، "افزایش نقش زنان در فرآیند تصمیم گیریهای سیاسی" بود.

8 مارس 2007 موضوع "تعیین مجازات برای خشونت ورزی علیه زنان و دختران" را برجسته کرد.

"شانس های برابر و تأمین هزینه آن" موضوع انتخابی روز جهانی زن 2008 توسط سازمان ملل متحد بود.

سال 2009 شعار "زنان و مردان متحد شوید و به خشونت علیه زنان و دختران پایان دهید"، موضوع انتخابی روز جهانی زن بود. در این سال به ویژه به خشونت در مناطق جنگی اشاره می شد.

در سال گذشته (2010) آلیس شوارتسر، فمینیست سرشناس آلمانی، که در سالهای اخیر به چهره ای رسانه ای بدل شده، در مصاحبه ای با روزنامه "فرانکفورتر روندشاو" خواستار لغو رسمی روز جهانی زن، به عنوان مرحمتی مردانه و میراثی از فرهنگ سوسیالیستی شد، فرهنگی که به باور او حتی رهبران بر همسر و زنان همرمز خود تبعیض روا می داشتند. [13] یک سال قبل از او وی ویان ردینگ، کمیسر اتحادیه اروپا نیز تمایل خود را برای لغو 8 مارس به عنوان سنتی توخالی و یکروزه بیان داشته و مطرح کرده بود که امر زنان دارای اهمیتی 365 روزه است. [14]

برخلاف نظر خانم شوارتسر ماهها قبل از فرا رسیدن روز جهانی 8 مارس، گروه های کاری ورزیده ای به تحقیق و جمع آوری گزارش و آمار در باره موضوع محوری روز جهانی زن می پردازند. پس از 8 مارس نیز مسئله محوری روز جهانی زن در ارگان های مربوط به امور زنان در کشورهای انسانی و شهروندی زنان ارج

می‌گذارند و همچنین گروه‌های مستقل و غیر دولتی برای برنامه‌ریزیهای اجرایی به بحث گذاشته و رهنمودهای عملی جستجو می‌شوند .

8 مارس روز جهانی زن در ایران

8 مارس با چند دهه تأخیر به ایران رسید. الیز ساناساریان می‌نویسد که جمعیت پیک سعادت نسوان که در سال 1306 توسط شماری از زنان چپگرا در رشت ایجاد شده بود، همه ساله مراسم 8 مارس روز جهانی زن را برگزار می‌کرد. [15] این جمعیت که با هدف سوادآموزی و آگاهی در میان زنان تأسیس شده بود، نشریه‌ای به نام "پیک سعادت نسوان" منتشر می‌کرد .

برگزاری 8 مارس در دوره سلطنت پهلوی رسمیت نداشت. در زمان محمدرضا شاه روز تولد فرح پهلوی به عنوان روز مادر با چاشنی غلیظی از تبلیغات تجارتي برای بزرگداشت مادران تعیین شده بود.

دولت جمهوری اسلامی نیز از ابتدا این روز را به رسمیت نشناخته و بجای آن روز تولد فاطمه زهرا را به عنوان روز زن معرفی کرده است. زنان فعال ایران در بدو انقلاب 57 مراسمی به این مناسبت برگزار کردند، که به دلیل محدودیتهای سیاسی متوقف شد.

در 8 مارس 2003 (1381) در تهران و سایر شهرهای ایران گردهمایی‌هایی توسط فعالین زن برگزار شد. آنان ضمن مطرح کردن درخواستهای اجتماعی و حقوقی خود، خواستار گنجاندن روز 8 مارس در تقویم رسمی جمهوری اسلامی ایران، به عنوان روز جهانی زن شدند که طبعاً از جانب حکومت نادیده گرفته شد .

اهمیت 8 مارس، روز جهانی زن

گرچه 8 مارس در گذر صدساله خود مدام در معرض تهاجم سیاستها و تمایلاتی بوده، که به گونه‌ای در صدد تعلیق، حذف و یا مسخ آن بوده‌اند، اما تا به امروز به عنوان نماد مبارزه علیه تبعیض جنسی، روز تأکید بر حقوق زنان به معنای حقوق بشر در سراسر جهان به حیات خود ادامه داده است .

نمایندگان و فعالین زن همواره و در سراسر جهان مبارزات خود و سمبل آن 8 مارس را بر رویدادهای سیاسی عمومی مثل جنگ، فاشیسم و خیزشهای اجتماعی انطباق داده‌اند. از این رو 8 مارس هیچ‌گاه مفهومی گذرا و یکروزه نداشته است .

مطلع کردن افکار عمومی از وضعیت و دشواریهای اجتماعی-سیاسی ناشی از تبعیض جنسیتی بر زنان، مواعی که در برابر پیشرفت و سعادت آنها قرار دارند، و نیز درباره ابهامات و پرسش‌هایی که در برابر کنشگران و اندیشمندانی که حول مسئله تبعیض جنسیتی فعالیت می‌کنند، خصلت مشترک مراسمی است که به مناسبت این روز در نقاط مختلف جهان برگزار می‌شود.

در پس همایش‌هایی یکروزه که به مسئله فقرزنان، تبعیض جنسیتی در بازار کار و آموزشی و ستمی که به واسطه مناسبات مردسالارانه در خانواده و جامعه بر زنان می‌رود، انبوهی کار متمرکز اجتماعی و فرهنگی نهفته است که مسلماً در طول یک روز حاصل نمی‌شوند. در جریان فعالیت‌هایی که برای برگزاری روز زن انجام می‌گیرد، همبستگی زنان برای اهداف مشترک فشرده‌تر می‌شود و شبکه‌های نوینی برای گسترش فعالیت شکل می‌گیرد. از میزان افراد شرکت کننده در گردهمایی 8 مارس هم می‌توان به ارزیابی درباره اهمیت مسئله در میان زنان و هم ارزیابی از نیروهای طرفدار رفع تبعیض رسید. روز جهانی زن عرصه رویارویی اجتماعی و علنی کردن مسائل زنان در افکار عمومی است.

علت مخالفت بسیاری از حکومت‌ها با روز جهانی زن نیز از جوششی سرچشمه می‌گیرد که در پس تظاهرات و کنفرانس‌های زنان می‌بینند. کوشش‌هایی پیگیرانه، تئوری‌پردازی، برنامه‌ریزی سیاسی و سازماندهی فعالیت جمعی، و نه نمایشی سطحی در یکروز. اکنون در کشورهای غربی به مناسبت 8 مارس نه یک مراسم واحد بلکه دهها مراسم بزرگداشت، سخنرانی، سمینارهای مختلف انجام می‌گیرد. 8 مارس به عنوان یگانه روز جهانی زن، همچنان به عنوان میعادگاهی برای اعتراض به تبعیض جنسیتی و مطالبه برابری، معنای خود را از دست نداده است. زیرا حتی زنان کشورهای پیشرفته صنعتی هنوز فرسنگ‌ها با برابری واقعی و زندگی عاری از تبعیض فاصله دارند.

پانویس‌ها

[1] به نقل از [1]

Jutta Menschik, *Feminismus, Geschichte, Theorie, Praxis*, Pahl-Rugenstein Verlag, 1977, S. 23

[2]

Elisabeth Cady Stanton (1815-1902), *Declaration of Sentiments*

الیزابت کیدی استیتون یکی از مؤسسين "کنوانسیون حقوق زنان" بود. 1848 در بیانیه‌ای زنان و مردان را برابر حقوق اعلام کرد و خواستار حق رأی زنان شد. در سال 1869 به اتفاق سوزان آنتونی سازمان حق رأی زنان را

تأسیس کرد .

13[

Karl Marx, Das Kapital, MEW 23, S.591

14[

Maria Pachinger, Sozialistischer und marxistischer Feminismus. Positionsentwicklungen in den letzten 35 Jahren, Arbeitsgruppe Marxismus, Wien, 1. Auflage 2005

5[الیز ساناساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، ترجمه نوشین احمدی خراسانی، نشر اختران 1384

6[همانجا، ص. 51

7[همانجا، ص. 78

8[ژانت آفاری، انقلاب مشروطه ایران، 1285-1290، ترجمه رضارضایی، نشر بیستون، 1379، ص. 259-260

9[بنگرید به همانجا، ص. 265

10[

Temma Kala: On the Socialist of international women's Day: Feminist Studies 11, Nr.1, 1985, S.163-171

11[

Liliane Kandel und Françoise Picq: Le mythe des origines à propos de la journée internationale des femmes. In: La Revue D'En Face 12 (1982), 67-80

12[

Liliane Kandel und Françoise Picq: Le mythe des origines à propos de la journée internationale des femmes. In: La Revue D'En Face 12 (1982), 67-80

13[

Alice Schwarzer, "Gönnerhafter Frauentag", Frankfurter Rundschau, 8. März 2010

14[

Viviane Reding, Rheinische Post, 8. März 2009

15[

الیز ساناساریان، جنبش حقوق زنان در ایران، ص. 63

حقوق زن حقوق بشر است

نویسنده: شارلوت بانچ، الیزابت فریدمن، ایساوت ستاماتوپولو

ترجمه: ع-ر رهگذر / بنیاد برومند

سرسخن

بدون شک مبارزات مسالمت آمیز زنان ایران برای رفع تبعیض و برابری حقوقی با مردان با تکیه بر موازین بین المللی حقوق بشر یکی از صفحات درخشان تاریخ مبارزات جهانی زنان برای برابری حقوق با مردان است. ابتکار و نوآوری زنان ایران، شجاعت و استقامت شان در مقابل خشونت و سرکوب دولتی، ستایش جامعه جهانی از فعالان ایرانی حقوق زن را برانگیخته است. اگر مبارزه با حکومت های خودکامه برای کسب حقوق سیاسی در طول تاریخ با واکنش خشن دولت ها مواجهه بوده، مبارزات حق طلبانه ی زنان، کمتر با این نوع خشونت روبرو گشته و بیشتر با بی توجهی حکمرانان و جامعه ی مردان مواجه بوده است. در جمهوری اسلامی ایران اما، هر گامی که زنان به سوی برابری حقوق برمی دارند، متهم به «توطئه علیه امنیت نظام» می شوند، و هر زنی که برای حفظ حیثیت انسانی خود مبارزه کند، از دید حاکمان، «اخلالگر سیاسی» شناخته می شود و در معرض خشونت های جسمی و روحی دولتی قرار می گیرد.

امروزه زنان ایران، ناخواسته در صف اول مبارزه ای قرار گرفته اند که خواهرانشان در جهان، به ویژه در سه دهه ی اخیر، در کشورهای مختلف به پیش برده اند. پیکار زنان ایران با تکیه بر موازین بین المللی حقوق بشر، دنیای جان سخت جهل، خرافات و مردسالاری را نشانه رفته که در طول قرون و اعصار تحت لوای دین و سنت، نیمی از بشریت را به اسارت کشیده است. زنان ایرانی نخستین کسانی نیستند که با چنین معضلی دست و پنجه نرم می کنند، زنان آمریکای لاتین، خاور دور و افریقا نیز با سنت های دیرپای ضدزن و رهبران واپس گرای مذهبی مبارزه کرده و می کنند. آشنایی با مبارزات آنان، نه تنها از نظر تجربه آموزی، بلکه به لحاظ روحی نیز به خاطر تقویت حس همبستگی و تنها نبودن در شرایط سخت مبارزاتی، ارزشمند است.

بنیاد عبدالرحمن برومند برای بزرگداشت روز زن و ادای احترام به مبارزات درخشان زنان ایران، ترجمه ی سه مقاله در باره ی تاریخ حرکت زنان را برای احقاق حقوق بشری شان در سطح بین المللی، به زنان ایران تقدیم می کند. نویسندگان این مقاله ها، شارلوت بانچ، الیزابت فریدمن و ایساوت ستاماتوپولو، هر کدام به ترتیب به تحولات حقوق بشر از منظر فمینیستی، گنجاندن حقوق زنان در حقوق بشر، شکل گیری جنبش حقوق بشری فمینیست ها، و سرگذشت حقوق زنان در سازمان ملل متحد، پرداخته اند. در این مجموعه به وضوح می توان دید چگونه مردانی

که تدوین کنندگان اسناد حقوق بشر بوده‌اند، به دلیل عادات و فرهنگ‌شان حساسیت لازم را به مسائل زنان نشان نداده‌اند و زنان با حضور خود در نهادهای بین‌المللی و مبارزات پیگیرشان و فشار بر این نهادها، جامعه جهانی حقوق‌دانان را واداشتند تا حقوق زن را در زمره‌ی حقوق بشر به شمار آورند. حتی ایجاد بخش ویژه‌ی حقوق زنان در سازمان‌های غیردولتی حقوق بشر نیز، نیازمند فشار و اصرار جنبش زنان بوده است.

حمایت‌های بین‌المللی و قدر و منزلت امروزی زنان ایران در جهان را می‌توان بیشتر مدیون مبارزات پنجاه سال اخیر خواهران‌شان در سطح جهانی به شمار آورد. مقالات مذکور در سال 1995 در کتاب «حقوق زنان، حقوق بشر است»، به ویراستاری جولی پیترز و آندره‌آ ولپر توسط انتشارات روتلج در آمریکا منتشر شد. این کتاب قبل از تشکیل کنفرانس جهانی زنان در پکن منتشر شده و امروزه در دانشکده‌های مطالعات زنان در آمریکا تدریس می‌شود. الیزابت فریدمن، استاد علوم سیاسی در دانشگاه بارنارد است، ایساوت ستاماتوپولو در دبیرخانه‌ی سازمان ملل مربوط به مسائل قومی اشتغال دارد و شارلوت بانچ مؤسس و رئیس مرکز لیدرشپ جهانی زنان در دانشگاه روتجرز است.

برای مشخص کردن بستر تاریخی مسائلی که در این سه مقاله بررسی شده، یک گاه‌شمار کوتاه تدوین و به متن افزوده شده است.

انتشار الکترونیکی این سه مقاله با کسب کپی‌رایت از انتشارات روتلج صورت گرفته و نخستین گام در اجرای یک طرح کلی ترجمه متون مربوط به حقوق بشر و دموکراسی می‌باشد.

لادن برومند

8 مارس 2008

گاه‌شمار مبارزات و دست‌آوردهای حقوقی زنان در سطح بین‌الملل

- 10 دسامبر 1948، تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر و برابری حقوق زن و مرد.
- 20 دسامبر 1952، تصویب کنواسیون حقوق سیاسی زنان توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد مبتنی بر اصل برابری حقوق زن و مرد در منشور سازمان ملل متحد و در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر. این کنواسیون در 7 ژوئیه‌ی 1954 برای دول امضاء کننده لازم الاجرا شد.
- 7 نوامبر 1967، مجمع عمومی سازمان ملل، اعلامیه در مورد محو تبعیض علیه زنان را تصویب نمود. [قطعنامه‌ی (XXII) 2263]. [در این قطعنامه تبعیض علیه زنان به دلیل نفی برابری ذاتی بین انسان‌ها و لطمه به کرامت انسانی زنان نقض اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و منافی منشور سازمان ملل متحد محسوب شده است. سازمان ملل در این

اعلامیه، دول عضو و سازمانهای غیردولتی و جهانیان را به کوشش در جهت محو همه‌ی اشکال تبعیض دعوت نمود.

- 19 ژوئن-2 ژوئیه 1975، تشکیل اولین کنفرانس سازمان ملل متحد در باره‌ی زنان در مکزیکو. در این کنفرانس وضعیت و منزلت زنان در جهان مورد بررسی قرار گرفت و همچنین اعلامیه و برنامه‌ی عملی برای دفاع از حقوق زنان در سطح جهان به تصویب رسید. یکی از مهمترین دست‌آوردهای این کنفرانس شرکت وسیع خود زنان در آن بود. از 133 هیئت اعزامی توسط دول عضو سازمان ملل متحد، ریاست 113 هیئت را زنان به عهده داشتند. گرچه این کنفرانس در گرماگرم جنگ سرد و متأثر از اهداف سیاسی دول عضو بود اما کماکان مبارزه با انواع تبعیض علیه زنان، به ویژه در عرصه‌هایی چون آموزش و پرورش، بهداشت، تغذیه، شغل و شرکت در امور سیاسی را در برنامه کار خود قرار داد. همچنین کنفرانس مکزیکو منجر به تشکیل دو مؤسسه در چارچوب سازمان ملل برای پیشرفت و رشد زنان گردید:

The International Research and Training Institute for the Advancement of Women (INSTRAW)
and the United Nations Development Fund for Women (UNIFEM)

- 15 دسامبر 1975، با الهام از اعلامیه پایانی کنفرانس مکزیکو و قطعنامه آن، مجمع عمومی سازمان ملل متحد، در قطعنامه [XXX] خود سال 1976 تا 1985 را دهه‌ی زنان اعلام کرد و جامعه بین‌المللی را به کوشش ویژه در پیشبرد برابری، توسعه، و صلح دعوت نمود. در این قطعنامه سازمان ملل سال 1980 را برای تشکیل دومین کنفرانس جهانی زنان تعیین کرد.

- 18 دسامبر 1979، کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان در تاریخ 27 آذر 1358 توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد تصویب و برای امضا، تصویب و الحاق کشورها مفتوح گردید. این کنوانسیون بر اساس بند 1 از ماده 27 در تاریخ 12 شهریور 1360 (سوم سپتامبر 1981) لازم الاجرا شد. بدین سان، اصول اعلامیه‌ی سال 1967 در قوانین بین‌الملل متبلور شد که برای دول طرف این کنوانسیون لازم‌الاجرا می‌باشد.

- 30-14 ژوئیه 1980، تشکیل دومین کنفرانس جهانی زنان سازمان ملل متحد در کپنهاگ - دانمارک. هدف این کنفرانس بررسی پیشرفت‌ها و ره‌آوردهای نیمه‌ی اول دهه‌ی زنان و اجرای برنامه‌ی عمل کنفرانس مکزیکو و تدوین برنامه‌ی عمل برای نیمه‌ی دوم دهه را به عهده داشت. 145 هیئت نمایندگی دول عضو در این کنفرانس شرکت کردند. اعضای کنفرانس تصویب کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان، و به طور کلی هماهنگ کردن قوانین در کشورهای طرف کنوانسیون را یکی از مهمترین دستاوردهای نیمه‌ی اول این دهه شناختند. اما در عین حال، عدم توانایی زنان در اعمال حقوقشان به عنوان یکی از مشکلات اساسی احقاق حقوق زنان تعیین شد.

در این کنفرانس عدم شرکت مردان در بهبود نقش زنان در جامعه، کمبود اراده‌ی سیاسی در این مورد، عدم توجه به نیازهای ویژه‌ی زنان، شمار اندک زنان در احراز مقامات تصمیم‌گیری، کمبود منابع مالی لازم برای رفع تبعیض، و عدم آگاهی خود زنان از حقوقشان، به عنوان موانع اصلی در مقابل رفع تبعیض به شمار آمد و برنامه‌ی عملی برای حذف این موانع تدوین گشت. همچنین برای اولین بار در تاریخ مبارزات زنان، کنفرانس کپنهاگ به خشونت خانگی و جنسی بر علیه زنان اشاره نمود و رسماً بر مسئولیت دولت‌ها در مبارزه با این خشونت‌ها از طریق تدوین قوانین و تعقیب و مجازات مجرمان تأکید کرد. و ضمن تأیید گزارش دومین کنفرانس جهانی مجمع عمومی سازمان ملل، برنامه‌ی عمل کنفرانس را برای نیمه‌ی دوم دهه زنان تصویب نمود.

- 25-15 ژوئیه 1985، تشکیل سومین کنفرانس جهانی زنان برای بررسی دستاوردهای دهه‌ی زنان سازمان ملل متحد در نایروبی - کنیا. در این کنفرانس نمایندگان 157 کشور و 15000 سازمان غیردولتی شرکت داشتند. هدف کنفرانس ارزیابی نتایج ده سال تلاش برای احقاق حقوق زنان در جامعه‌ی جهانی بود. این کنفرانس سه ماه بعد از به قدرت رسیدن گرباچف و تغییر وزیر خارجه آن کشور، در عملکرد نمایندگان دولت‌ها تأثیر مثبت داشت و نمایندگان برای اولین بار با کنار گذاشتن ایدئولوژی‌هایشان فصل مشترکی یافته و قطعنامه کنفرانس را به اتفاق آراء تصویب کردند. این کنفرانس، هم از نظر تعداد اعضای این نهضت، و هم از نظر مسائلی که مطرح می‌کردند، شاهد رشد چشمگیر نهضت حق‌طلبی زنان در سطح جهانی بود. کنفرانس یک استراتژی برای پیشرفت زنان در آینده را تدوین نمود که در ماه دسامبر 1985 در مجمع عمومی سازمان ملل به تصویب رسید و اقدامات مشخصی برای اجرای آن پیش‌بینی شد، از جمله تهیه گزارشی جامع در مورد نقش زنان در توسعه که در سال 1986 منتشر شد. از مهمترین دستاوردهای زنان در این کنفرانس، طرح و تأکید قاطعانه بر مسئله‌ی خشونت علیه زنان بود.

- 25 ژوئن 1993، تشکیل کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین - اتریش. در کنفرانس جهانی نایروبی فعالین حقوق زنان به این نتیجه رسیدند که برای پیشبرد این حقوق باید حقوق زن را به عنوان یک مسئله عام، در چارچوب حقوق بشر مطرح کنند، و نه به عنوان یک مسئله جنبی در محدوده‌ی حقوق زن. به این دلیل با یک بسیج عمومی فعالان حقوق زن در سرتاسر دنیا تصمیم گرفتند که با قدرت و شوری بی‌نظیر در کنفرانس جهانی حقوق بشر وین شرکت کنند. حضور زنان در این کنفرانس و برگذاری یک دادگاه بین‌المللی برای نقض حقوق زنان، تأثیر به‌سزایی در جریان کار کنفرانس داشت. قطعنامه‌ی کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین برای اولین بار از حقوق زنان به عنوان حقوق غیرقابل تفکیک بشر یاد نموده و احقاق آن را در صدر برنامه خود قرار داد.

- 20 دسامبر 1993، اعلامیه رفع خشونت علیه زنان. از جمله نتایج این کنفرانس تعیین یک گزارشگر ویژه در کمیسیون حقوق بشر برای تهیه گزارش در مورد خشونت علیه زنان در 20 دسامبر 1993 بود. بدین ترتیب، این که حقوق زن در زمره‌ی حقوق بشر است در ساختار قوانین بین‌المللی حقوق بشر نهادینه شد.

- سپتامبر 1995، کنفرانس پکن - چین. با شرکت نمایندگان از 189 دولت (از جمله دولت جمهوری اسلامی ایران) و 5000 نماینده از 2100 سازمان غیردولتی که در آن بسیاری از فعالان مستقل ایرانی حقوق زن شرکت جستند. در کنار کنفرانس، سازمان‌های غیردولتی، اجلاسی به نام فروم 95 تشکیل دادند که 30000 شرکت کننده داشت. کنفرانس پکن بار دیگر بر برابری بین زن و مرد به عنوان یک مسئله حقوق بشری تأکید کرد و آن را شرط اساسی تأمین عدالت اجتماعی و یکی از شرایط لازم برای تأمین صلح در سطح جهانی شناخت. این کنفرانس توانمندی زنان و برابری‌شان با مردان را پیش شرط لازم برای تأمین امنیت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و زیست‌محیطی اعلام کرد و از اینکه هنوز بسیاری از اهداف تعیین شده در کنفرانس نایروبی عملی نشده، ابراز نگرانی نموده راه کارهای جدیدی برای نیل به این اهداف پیشنهاد کرد.

- پکن (5 + 5 تا 9 ژوئن 2000) و پکن + 10 (28 فوریه تا 11 مارس 2005) (دو اجلاس خاص مجمع عمومی سازمان ملل، به ترتیب پنج و ده سال پس از کنفرانس پکن تشکیل شدند و کار خود را به پیشرفت‌ها و مشکلات حرکت به سوی رفع نابرابری‌های مبتنی بر جنسیت اختصاص دادند.

دگرگونی در حقوق بشر از منظر فمینیستی

شارلوت بانج [1]

از منظری فمینیستی، وقوع دگرگونی‌ها در حقوق بشر برای پاسخ دادن به چالش‌های جهانشمول حقوق یاد شده در قرن بیست و یکم حائز اهمیت اساسی است. چنین امری می‌باید در مفهوم رشد و تحول جنبش جهانی زنان در خلال دو دهه گذشته مورد بررسی قرار گیرد. زنان در بازتعریف مسائل معطوف به مفاهیم اجتماعی و خط‌مشی‌های جهانشمولی از قبیل توسعه، دموکراسی، حقوق بشر، امنیت جهانی و حفظ محیط زیست، در حال بدست گرفتن زمام اموراند. این بدان معنی است که که مرزهای قضیه از آنچه که به «مسائل زنان» مربوط می‌شود و امری موضعی یا حوزه‌ای جدا افتاده در حاشیه‌ی اجتماع را به نظر متبادر می‌کند فراتر رفته است. چون و چرا در باره‌ی اساسی‌ترین مفاهیم مسلط بر سامان اجتماعی، زنان را از حاشیه به متن وقایع رانده تا آنان چند و چون زندگی خود را از جایگاه مطلوب‌تری برخوردار سازند.

ایجاد دگرگونی در اموری چون توسعه و حقوق بشر از آن سنخ که به صورت مطلوب‌تری در حیات زنان ذی‌مدخل و ممزوج شوند، متضمن آنست که مسائل زنان را چیزی جدا از برنامه‌ریزی‌های جهانی ندانیم و باور داشته باشیم که این مسائل وجهی از این برنامه‌ریزی‌هاست که به تغافل سپری شده است. در واقع غفلت از تجارب و مطالبات زنان، که جامعه برای وصول به حل معضلات عمومی خود سخت نیازمند آنست، حصول موفقیت را سخت‌تر کرده است.

ارزیابی فمینیستی، از اذعان به این امر آغاز می‌شود که هر یک از ما نهادها و مفاهیم اجتماعی را با نگاه متفاوتی، که متأثر از جایگاه و شعور ما نسبت به همین جامعه است، نظاره می‌کنیم. حال اگر حقوق بشر را از منظر تجربه‌های یک زن به بررسی گیریم، مسائل مشخصی درخور مطرح شدن می‌شوند: چه کسانی از تحقق شهروندی خود محروم شده‌اند؟ دموکراسی در شکل‌های محدود شده‌ی آن چگونه زنان را دستخوش عوارض خود کرده است؟ طرح تعاریف دست و پا شکسته از دموکراسی چه ضرباتی بر زندگی زنان وارد ساخته است؟ چرا جنبه‌های تحقیرآمیز زندگی زن جای خود را در درک و فهم ما از مسائل حقوق بشر باز نکرده است؟

برای درک شکل‌های گوناگون نقض حقوق بشر که بر زنان اعمال می‌شود می‌باید مرتبط با عواملی از قبیل ملیت و نژاد و طبقه‌ای که فرد بدان تعلق دارد، جنسیت او را نیز مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. زنان می‌خواهند بدانند که چه تغییراتی در عرصه مناسبات انسانی و نظام‌های اجتماعی باید انجام گیرد تا نه تنها ندای آنان بلکه ندای همه کسانی که از امتیازات حقوق بشر و دموکراسی و شکوفایی اجتماعی محرومند، شنیده شود و مورد توجه قرار گیرد. مقوله‌بندی هر گروه رگه‌هایی از تعاریف فرهنگی را به خود می‌پذیرد که مربوط می‌شود به وابستگی به آن گروه، و لاجرم آنان را از برخورداری از انسانیت تام و تمام محروم می‌کند؛ و فرقی نمی‌کند که این مقوله‌بندی به توجیه جنسیتی مبتنی باشد یا به انگیزه‌ی طبقاتی یا تمایل جنسی یا اعتقاد دینی یا تعلق نژادی افراد آن گروه. و هرگونه تصریح و تعریف از مردمی خاص که در مرتبه‌ای نازلتر از انسانیت کامل قرار گیرند و مستحق برخورداری از حقوق کامل بشر نباشند و نتوانند در امور جامعه به مشارکت کامل دست یابند مبنایی می‌شود بر چشم‌پوشی بر خشونت بر ضد آنان و تا آنجا پیش می‌رود که گاه حتی دولت‌ها به حمایت از این خشونت‌ها برمی‌خیزند. به علاوه، اگر قرار باشد که گروهی از افراد از حقوق انسانی خود محروم باشند، هیچکس از امکان تعرض به حقوق بشر دیگران در امان نخواهد بود.

حقوق زن به مثابه حقوق بشر

این که حقوق زنان را همسنگ حقوق بشر نمی‌دانند، در این واقعیت متجلی است که تنها شمار معدودی از دولت‌های جهان در سیاست‌های کشوری و خارجی خود، برابری زن و مرد را به عنوان یکی از ارکان حقوق بشر خود تعهد کرده‌اند. حتا آنجا که گفته می‌شود که سیاست‌های تجاری نسبت به دول دیگر با توجه به پرونده‌ی حقوق بشر آن‌ها در نظر گرفته می‌شود، هیچ دولتی رفتار با زنان در کشور طرف مقابل خود را معیار ارزیابی وضعیت حقوق بشر در آن کشور ندانسته است. در میان تشکلهای غیردولتی حقوق بشر نیز، اولویت دادن به حقوق زنان نادر است و فحواى علایق ویژه به خود گرفته؛ در حالی که نقض سایر موارد حقوق بشر که شامل گروه‌های محدودتر می‌شود، امری عام تلقی شده است. یعنی عدم همسنگی حقوق زنان با حقوق بشر، به شهروندی درجه دو بودن زنان تداوم بخشیده و نشان از ضرورتی می‌دهد که می‌باید در نگرانی‌های مربوط به حقوق زنان برای آنان قائل شد.

حقوق زنان از طرق گوناگون نقض می‌شود. تردید نیست که گاه اجحاف نسبت به زنان (مثلاً در مورد سرکوب‌های سیاسی) درست به همان شیوه و سیاقی تحمیل می‌شود که نسبت به مردان. ولی از آنجا که در جهان ما تصور غالب از عنصر سرکوبگر سیاسی با مذکر بودن عامل سرکوب مقارنه دارد، مشکل زنان در زن بودنشان رخ می‌نماید. زنانی که حقوق انسانی آنان به دلایلی غیر از زن بودنشان مورد تعرض قرار گیرد (مثل زندانیان سیاسی و یا وابستگان به گروه قومی خاص) غالباً به دلیل جنسیت خود در معرض تجاوزهای دیگری مثل تجاوز جنسی قرار دارند. جنبش حقوق بشر زنان توجه خود را بدوآ به تجاوزهایی معطوف کرده که عامل بلاواسطه و مرتبط با آن، جنسیت زن است. دلیل آن را در این واقعیت باید جست که نقض این حقوق چندان مشهود نیست و لاجرم سترگ‌ترین چالش‌ها را فرا روی جنبش حقوق زنان می‌گذارد.

اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل که به سال 1948 به تصویب رسید، حقوق بشر را مشمول تعریف مبسوطی قرار داده و جان کلام را معطوف به این کرده است که نگهداشتن حرمت حقوق مردم در سراسر جهان تضمین شود. ماده‌ی 2 این اعلامیه، بی‌آنکه از حقوق زنان سخن چندان در پیش کشد، تأکید اصلی را بر حقوق و آزادی‌های مصرح در اعلامیه متمرکز کرده و از طرح هرگونه تمایز، منجمله تمایزهای جنسی، اجتناب ورزیده است. به علاوه، اگر از روزنه‌ی زندگی زن به این اعلامیه نگریسته شود، نقض بسیاری از حقوق زنان منجمله تجاوز به عنف و ضرب و شتم را می‌توان به سهولت از خلال مواد جاری دریافت. چنین است فی المثل که «هیچکس را نمی‌توان در معرض شکنجه یا رفتار و مجازات بیرحمانه، غیرانسانی یا تحقیرآمیز قرار داد». مسأله این است که در امور مربوط به زنان، توضیح و تبیین چندان در باب این حقوق صورت نگرفته است و به همین خاطر

هیچ نهاد سرشناس بین‌المللی حقوق بشری، که به قوانین و طرز اجرای آن‌ها در این زمینه پردازد، در دسترس نیست. در این صورت مفاهیم و تعاریف مسلط جاری از حقوق بشر و ساز و کارهای اجرای آن در جهان امروز، نهایتاً با آنگونه از نقض‌ها ملازمه دارد که تدوین‌کنندگان اعلامیه را بیش از هر چیز نگران خود کرده بوده است. از آنجا که زنان در بحث و فحص‌های مربوط به حقوق بشر نمایندگی جامع نداشتند، تعاریف مطرح شده، گرایش به غفلت از تجربه‌ی زنان (و ایضاً بسیاری از مردان رنگین پوست) داشته است.

معدالک باید در نظر داشت که حقوق بشر نیز مثل دموکراسی و سایر ایده‌آل‌های تحرک آفرین، نه ایستاست و نه در انحصار گروهی خاص. درست است که این گونه مفاهیم در لحظه‌ی تاریخی خاصی سر برکشیده و در محدوده‌ی نیازهای بخش معدودی از آدمیان تعریف شده‌اند، ولی تحرک درونی و تناسب بی‌وقفه‌ی آن‌ها از این حقیقت نشأت می‌گیرد که شمار روزافزونی از مردم به آن‌ها تعلق خاطر می‌یابند و با گذشت زمان به بسط معنای «حق» می‌پردازند تا بتوانند آرزوها و مطالبات خود را مشمول آن سازند. در خلال چهل سال گذشته بسیاری از خلاقیت‌های جنبش دفاع از حقوق بشر از معبر بسط مفاهیمی صورت گرفته که بتواند در اموری از قبیل تبعیض‌های نژادی، سر به نیست شدن افراد، حقوق اجتماعی و اقتصادی، و حق همگان در برخورداری از دوام محیط زیست به طرح مسأله پردازد. به همین روال، زنان نیز مفهوم حقوق بشر را آن‌سان دگرگون می‌سازند که بتوانند در برابر تحقیر و خشونت‌ی که محل حرمت انسانی و حق حیات و آزادی و امنیت آنان است، قد علم کنند.

از آنجا که مردان درس خوانده و صاحب حق مالکیت در غرب، یعنی پیشگامان آرمان حقوق بشر، بیش از هر چیز از خدشه‌دار شدن حقوق فردی و سیاسی خود در حوزه‌ی همگانی در هراس بودند، تدوین حقوق بشر را با تأکید بخشیدن به همین امور همراه ساختند. ولی به هر حال این مردان که ارباب منزل خود بودند، انگیزه‌ای برای کاویدن نقض حقوق در خانه‌ی خود نداشتند. بی‌شک حقوق مدنی در عرصه‌ی همگانی از نظر زنان واجد اهمیت است، چرا که آنان در برخورداری از امتیازات حوزه‌ی همگانی بیش از مردان با مانع روبرویند. معدالک از نظر زنان، و بسیاری از مردان نیز، آن اموری را که با نقض حقوق انسانی ما همراه است نمی‌توان از حیطه‌های مشخص و تعریف شده بیرون کشید. تعدی به بسیاری از حقوق زنان و در واقع همان تعدیاتی است که در شبکه‌ی گسترده‌ی مناسبات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جاری است. این وضعیت، که زن را در چنبر خود گرفتار آورده و ضربه‌پذیر کرده است، را نمی‌توان فقط به علل سیاسی یا حکومتی فروکاهید. اینجاست که تفکیک‌ناپذیری حقوق برای احراز تصویر جامعی از امور مربوط به زنان، اهمیت اساسی کسب می‌کند؛ این بدان معناست که شمول حق را در حیطه‌هایی از قبیل تغذیه و سرپناه مناسب و داشتن کار (که در اعلامیه جهانی حقوق

بشر به وضوح انعکاس یافته) و به حقوق اجتماعی و اقتصادی موسوم است، باید رسمیت بخشید و بر اهمیت آن تأکید ورزید.

این مدعا که دولت در عرصه‌های خصوصی و فرهنگی مسئولیتی در قبال نقض حقوق زنان ندارد، ناظر بر غفلت از این واقعیت است که این گونه تعدیات - ولو مسبب آن یک شهروند عادی باشد - غالباً با چشم‌پوشی و حتا تأیید دولت‌ها روبرو می‌شود. قائل شدن به تمایز میان امر خصوصی و همگانی، واجد تناقضی است که وسیعاً به توجیه انقیاد زنان می‌انجامد و نقض حقوق بشر در محیط خانه را از امنیت اجتماعی افراد جدا می‌انگارد. با وجود این، فعالان حقوق بشر دولت‌ها را مصرانه تحت فشار می‌گذارند تا جلوی بروز اشکال دیگر نقض حقوق از قبیل برده‌داری و تبعیض نژادی را بگیرند. ضمناً گفتنی است که این گونه تعدیات توسط عوامل منفرد در حوزه‌ی خصوصی اعمال می‌شود و غالباً به سنت‌های فرهنگی و امور مربوط به حاکمیت ملی منتسب می‌گردد.

از آنجا که وقایع مربوط به «حوزه‌ی خصوصی» شکل‌دهنده‌ی توان زن برای مشارکت کامل در عرصه‌ی همگانی است، محرومیت آنان از دموکراسی و حقوق بشر در امور خصوصی، به محرومیت آنان از حقوق بشر در امور همگانی می‌انجامد. مثلاً طبق سیاست‌های دولتی بعضی از کشورها، زنان از حق سفر کردن یا خروج از کشور بدون اجازه‌ی پدر یا شوهر یا برادر و یا حتی پسر خود محرومند. با وجود این فقط معدودی از زنان چنین محرومیتی را تعدی به حقوق خود تلقی می‌کنند و به همین سیاق به دولت‌هایی که شهروندان خود را از حق آزادانه‌ی سفر به خارج از کشور محروم کرده‌اند، متعرضند و آن را نوعی از تبعیض می‌دانند. چه در جوامع باز و چه در جوامع بسته، زنانی هستند که از شوهران خود ضرب و شتم می‌بینند و در خانه زندانی می‌شوند و حقشان برای تجمع‌های سیاسی یا مشارکت در طرح‌های توسعه پایمال می‌شود.

یکی از دلایل نادیده گرفته شدن زنان در مفاد حقوق بشر، که معطوف به تبعیض نژادی و خشونت است، در آن است که سرکوب زنان را از مقولات سیاسی نشمرده‌اند. عمق انقیاد زنان به حدی است که هنوز هم به جای آن که آن را واقعیتی دارای ساختار سیاسی و متکی به گرایش‌های پدرسالارانه و ایدئولوژیک و نهادهای اجتماعی بدانند، امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر در نظر می‌گیرند. میدان این نبرد سیاسی، اندام زنان است. اهمیتی را که مهار کردن زن دارد می‌توان در مقاومت شدیدی نشانه زد که نسبت به تغییرات اجتماعی و قانونی بروز می‌کند و نمی‌گذارد که زن صاحب اختیار بدن خود باشد، و آزادانه تولید مثل کند، و با همجنس یا غیرهمجنس خود به میل خود رابطه‌ی جنسی برقرار سازد، و در زناشویی ناخواسته، مورد تجاوز قرار نگیرد و....

در این میان تعدیات جسمی نسبت به زنان همچنان بی‌شمارست و اینجا و آنجا با انواع دیگر تعرض حقوق بشری از قبیل بردگی (فاحشگی تحمیلی) و تروریسم جنسی (تجاوز به عنف)، یا زندانی کردن (حصر در منزل) همراه است.

سؤال اساسی اینست که: چه کسی مسائل مشروع حقوق بشر را تعریف می‌کند و چه کسی در امر دخالت دولت، و به چه نیتی، تصمیم می‌گیرد؟ دیرگه‌ایست که ندای حق طلبانه‌ی زنان در این تصمیم‌گیری‌ها را ناشنیده گرفته‌اند و حق اینست که مطالبات گروه‌های گوناگون زنان، در باب مشارکت در بهبود سیاست‌های مربوط به خودشان، پذیرفته شود. دولت‌ها و همچنین جوامع مدافع حقوق بشر در جهت مقابله با نقض بیرحمانه و سازمان یافته‌ی حقوق زنان در گستره‌ای جهانی، می‌باید هنجارهای حاکم بر تعاریف مرد مدار را به کناری نهند، و این مقدر نخواهد بود الا اینکه گرایش‌های جنسیتی مورد ارزیابی مجدد قرار گیرند و حقوق زن به مثابه حقوق بشر مورد تأیید واقع شود. دولت‌ها می‌باید به جای تقویت ادامه‌ی وضع موجود، درصدد خاتمه دادن به این کارزار فرهنگی و سیاسی سخت‌جان برآیند. دولت‌ها می‌باید در چارچوب مرزهای کشوری خود مسئولیت مداخله برای پایان دادن به نقض حقوق زنان را به عهده گیرند و همچنین به تبانی خود با دیگر نیروهایی که در کشورهای دیگر این نقض را تداوم می‌بخشند، نقطه‌ی پایان گذارند.

خشونت جنسیت مدار - چارچوب تحلیلی حقوق بشر

نقض حقوق مبتنی بر جنسیت، تنها نوع نقض حقوق بشر زنان نیست، ولی جنبه‌های معطوف به جنسیت غالباً خود را به واضح‌ترین شکل نشان می‌دهند. گرچه بسیاری از انواع خشونت مبتنی بر جنسیت، در واقع نقض حقوق بشر در معنای عام آن است، تعصب مرد - محورانه تمایل به این دارد که در موارد مشخصی فقط به مؤلفه‌های جنسیتی این موارد توجه کند و نتیجتاً نتواند آن‌ها را نیز در زمره‌ی مقولات بدیهی حقوق بشر - که مردان نیز از قربانیان آنند - محسوب دارد. از آن جمله است کتک زدن زنان که نوعی از شکنجه بوده و غالباً از طریق دهشت‌افکنی و هراس‌آفرینی روحی و جسمی یا حصر در خانه همراه است. زندانی کردن زن در خانه برای جلوگیری از امکان رابطه یافتن او با مردان دیگر، در شرایطی که شوهر او آزادانه به سفر می‌رود، فقط کشورهای انگشت شماری را به صرافت انداخته که این کار را قانوناً جرم جنایی به حساب آورند. زنان را علیرغم میل‌شان، برای فاحشگی و تولید صور قبیحه در حالت بردگی نگه میدارند. حتی گاه زنان خدمتکار را کتک می‌زنند و به آنان تجاوز می‌کنند و در خانه را در ممانعت از خروج آنان قفل نگه میدارند (چنین است فی‌المثل وضع زنان آسیایی در کویت و آمریکاییان مکزیکی تبار در لوس آنجلس).

آبستنی ناخواسته، زنان را هم با مرگ پنجه در پنجه می کند و هم به کار کردن ناخواسته وامی دارد. ازدواج هایی که قرار و مدارش را دیگران گذاشته اند و مجبور کردن زن به همخوابگی با جنس مخالف، به معنی شکستن حرمت جسمی او و سلب حق انتخاب او در تشکیل خانواده است. زنانی هستند که در فرار از این تحمیل ها دست به خودکشی زده یا به فاحشگی پناه برده اند. زنان در معابر مورد ایذاء جنسی و در محیط کار، و به عنوان شرط دریافت مقرری، معروض ایذاء جنسی اند.

سازمان ملل تجاوز به عنف توسط پلیس و سایر مأموران دولتی را مصداق شکنجه دانسته است. در مواردی (از آنجمله در بوسنی) قربانیان تجاوز به عنف را، قربانی جنگی تلقی کرده اند. این گامی است رو به جلو، ولی تجاوز به عنف، حتی هنگامی که عامل آن فرد معمولی باشد نیز، نقض حقوق بشر است. تجاوز به عنف، مثل سایر اشکال شکنجه و تروریسم، وسیله ایست برای جلوگیری از حضور زنان در امکتهای خاص، مثلاً تجاوزهای گروهی غالباً هنگامی صورت می گیرد که زنی در میخانه ای - یعنی جایی که مردان آن را قلمرو اختصاصی خود می دانند - حضور یافته باشد. چنانچه زنی از حق خود استفاده کرده برای خوردن مشروب وارد میخانه ای شود - یعنی همان کاری که هر مرد دیگری کرده است - ای بسا که معروض تروریسم جنسی واقع شود. مقصود از اینگونه رفتارهای ناقض حقوق بشری آنست که، با هراس افکندن در دل زنان، آنان را از ورود به اینگونه امکتهای برحذر دارند. کمتر زنی را می توان سراغ کرد که در خاطره ای خود، جایی و زمانی، هراس از مورد تجاوز قرار گرفتن را تجربه نکرده باشد، و به همین سان کمتر زنی را می توان یافت که در احتراز از اینگونه تروریسم، خود را در مضیقه قرار نداده باشد.

کشتن نوزادان دختر و سوء تغذیه ی دختران، گونه ای از قتل عام زنان است. بنا به گزارش سازمان بهداشت جهانی، دختران کشورهای توسعه نیافته از تغذیه نامناسب تر نسبت به پسران در رنجند و آنان را کمتر از پسران برای درمان نزد پزشک می برند. دختران از بدو تولد و بر اثر توزیع ناعادلانه ی منابع می میرند، یا جسماً و روحاً معلول می شوند. عکس افشاگرانه ای از یک خواهر و برادر دوقلو در بنگلادش نشان از حالت سالم و چاقالوی پسر در کنار خواهر نحیف و زردنبوی خواهر دارد. آماریتا سن [2] اقتصاددان هندی مقیم دانشگاه هاروارد با تحقیق آماری خود نشان داده که چیزی میان 80 تا 100 میلیون زن در گوشه و کنار جهان امروز مفقودالاثرنند. هم او با مقایسه ی نرخهای آماری زنان و مردان نقاط مختلف جهان محاسبه کرده که حداقل همین تعداد زن نیز در سراسر جهان، به خصوص در آسیا، در قید حیاتند. اینان «گمشدگان» جنبش حقوق بشر زنانند. چه کسی می خواهد دولت ها را به خاطر کشتار عمومی این صد میلیون زن به پای میز محاکمه کشد.

این مشتی از خروار نقض حقوق بشر زنان است که می توان آن را در پرتو معاهدات مختلف مربوط به شکنجه و بردگی و سایر جنبه های نقض حقوق بشر به بررسی و نقد کشید. صفت مشترک همه ی این ها، انواع گوناگون شکنجه ایست که بر زندگی زنان پهنای جهان سایه افکنده است. در کوشش برای جلب توجه جهانیان به اینگونه تخلفات، و نهایتاً خاتمه بخشیدن به آن ها، اقدامی در کنفرانس جهانی سازمان ملل در باب حقوق بشر [3] آغاز شد. در این کنفرانس که به سال 1993 در شهر وین برگزار شد، هیأت زنان ناظر درخواست کرد که در نشست آتی کمیته ی معاهدات [4] این سازمان، که در باب نظارت بر حسن اجرا و تحکیم مبانی مندرج در معاهدات منعقد می شود، مسائل جنسیت مداری، از آن گونه که ذکرش رفت، در دستور مذاکرات قرار گیرد.

با وجود این، زنان مبارز در راه زندگی بهتر از طریق ارتقاء حقوق بشر، نباید دست روی دست بگذارند و منتظر صدور اجازه ی مقامات بالا باشند. آن زمانی که مادران و مادر بزرگان آرژانتینی، رو در روی یکی از خشن ترین دیکتاتورهای عالم کردند و میدان مایو [5] را محل برپا کردن اعتراض های خود در رابطه با ناپدید شدن فرزندان خود ساختند، اصلاً مفهومی از ناپدیدشدگی در مسائل حقوق بشر مطرح نبود. آن زمانی که آن زنان با حضور در میدان ندا در دادند که «بر ما آشکارست که حقوق این ناپدیدشدگان نقض شده و آرام نمی گیریم تا وضع آنان روشن شود»، می دانستند که قرار نیست منتظر جامعه ی دفاع از حقوق بشر بمانند تا ناپدید شدن فرزندانشان، نقض حقوق بشر اعلام شود. اکنون نیز بر ماست که بر ضد تعرض بر زنان، که دیربست در نهان مانده، به پاخیزیم.

مقابله با مفاهیم مسلط در جنبش حقوق بشر و بازخوانی آن از منظر فمینیسم چیزی نیست که جایش صرفاً در حیطه ی معناشناسی باشد. در این میان مسأله زنان بسیاری در سراسر جهان، مسأله هر روزه ی مرگ و زندگی آنان است. در کنفرانس جهانی حقوق بشر، زنان این مشکلات را رک و راست با بشریت در میان گذاشتند. با وجود این، و در شرایطی که جامعه جهانی دفاع از حقوق بشر، تعدیات جنسیت مدارانه را گونه ی فراگیر و پنهان نقض حقوق بشر دانسته است، باید بر کوشش خود بیافزاییم تا در مقابله با این اعمال شاهد اقدامات مشخص باشیم.

قوانین حقوق بشر و سازکارهای آن، راه مقابله با تضییع سازمان یافته و جاری حقوق زنان را گشوده است. اکنون می توان دولت ها را واداشت تا به مسئولیت خود در باب اجرای قوانین ضد تبعیض، و حساسیتی که متوجه سازمان های اداری مربوطه است، عمل کنند. تنها از طریق بیان مسؤلیت جامعه ی جهانی و عمل به وظایف دولت ها در همه جا و همه وقت است که ما می توانیم با نقض سترگ حقوق بشر زنان در سرتاسر جهان، به مقابله برخیزیم.

حقوق بشر زنان : ظهور یک جنبش**الیزابت فریدمن [6]**

«مفهوم حقوق بشر، مثل هر دیدگاه سرزنده‌ی دیگری، ایستایی ندارد و در تملک گروه و دسته‌ی خاصی نیست. به عکس، معنای آن با دریافت آدمیان از احتیاج‌ها و امیدهای آنان بسط می‌یابد. در همین معنا، فمینیست‌ها نقض حقوق بشر را بازتعریف کرده و رفتار خشونت‌آمیز و تحقیرکننده با زنان را به تعاریف جدید منضم می‌کنند. برای بهبود شرایط زندگی زنان در جهت طرح مشهودتری از مفهوم و اجرای حقوق بشر در فرهنگ ما، ضروری است که تجارب خاص زنان به رهیافت‌های سنتی نسبت به حقوق بشر افزوده شود.»

شارلوت بانچ: «حقوق زنان به مثابه حقوق بشر»

کنگره‌ی حقوق سازمان ملل، امسال را به سال زنان اختصاص داده است.

دالاس مورنینگ نیوز. 14/06/1993

در تریبون حقوق، زنان خود را کانون توجه کرده اند.

نیویورک تایمز. 16/06/1993

پیشگامی زنان - جهان شاهد رهبران بیشتر و دعوت بیشتر برای تحقق عدالت است.

لوس آنجلس تایمز. 30/06/1993

در خلال سه سالی که از دعوت شارلوت بانچ آغاز و به پاسخ روشن کنفرانس جهانی حقوق بشر سازمان ملل انجامید، که به سال 1993 در وین پایتخت اتریش منعقد شد، یک جنبش جهانی مرکب از هزاران عضو در بیش از صد کشور و برای ارتقاء حقوق بشر زنان به همسختی رسید. [7] این راه از کجا آغاز شد؟

گرچه غیرممکن می‌نماید بتوان مبارزه برای حقوق بشر زنان را از مبارزه برای حقوق برابرخواهی آنان جدا انگاشت، در این نوشتار بر آنیم که رد پای برخی از آغازگاه‌های جنبش حقوق بشر زنان را بیابیم. هیچ نوشتار واحدی در باب عظمت و پیچیدگی تلاش سامان‌دهنده‌ای که در وین به بار نشست، و از آن پس نیز برای تقویت حقوق بشر زنان از پای ننشسته است، نمی‌تواند حق مطلب را ادا کند. در این نوشتار بر آنیم که بدو به فرایندی پردازم که تا زمان تشکیل کنفرانس جهانی حقوق بشر جریان داشت. نگاه ما به مطلب لاجرم تا حد زیادی ملهم از مطالب مطروحه در کنفرانس است. در آغاز کار آنچه که ضرورتاً می‌باید تحقیق گسترده‌ای را مد نظر قرار دهد، با منادیان فعال در شبکه‌های اولیه، و متخصصان حقوق زنان در زمینه‌های حقوقی و بهداشتی، و نمایندگان سازمان‌های حقوق بشر، و فعالان دست اندر کار در این مبارزه‌ی جهانی گفتگو شد. بر این همکاری، اسناد

بی‌واسطه و باواسطه‌ی حقوق بشر زنان نیز افزوده گردید. گفتن ندارد که این نوشتار، که به دست زنی آمریکایی و مقیم آمریکا مدون شده، تنها نمایی جزئی از جنبش زنان را باز می‌تابد. [8]

جنبش حقوق زنان نیز، مثل سایر جنبش‌های زنان، از دل سازماندهی زنان در سطوح محلی و کشوری و منطقه‌ای و بین‌المللی، و در حول و حوش اموری که به زندگی روزمره‌ی آنان مربوط می‌شود، سر بر کشیده است. یکی از مؤلفه‌های این جنبش ورود زنان به فضای سیاسی‌ای بود که سازمان ملل فراهم آورده بود. [9] تشکیل کنفرانس‌های بین‌المللی، از قبیل کنفرانس جهانی حقوق بشر و سایر همایش‌های برگزار شده در خلال دهه‌ی زن سازمان ملل [10] به زنان فرصت داد تا ضمن برکشیدن مسائل خود به صدر مباحثات، به سازماندهی درونی نیز مبادرت ورزند.

حقوق بشر زنان

جنبش حقوق بشر زنان ترکیبی است از تلاش فعالان حقوق زن تا با بهره‌گیری از چارچوب حقوق بشر به ارتقاء دستاوردهای حقوقی زنان در حیطه‌های به هم پیوسته‌ی حقوقی و مدنی و اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی بپردازند. [11] منادیان اولیه دریافته بودند که برای درانداختن طرحی نو در زمینه‌ی حقوق زن، زمان مناسب در رسیده است؛ به این معنی که می‌توان جریان‌های معطوف به تحول در درون سازمان‌های زنان را به سطحی برکشید که به جریان اصلی در مناسبات حقوقی جهانی تبدیل شوند. فعالان حقوق بشر زنان به قدرت موجود در مناسبات حاکم بر چارچوب حقوق بشر بین‌المللی آگاهی یافته بودند؛ یعنی همان مناسباتی که می‌تواند به درخواست‌های سیاسی قانونیت بخشد. این همان چیزی است که مورد پذیرش غالب دولت‌ها قرار گرفته و موجد تفاهم‌نامه‌های مورد قبول آن‌ها شده است.

پذیرش جایگاه زن در این مناسبات، صورت مسأله را عوض می‌کند. در این مورد، واقعیت‌های حاکم بر زندگی زنان، فعالیت‌های حقوق بشر را با آموزه‌های تازه‌ای روبرو می‌کند. تعمیق حقوق بشر زنان به طرح این پرسش می‌انجامد که آیا سلسله مراتب مورد ارجاع در حیطه‌ی حقوق، چه مدنی و چه سیاسی آن، توجیه‌پذیر هست؟ روندا کوپلن [12] هماهنگ کننده‌ی کلینیک جهانی قانون حقوق بشر زنان [13] که در دانشگاه نیویورک مستقر است، بحث خود را چنین عرضه می‌کند که «جنبش زنان واجد توان بالقوه‌ی فراوانی در تجمیع [حقوق] سیاسی و مدنی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، و همچنین توانمندی بسیار نافذتری برای درک حقوق بشر بعنوان پدیده‌ای غیرقابل تجزیه است.»

مدعای تفکیک‌ناپذیری مضامین حقوق بشر، قانونیت سنتی آن را، که قاعداً ناظر بر ارتقاء این حقوق در حوزه‌ی «عمومی» یا سیاسی است با چالشی سترگ روبرو می‌سازد. ارتقاء حقوق بشر زنان، از حق کارآموزی گرفته تا دفاع از حرمت جسمی و یا برخورداری از امکانات تحصیلی، دامنه‌ی کار را آشکارا به زوایایی از زندگی می‌کشاند که «خصوصی» تلقی می‌شوند. این که در این حوزه‌ها دولت را دارای مسئولیت بدانیم بدان معنی است که قوانین حقوق بشر نیازمند مسیریابی‌های دامنه‌دار است.

آموختن از زندگی زنان بر این واقعیت تأکید دارد که حقوق انسانی از آنان دریغ شده و اینکه این حقوق از طرق مشخصی مورد مطالبه‌اند. تصور رهیافتی جهانی به حقوق بشر را به خودی خود نتوان تحصیل حاصل دانست، بلکه باید این تصور به بحث و گفتگو در آید. ملیکه دوت [14] مدیر وابسته‌ی مرکز رهبری جهانی زنان [15] در توضیح امر می‌گوید «یکی از بزرگترین مشکلات در برابر موضوع همگانی بودن در معنای سنتی و رایج آن، همان فرایندی است که این موضوع در آن به تصور در آمده است؛ یعنی فرایندی همراه با عدم مشارکت بسیاری از مردم ... گزاره‌های همگانی بودن ضرورتاً می‌باید بازتاب پیچیدگی چیزی باشد که عارض مردم می‌شود».

یک مشکل عمده‌ی فعالان حقوق بشر نشان دادن این امر بود که نادیده گرفتن زنان در قوانین حقوق بشر، خشونت است که بر آنان اعمال می‌شود - و همچنین اهمیتی که لزوم ملاحظه‌ی وضع زنان در قوانین مذکور دارد. بنا به گفته‌ی شارلوت بانچ مدیر مرکز رهبری جهانی زنان:

«نادیده گرفتن این امر کاری‌ترین ضربه به چارچوب تحلیلی حقوق بشر است. در خشونت، ما شاهد همه‌ی آن مؤلفه‌هایی هستیم که مدافعان حقوق بشر بر ضد آن به پا خاسته بودند. چنین خشونت‌ی با بردگی تحمیلی، انواع شکنجه و تروریسم و جمیع سلسله‌اموری که مدافعان حقوق بشر متعهد به مبارزه با آن بودند، مقارنه دارد، ولی در واقعیات زندگی زنان مابه‌ازایی برای آن مطرح نشده بوده است.»

توجه به خشونت علیه زنان همه‌ی آن تغییراتی را که در قانون حقوق بشر و برای ملاحظه‌ی تجارب زنان در این قانون ضرورت می‌بخشد، به شدت برجسته می‌کند. نقض حقوق زنان را غالباً گردن «عوامل خصوصی»، یعنی اعضاء جامعه‌های زنان - از اعضاء خانواده گرفته تا مسئولین اداره‌ی این جامعه‌ها انداخته و «مأموران دولتی» را، که عموماً مورد خطاب قوانین حقوق بشرند، از قلم انداخته‌اند. سنتاً، قانون حقوق بشر برای این مورد استناد بوده که دولت‌ها را متوجه مسئولیت‌شان در قبال قانون‌شکنی کنند و خواستار اتخاذ رویه‌ای مناسب شوند. معذالک فعالان حقوق زنان به وضوح نشان داده‌اند که گرچه در تعدیات «عوامل خصوصی» مسئولیت مستقیمی متوجه دولت‌ها نیست، اغماض آنان در برابر این تعدیات توجیه‌ناپذیر است. این اغماض با فقدان اقدام قانونی نسبت به خشونت علیه همسر، ایذاء جنسی، تجاوز به عنف و غیره متجلی می‌شود که مسئولیت دولت را در پی دارد.

این نکته برای سراسر زنان جهان واجد اهمیت حیاتی است. ماریا سوارز [16] یکی از پایه گذاران و مجری رادیوی بین المللی مجاهدت زنان [17] در کستاریکا خاطرنشان می کند که خشونت علیه زنان، که بی تردید فقط به زنان کشورهای توسعه یافته محدود نمی شود، در واقع توسط زنان کشورهای توسعه نیافته به عرصه‌ی روابط بین المللی کشیده شد «زنانی که در ذهن و قلب و تاریخ و جسم و زندگی ما با همان تعدیاتی روبرو بودند که ما با زندانی شدن هامان، سربه نیست شدن هامان و به ضرب گلوله از پای درآمدن هامان، در رنج و عذاب بودیم». روکسانا کاریلو [18] عضو وابسته‌ی صندوق توسعه‌ی زنان سازمان ملل (UNIFEM) و مؤلف رؤیاهای سرکوب شده [19] شرح می دهد که خشونت نه تنها موجب آزار جسمی زنان است بلکه آنان را از مشارکت در توسعه‌ی جامعه نیز بازمی دارد. علیرغم تفاوت‌های عمده‌ای که در اشکال گوناگون ابراز خشونت وجود دارد، از آزارهای جسمی خانگی گرفته تا تجاوز به عنف در خلال جنگ، شیخ خشونت بی‌امان بر زندگی زنان، آنان را به در پیش گرفتن راهی مشترک به وحدت می‌رساند. نیام رایلی [20] عضو وابسته‌ی طرح‌های مرکز رهبری جهانی زنان بر این نظر است که خشونت «یکی از عوامل همبستگی زنانی است که خارج از دایره‌ی گسست‌ها و شقاق‌ها و دسته بندی‌های سیاسی‌اند» بی‌آنکه از حوزه‌ی مشکلات بومی خود کنار کشیده باشند. و چنین است که گرچه ستیز بر ضد زنان به هیچ وجه تنها مسأله آنان نیست، «آغازگاهی برای گسترش و بازاندیشی» برنامه حقوق بشر زنان است.

حقوق بشر زنان: تحولات منطقه‌ای در بافتار جهانی

گرچه تغییرات در برنامه‌ی حقوق بشر در زمان معاصر صورت گرفته، ریشه‌های عمیق در سازماندهی زنان در نقاط گوناگون جهان دارد. آنچه که ذیلاً می‌آید توصیف نمونه‌واری است از جنبه‌های گوناگون این سازماندهی. در آمریکای لاتین، نضج‌گیری مبارزه با نقض حقوق بشر توسط رژیم‌های دیکتاتوری قرن بیستم این قاره، منتج به مشارکت عظیم زنان در مبارزه‌ی حقوق بشر شد. بارزترین نمونه‌ی این امر، ای بسا همان تجمع «مادران میدان مایو» باشد. در گرماگرم «جنگ کثیف» در آرژانتین، مادرانی که فرزندشان را نظام حکومتی مفقودالایر کرده بود، در این میدان تجمع می‌کردند. [21] حضور این زنان گرچه در بادی امر، حضور زنان خانه دار اعلام شده بود، در اندک زمانی به نوک پیکان مبارزه‌ی سیاسی بر ضد رژیم حاکم بدل شد.

«در این طریق مادریّت جامه‌ی سیاسی پوشید و مادران را بر آن داشت که مرز میان خصوصی و عمومی را درنوردند و مصائب خود را به مسأله‌ی عمومی مبدل سازند. اینان زنانی بودند که حیات فرزندان و شوهران و برادران و دیگر افراد خانواده، وابسته به آنان بود و با مفقودالایر شدن این افراد مادریّت این مادران پا به گود

سیاست گذاشت. از جانب دیگر این اقدام به معنی آن بود که مبارزه در راه حقوق بشر معنای تازه ای به خود گرفته است، چرا که مادریت و هر آنچه در خانه می گذشت در حوزه‌ی خصوصی باقی ماندنی نبود.»

سوارز 1993/11/11

معدالک گردش گردونه‌ی سیاست به معنی خاتمه دادن مبارزه‌ی این زنان نبود. گرچه توقعات زنان آمریکای لاتین معطوف به این بود که با دموکراتیزه شدن جامعه حقوق و مطالبات زنان تأمین خواهد شد، وقتی که پای بازسازی سیاسی در کار آمد، همان رسم دیرینه که حضور مردان باشد زنان را به حاشیه راند. از آنجمله بود عدم توجه به خاتمه دادن به خشونت علیه زنان، چه در زمان صلح و چه در جنگ، از جانب دست اندرکاران امور. از آنجا که زنان در تحولات پیش آمده مشارکت چندانی نداشتند، این امر نباید تعجب چندانی برانگیزد.

زنان در عکس‌العمل به این غفلت، راهبردی سنتی را در شکلی تازه به کار گرفتند. چارچوب حقوق بشر در خدمت مبارزه برای حقوق زنان در آمد: به جای اینکه مدعی احقاق حقوق زنان شوند احقاق حقوق نیمی از بشریت را ندا در دادند. قصور در «تکریم و ترسیم زن در مقام انسان» (سوارز 11/11/1993) توجه کسانی را برانگیخت که در غیر آن صورت احتمالاً به حقوق زنان نیندیشده بودند.

در پاکستان دلایل دیگری مبنای شکل‌یابی مبارزه برای حقوق زنان شد. هینا جیلانی [22] بنیانگذار تشکیلات کمک‌های حقوقی رایگان به زنان موسوم به AQHS در لاهور، از وجود دو جناح در جنبش زنان سخن می گوید: یک جناح طرفدار مبارزه‌ی زنان در محدوده‌ی احکام مذهبی بود و آن دیگری مبارزه را در عرصه‌ی عرفیات می‌خواست. جیلانی و یارانش که تفسیر مجدد از شریعت را «موجد اختلاف و امری بیهوده» می‌دانستند، توجه خود را به هنجارهای قانون حقوق بشر بین‌المللی معطوف داشتند: «احساس ما این بود که قوانین یاد شده معیاری برای پایه‌گذاری حقوق زنان است. پس اعلام کردیم که ما مذهب را بعنوان معیار نمی‌خواهیم، بلکه خواستار موازین پذیرفته شده‌ی بین‌المللی هستیم.»

اگر زنان آمریکای لاتین و پاکستان با تکیه بر اوضاع و احوال خاص سامان یافتند، دیگر فعالان حقوق زنان در سایر نقاط، روابط بین‌المللی را سکوی پرش کردند. گرچه از آغاز تأسیس سازمان ملل [23] زنان در رتق و فتق امور آن دخالت داشتند، دهه‌ی زن سازمان ملل (1975 تا 1985) نقطه‌ی عطفی شد تا هم مسأله زنان را در صورت مسأله‌ی روابط جهانی بین دولت‌ها وارد کند و هم همکاری زنان را در روابط یاد شده گسترش بخشد. بسط دامنه‌ی همین فرآیند سرانجام در دهه‌ی 1990 به حضور آنان در کنفرانس‌هایی، که لزوماً خاص مسأله زنان نبود، منجر شد. زنان در هیأت‌های رسمی نمایندگی و گردهمایی‌های مجمع عمومی، طی سه نشستی که در خلال این دهه برگزار شد حضور داشتند. این نشست در مکزیکوسیتی به سال 1975 و کپنهاگ به سال 1980 و نایروبی به

سال 1985 منعقد شد. در همین دوره، حضور آنان در بحث های مربوط به تشکل های غیردولتی NGO که همواره با مذاکرات رسمی همراه بود اهمیتی حداقل همسنگ با مورد اول داشت. در این جلسات زنان کشورهای مختلف در دیدارهای خود توانستند نظریات راهبردی را مبادله کنند و روابط کاری جاری میان خود را گسترش دهند. [24]

جنبه ی دیگر کار، استفاده ی زنان از آیین نامه هایی بود که در طی دهه ی مذکور تدوین یافته بود. آنان از دول متبوع خود خواستند که با توسعه ی مشارکت زنان در امور کشوری، حرف را به عمل تبدیل کنند. لزوم عملی کردن قول هایی که دولت ها در این دهه داده بودند به آن ها گوشزد می شد و لغو قوانین تبعیض آمیز و تأسیس وزارتخانه یا دفتر امور زنان که وسیله ی عملی کردن اقوال یاد شده بود مورد تأکید قرار می گرفت.

یکی از مؤثرترین ابزارهایی که در ارتقاء حق برابری زنان در خلال دهه ی یاد شده فراچنگ آمد کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان (CEDAW) [25] بود. در این کنوانسیون مفردات و وظایف دولت ها در ارتقاء حق برابری زنان در همه ی زمینه ها، خانواده، محیط کار و در عرصه حکومت برشمرده شده است. [26]

کنوانسیون یاد شده نقش نسبتاً قابل ملاحظه ای در جایگیری زنان در عرصه ی «گفتگو در باب حق» بازی کرد. تلاش در ترغیب دولت ها به تصویب مفاد این کنوانسیون و مشاهده ی نتایج تصویب این سند مفصل و فراگیر، خود فرآیندی سیاسی است. به محض نقش بستن امضاء دولت بر پای آن، با قراردادی روبرو هستیم که دولت در قبال زنان کشور، متعهد آن شده است... و ترا به ابزاری مجهز کرده که بدانی جایگاه زنان از این پس از محتوای هنجارمند و دارای مرجعیت برخوردار است. به علاوه این سندی است مربوط به حقوق بشر و لاجرم خود به خود زن را طبق قواعد حقوق بشری به دیده می آورد.

(کلارک 22/10/1993)

زنان در عین حال به تأسیس شبکه های بین المللی در جهت ارتقاء کنوانسیون یاد شده دست زدند. سازمان بین المللی دیده بان حقوق زن (IWRAP) [27] به سال 1985 و به عنوان برآیند کنفرانس نایروبی - پایان بخش دهه ی یاد شده - تأسیس شد. یک گروه بین المللی تحت سرپرستی آرون فریزر [28] نماینده ی وقت ایالات متحده در کمیته ی جایگاه زن در سازمان ملل) بر آن شد که جهت نظارت بر حسن اجرای این میثاق نسبتاً تازه پا، به تأسیس یک نهاد جهانی اقدام ورزد. سازمان بین المللی دیده بان حقوق زن به هیأتی که برای نظارت بر حسن اجرای کنوانسیون یاد شده گمارده شد و کارش تحقیق و انتشار گزارش در مورد فعالیت های محلی زنان است، کمک می کند. [29]

مؤسسه‌ی زن، قانون و توسعه [30] نیز از دل کنفرانس نایروبی سر برکشید. الهام‌بخش این اقدام مارگارت شولر [31] مدیر طرح ارتقاء خدمات حقوقی زنان آمریکای مرکزی، به سال 1984 و در جستجوی یافتن انگاره‌های گوناگون ارتقاء حقوق زنان سفر به گوشه و کنار جهان را آغاز کرد. یافته‌های او به تأسیس تریبون جهان سوم برای زنان و توسعه [32] منتهی شد که توسط زنان حاضر در تشکل غیردولتی تریبون در نایروبی موجودیت یافت. شولر که توانسته بود در آن کنفرانس توجه فوق‌العاده‌ای برانگیزد، در مشاوره با فعالان حقوق زن در نقاط مختلف جهان، دست به تأسیس سازمانی زد که بتواند از طریق آموزش نکات قانونی، حقوق بشر زنان را ارتقاء بخشد. [33] در این اقدام سه شبکه‌ی اصلی دخالت داشتند: کمیته‌ی دفاع از حقوق زنان آمریکای لاتین (CLADEM)، تریبون زنان، قانون و توسعه در آسیا و اقیانوس آرام (APWLD)، و زنان در قانون و توسعه‌ی آفریقا. (WILDAF).

فلورانس بوتگدا [34] هماهنگ کننده‌ی منطقه‌ای شبکه‌ی زنان در قانون و توسعه‌ی آفریقا مستقر در زیمبابوه، ضمن گفتگویی از گستره‌ی هماهنگ کننده‌ای در زمینه‌ی مسائل حقوقی زنان آفریقا سخن به میان آورد که نتیجه‌ی مشارکت در کنفرانس نایروبی بود. چنین مشارکت‌هایی در آفریقا ضرورت تام دارد، زیرا زنان از یکطرف در لابلای چرخ‌دنده‌ی قوانین مدون و از طرف دیگر در چنبر رسم و رسوم سنتی گیر کرده‌اند. در قانونگذاری تبعیض آمیز بر ضد زنان، به خصوص در روابط خانوادگی، سنت دست بالا را دارد. اقداماتی از قبیل همایشی که به مدیریت مؤسسه زنان در قانون و توسعه انجام گرفت، زنان به نحوه‌ی راهیابی حقوق‌دانان و فعالان اجتماعی سایر کشورها از خلال باورهای سنتی جامعه و تغییر قوانین آن‌ها آگاهی می‌یابند.

تا اواسط دهه‌ی 1980، زنان از طریق تبادل اطلاعات در مناطق مختلف و آگاهی یافتن از جوانب گوناگون چارچوب حقوق بشر، زمینه‌ی ایجاد بنیان‌های جنبش حقوق بشر زنان را پی افکندند. بسیاری از گروه‌های محلی و سازمان‌های بین‌المللی در این فرایند مشارکت فعال داشتند. از آنجمله‌اند بنیاد تغییر [35] در انگلستان، و دو نهاد در کانادا موسوم به کنکاش جهانی [36] و مرکز جهانی حقوق بشر و توسعه‌ی دموکراتیک. موسسه‌ی گابریلا [37] در فیلیپین، زنان در محدوده‌ی شرایع اسلامی در فرانسه، و جامعه‌ی جهانی زنان در ایالات متحده.

حقوق بشر به مثابه‌ی حقوق زن: همبستگی سازمان‌های جهانی حقوق بشر

در اواخر دهه‌ی 1990 جریان اصلی جنبش حقوق بشر به یاری جنبش حقوق زنان برخاست. دوروتی توماس [38] مدیر پروژه‌ی دیده بان حقوق بشر زنان [39] ضمن مصاحبه‌ای خاطرنشان کرد که «با توضیح و تشریح هنجارهای حقوق بشر و تأیید و تنسيق بیش و بیشتر آن در طی سالیان، یک جنبش جهانی حقوق بشر به وجود آمد که نقش

مرکزی فزاینده‌ای در روابط بین‌المللی احراز کرد». شماری از فعالان بر این می‌افزایند که افول ایدئولوژی‌های وحدت‌بخش در آستانه‌ی جنگ سرد به جستجو برای انواع تازه‌ای از آن راه گشود:

[مردمان محتاج] هویت یافتن با جنبشی هستند که مرزهای ملی را پشت سرگذارد و واحد ارزش‌های مشترک باشد و این احساس را بیافریند که فلسفه‌ی وجودی آنان را نمی‌توان به آنچه که فقط [در کشورشان] می‌گذرد منحصر کرد. من بر این نظرم که مفاهیم حقوق بشر همان چیزی است که مرزهای ملی را درمی‌نوردد، چرا که وضع موجود رو به سوی فروپاشیدن داشت. از اینجاست که آن مفهوم نوپا اهمیت جهانی بیشتری یافت و از نظر زنان احقاق حق خود و جای گرفتن در متن آن چنین مرتبه‌ای پیدا کرد.

بانج 29/10/1993

معدالک ایجاد این ارتباط همواره آسان نبوده است. تا پیش از 1989 به ندرت می‌شد گروه عمده‌ای از فعالین حقوق بشر را نشانه زد که توجهی خاص به حقوق زنان مبذول داشته باشند. معدالک فشار از درون و بیرون همین گروه‌ها تا آنجا بالا گرفت که فعالیت برای حقوق زنان از دل جنبش حقوق بشر فرا رویید. به گفته‌ی سوزان رش [40] هماهنگ کننده‌ی شبکه جهانی زنان در عفو بین‌الملل و کمیته‌ی ملی زنان وابسته به عفو بین‌الملل در ایالات متحده، تلاش در ارتقاء حقوق بشر زنان در عفو بین‌الملل در اواخر دهه‌ی 1980 پا گرفت. این در وضعیتی بود که اعضاء و کارکنان عفو بین‌الملل پی برده بودند که در تحقیقات آنان امور زنان متوالیاً و منظمماً مورد مسامحه قرار می‌گیرد. در اوایل 1989 کارکنان عفو بین‌الملل در آمریکا به ایجاد یک گروه رسمی کار همت گماشتند. این گروه هم با سازمان‌های زنان که سابقه‌ی بررسی مسائل حقوق بشر زنان را داشتند و هم با زنان کشورهای گوناگون به مبادله‌ی آراء پرداخت.

در 1989 به هنگام برگزاری کنفرانس شورای بین‌المللی یعنی عالی‌ترین دایره‌ی اجرائی عفو بین‌الملل، معلوم شد که کمیته‌ی ملی زنان ... تنها نهادی نبوده که به امور مربوط به زنان می‌پرداخته است. کنفرانس یاد شده قطعنامه‌ای را تصویب کرد که بنا بر آن عفو بین‌الملل می‌یابد در کلیه‌ی سطوح فعالیت خود، از پذیرش عضو گرفته تا تحقیقات و انتشارات، تلاش برای حمایت از حقوق بشر زنان را افزایش دهد. در کنار فعالیت گروه‌های کشوری عفو بین‌الملل در مورد زنان، یک شبکه‌ی بین‌المللی زنان نیز تأسیس شد. نتایج تحقیق نشان داد که عفو بین‌الملل در این زمینه راهی دراز در پیش دارد. در این راه تجربه‌ی عمومی زنان از تن دادن به فاحشگی اجباری برای سیر کردن شکم فرزند در اردوگاه‌های پناهندگی تا موارد عدیده‌ی تجاوز به عنف در هنگام بازداشت توسط پلیس و ارتشیان، تا تعدیات انتقامجویانه و متوالی به زنان خویشاوند مخالفان دولت‌ها، همه و همه از مشکلاتی هستند که عفو بین‌الملل می‌باید در محدوده‌ی اختیارات قانونی خود به مصاف با آن برخیزد. [41]

به عنوان مشتی از خروار بد نیست به نمونه‌ای از مأموریت عفو بین‌الملل در کشور پرو پرداخته شود. این مأمورین ضمن تحقیق در باب وضعیت حقوق بشر در آن کشور، از یک فرماندهی نظامی پرسیدند که آیا پیش آمده است که نظامیان مرتکب تجاوز به عنف شوند.

«بله، البته» و سپس افزود که وقتی سربازان در پادگان و دور از خانواده‌ی خود مدت‌ها و در شرایط مشکل به سر می‌برند، احتیاجاتی دارند که می‌باید به هر حال برآورده شود. این شخص چنان از قضیه حرف می‌زد که گویی اصلاً دلیلی برای لاپوشانی و تکذیب وجود ندارد، و وقتی از او در مورد وجود شکنجه سؤال شد، صد البته منکر آن شد. اما در مورد تجاوز به زنان، حتی لحن او نشان از این داشت که در این مورد دلیلی برای شرمگین بودن از عمل نمی‌شناسد.

روش 17/11/1993 Roach

بنا به اظهار توماس مدیر یادشده، تأثیرگذارترین عامل در شکل‌گیری پروژه‌ی دیده‌بان حقوق بشر زنان در سازمان دیده‌بان حقوق بشر این بود که فعالان حقوق زنان همان شیوه‌هایی را به کار گرفتند که در حقوق بشر متداول بود. در بسیاری از کشورها، این گروه‌ها در صدد بسط بنیان‌های کار خود و همچنین یافتن سازوکارهایی برآمدند که بتوان با استناد به آن‌ها مسئولیت دولت‌ها را در قبال تبعیض گوشزد کرد. همزمان با آن، فعالان حقوق زن در ایالات متحده دیده‌بان حقوق بشر در این کشور را تحت فشار گذارده بودند تا به تبعیض برعلیه زنان در کشورهای دیگر حساسیت بیشتری نشان دهد. زنان و مردانی که در گستره‌ی این سازمان فعالیت داشتند، در عین حال به غفلتی که در امور مرتبط با زنان وجود داشت و لزوم سنجش این امور در فرآیندی نظام‌واره‌تر، یقین حاصل کردند. حاصل کار این بود که کارکنان این سازمان به تدوین پیشنهادی دایر بر تشکیل یک طرح حقوق زنان همت گمارند که مورد تأیید واقع شد. [42]

طرح یاد شده از آغاز در توسعه‌ی جنبش حقوق بشر زنان نقش تعیین‌کننده به عهده داشته و هنوز هم همچنان دارد. توماس در توضیح می‌گوید «جایگاه واقعی ما... تحقیق مستند میدانی در مورد نقض حقوق زنان و نشان دادن مسئولیت دولت‌ها در برابر این تبعیض‌ها با استناد به قوانین بین‌المللی حقوق بشر است» 10/11/1993. «از آنجا که قوانین حقوق بشر بدون تشخیص نقض و ناقض فاقد کاربرد است، کار ما جنبه‌ی بنیادی دارد». طرح حقوق زنان، با کمک به زنان برخی از کشورها در جهت مستند کردن موارد نقض حقوق، به آنان می‌آموزاند که پی‌گیری مطالباتشان در نزد مراجع بین‌المللی، امکان‌پذیر است و از این طریق، جنبش زنان را تقویت می‌کند. به علاوه، می‌توان با استفاده از این اسناد، سیاست‌گزاران حقوق بشر را متقاعد کرد که در تنظیم سیاست‌های ناظر بر نقض

حقوق بشر، مؤلفه‌ی جنسیتی را ملحوظ دارند، چرا که این امر، توجه به دلواپسی‌های زنان را نظم و نسق می‌بخشد و نهادینه می‌کند. [43]

پیکار جهانی حقوق بشر زنان: جهان در همگامی

با تحریک روزافزون فعالان حقوق زنان در سراسر جهان به سوی قانون حقوق بشر و تعاطی با گروه‌های اصلی دفاع از حقوق بشر، محرومیت زنان از شمول قوانین و هنجارهای حقوق بشر جهانی از سویی، و بروز امکان بهره‌گیری از این هنجارها و قوانین برای ارتقاء حقوق زنان از سوی دیگر آشکار گردید. یکی از گروه‌هایی که در این زمینه نقش کلیدی برعهده گرفت مرکز جهانی رهبری زنان بود که به سال 1989 و با تأکید بر امور زنان و حقوق بشر و خشونت تأسیس شد. مرکز با راهنمایی اهل فن از سراسر جهان، مؤسسات رهبری زنان را با هدف گردهم‌آوری آنان از هر منطقه‌ای که خواستار طرح هماهنگ و مرتبط این مسائل بودند، به وجود آورد. به سال 1991 که اولین مؤسسه از مؤسسات دایر شده که همین مرکز جهانی حقوق بشر باشد عزم جزم کرد که نشست قریب‌الوقوع کنفرانس جهانی سازمان ملل در باب حقوق بشر را به عزیمتگاه فعالیت‌های خود تبدیل کند. از آن به بعد بود که این مرکز جایگاه هماهنگ کننده‌ی پیکار جهانی حقوق بشر زنان را به خود اختصاص داد.

یکی از راهبردهایی که در مؤسسه یادشده طرح و تثبیت شد «پیکار شانزده روزه‌ی ضد خشونت‌های جنسیتی» است. این طرح کوشش سالانه‌ای را مد نظر دارد که بنا بر آن فعالان محلی به جلب توجه افکار عمومی نسبت به تعدیاتی می‌پردازند که ناقض حقوق بشر زنان است. این دوره‌ی سالانه یادآور شانزده روز فاصله میان 25 نوامبر، یعنی روز جهانی مبارزه با خشونت علیه زنان، و 10 دسامبر، یعنی روز حقوق بشر است. [44]

در سال 1991 دوره‌ی شانزده روزه‌ی مذکور شاهد طرح جهانی یک دادخواست بود که در بادی امر به ابتکار مرکز جهانی تریبون زنان و مرکز جهانی رهبری زنان و مؤسسه مسیحی زنان جوان عرضه شد. در این دادخواست آمده بود که از آنجا که اعلامیه جهانی حقوق بشر زنان را مورد حمایت قرار داده، کنفرانس جهانی می‌باید «حقوق بشر زنان را به صورت جامع و در کلیه‌ی سطوح بحث‌های خود مورد ارجاع قرار دهد» و خشونت‌های جنسیتی را «به عنوان نقض حقوق بشر و مستوجب اقدام عاجل به رسمیت بشناسد.»

ان. اس. واکر [45] مدیر مرکز جهانی تریبون زنان که متن دادخواست را به سراسر جهان نمابر کرده بود، می‌گوید که دادخواست «مثل صاعقه بر سر همه فرود آمد». نسخه‌های امضاء شده یا حاوی اثر انگشت به زبان‌هایی به مرکز فرستاده شد که کارکنان آن قادر به خواندن آن‌ها نبودند. رایلی کارمند مرکز جهانی رهبری زنان به یاد می‌آورد دسته‌هایی از اوراق دادخواست‌های امضاء شده را که برای واحدهای مستقر در ایالات متحده ارسال و آن‌ها نیز به

نوبه‌ی خود آن‌ها را به مرکز جهانی رهبری زنان ارسال کرده بودند. ارسال دادخواست‌ها از نقاط دوردست، تا زمان تشکیل کنفرانس جهانی ادامه یافت. تا آن زمان 75.000 دسته دادخواست به تناوب به سازمان ملل ارسال و از سازمان‌دهندگان درخواست شده بود که مسائل زنان را در صورت جلسه‌های خود بگنجانند. حاصل این تلاش، جمع‌آوری بیش از 300.000 امضاء از 123 کشور به بیست زبان مختلف بود. [46] بیش از 800 گروه نیز که در طرح دادخواست مشارکت داشتند آن را امضاء کرده بودند که در ژوئن 1993 رسماً به مرکز جهانی حقوق بشر عرضه شد.

رانش این دادخواست، مفهوم حقوق بشر زنان در مقام یک مقوله‌ی حقوق بشری را در سراسر جهان پراکند و از همین رو در جلب حمایت از جنبش نقش عظیمی ایفا کرد. روکسانا کاریلو در توضیح نیروی مؤثر این دادخواست می‌گوید:

«چیزی بود ساده و فراگیر و ضمناً مشحون از معنا؛ بدان گونه که همدردی مردم را برانگیخت. دادخواست در جلب توجه و مشارکت مردم به راستی نقشی کلیدی داشت. مردم آن را می‌خواندند و تفسیر آن را در انواع مسائل مبتلابه فعالیت‌های گروهی خود به کار می‌بستند.»

پیکار «شانزده روز» در خلال سال 1992 ادامه یافت و مفاد آن در بیش از پنجاه کشور جهان مورد استناد واقع شد. از جمله فعالیت‌های آن می‌توان از: مبارزه با خشونت علیه زنان، تشکیل جلسات آموزشی، نمایشگاه‌های عکس، و راهپیمایی‌های اعتراضی نام برد. مرحله‌ای دیگر از پیکار جهانی ... معطوف به بررسی‌های حقوقی ستیز با حقوق زنان در سطوح محلی و منطقه‌ای بود که اسناد آن در مرکز جهانی حقوق بشر جمع‌آوری و به کمیسیون بشر سازمان ملل ارسال شد.

گفتن ندارد که مرکز جهانی رهبری زنان به خودی خود قادر به برانگیختن توجه جهانیان نسبت به مسأله نبود. در واقع بسیج محلی جاری در نقاط مختلف جهان که پیرامون کنفرانس جهانی حلقه زده بود، در مرکز راه خروج یافت. آن گونه که در گزارش توضیحی زنان، قانون و توسعه در آفریقا مبنی بر مشارکت خود آمده: مرکز جهانی در چهار زمینه فرصت‌های مهمی را مهیا کرد: 1- ارزیابی مسأله حقوق بشر زنان در کشورهای مشخص؛ 2- کندوکاو در مبادی حقوق بشر و انتقاد از عدم تأکید کافی در پرداختن به نقض حقوق بشر زنان؛ 3- بسیج مطالبات در سطوح ملی و منطقه‌ای و جهانی مبنی بر واقعی شناختن این نقض‌ها و پاسخ درخور به آن دادن از طرف جامعه‌ی جهانی و دولت‌ها؛ 4- همکاری با تشکل‌های غیردولتی مدافع حقوق زنان و حقوق بشر در جهت تقویت اقدامات مشترک. [47]

بنابراین زنان علاوه بر مشارکت در پیکار «شانزده روز» و توزیع دادخواست و بررسی‌های حقوقی، در نشست‌های مقدماتی منطقه‌ای که به ابتکار مرکز جهانی حقوق بشر برگزار می‌شد مشارکت داشتند. بسیاری از فعالان که از کثرت اهمال و غفلت دولت‌ها نسبت به مسائل زنان ناخشنود بودند، به جستجوی راه‌های دیگری برای عیان کردن مسائل زنان برآمدند. زنان برای افزایش میدان تأثیر در طرح مسأله زن در کنفرانس جهانی به شیوه‌ای متوسل شدند که به «نشست‌های اقماری» موسوم شد. در صورت به رسمیت شناخته شدن این نشست‌ها توسط دبیرخانه‌ی سازمان ملل، گزارش‌ها و توصیه‌ها و اعلامیه‌های آن‌ها را می‌شد جزو اسناد رسمی مرکز جهانی حقوق بشر محسوب داشت.

چنین سازوکاری به حال سازمان‌دهندگان آمریکای لاتین مفید افتاد، تجربه‌ی سازماندهی در حقوق بشر و حقوق زنان به آنان آموزانده بود که اتکاء به صورت جلسه‌های مباحثات دیگر با گرفتاری‌هایی روبروست. گرفتاری مطرح در این مورد برمی‌گشت به گفتگوهای رسمی مقدماتی در سطح منطقه‌ای. پس آنگاه به برگزاری 69 نشست مرتبط تشکیلات در آمریکای لاتین دست زدند تا پیش‌نویسی از مطالبات خود را فهرست کنند و آن را در جامعه‌ی مطالبات مشترک و مدخلی بر حمایت‌جویی‌های [48] خود در خلال جلسات رسمی منطقه‌ای به کار گیرند. سوارز میگوید «از این طریق ما طبق راهبردی عمل کردیم که مسائل ما را به گونه‌ای خودمختار نظم و نسق می‌داد ولی در عین حال قادر به جذب مؤتلف و سامان دادن مذاکره و عملیات مشترک با هر بخشی از جامعه که با مسأله زنان درگیر است شدیم» 11/11/1993، برای تأکید بیشتر بر زنانه بودن صفت اقداماتمان نام همایش مان را «نشست ما» گذاشتیم. حاصل کار مثبت از آب در آمد. به متن پایانی اعلامیه‌ی زنان آمریکای لاتین این فرگرد افزوده شد که خشونت علیه زنان باید به عنوان نقض حقوق بشر تلقی شود.

زنان آفریقا شیوه‌ی نشست‌های اقماری را، علیرغم کمبود وقت، به صورتی مؤثر و به عنوان تمهید مقدمات نشست‌های منطقه‌ای ترتیب دادند. در اوایل 1993 پنج نشست، مرکب از چهار نشست پیش‌منطقه‌ای و یک نشست منطقه‌ای ترتیب یافت که حاصل آن تهیه یک خط‌مشی برای ایجاد نفوذ در جلسات کنفرانس و با هدف کسب تجربه در ایجاد شبکه‌های میان‌منطقه‌ای بود. [49]

نشست‌های اقماری ضمناً در برانگیختن همکاری‌های بین‌المللی نیز مفید افتاد. در فوریه‌ی 1993 مرکز جهانی رهبری زنان دست به تشکیل نشست بین‌المللی زنان در باب برنامه‌ریزی راهبردی [50] زد تا زنان تمام مناطق را جهت آمادگی در کنفرانس گرد هم آورد. این نشست ضمن سازماندهی وظایف مربوطه در رابطه با حقوق بشر نیز توصیه‌هایی منتشر کرد.

بهره‌گیری راهبردی زنان از سازوکارهای سازمان ملل با نشست‌های اقماری پایان نیافت. این آگاهی وجود داشت که توصیه‌های طرح شده نخواهد توانست راه به سند پیشنهادی (که در جلسات رسمی کنفرانس‌های مقدماتی ارائه می‌شد) پیدا کند. مجمع عمومی می‌باید سند پیشنهادی را ضمن کنفرانس جهانی مورد مطالعه قرار دهد. در آوریل 1993 صندوق توسعه زنان سازمان ملل امکان مشارکت هیأت نمایندگی پیکار جهانی را در اجلاس پایانی کنفرانس مقدماتی برای مرکز جهانی حقوق بشر فراهم ساخت. «ما در کنفرانس شرکت کردیم و مسیر گفتگوها را به دست گرفتیم. کنفرانس به سرعت متوجه حضور زنانی شد که سازمان یافته و توانمند به طرح نظریات خود می‌پرداختند» (کاریلو 28/10/1993). نتیجه آن شد که توصیه‌های مربوط به حقوق بشر زنان در سند پیشنهادی به کنفرانس جهانی گنجانده شود تا مورد بررسی قرار گیرد.

به سال 1993 کار طاقت‌فرسا و همکاری وسیع فعالین حقوق بشر زنان سرانجام به «تسخیر» کنفرانس جهانی سازمان ملل در باب حقوق بشر منجر شد. در میان تشکل‌های غیردولتی حاضر در کنفرانس، زنان توانسته بودند گوی سبقت را، چه از نظر سازماندهی و چه در طرح و بیان مسائل در تریبون تشکل‌های غیردولتی و نشست‌های رسمی، از بقیه برابند. بیش از 60 گروه کار و سمینار و سخنرانی در تریبون اختصاصاً در مورد حقوق بشر زنان برگزار شد. مدال‌های پیکار جهانی که بر آن «حقوق زن همان حقوق بشر» [است] منقوش بود، بر یقه‌ی لباس بسیاری از نمایندگان رسمی شرکت کننده جای گرفته بود، و در این میان آشکارترین نمود این مطالبات البته به دادگاه جهانی در باره‌ی نقض حقوق بشر زنان تعلق داشت.

هدف دادگاه، ارائه‌ی مواردی بود که تخطی به حقوق بشر زنان را مستند می‌کرد و ناکارایی آشکار سازوکارهای موجود حقوق بشر را در زمینه‌ی رعایت و ارتقاء حقوق بشر زنان به اثبات می‌رساند. در این نشست یکروزه، پنج حوزه از نقض حقوق مورد بحث قرار گرفت: نقض حقوق در خانواده، جنایات جنگی علیه زنان، تعرض به حرمت جسمی زنان، نقض حقوق بشر در حوزه‌های اقتصادی-اجتماعی، و مشارکت سیاسی و ایذاء. سی و سه زن از کشورهای مختلف روایات غمبار زندگی خود را به گوش بیش از یک‌هزار نفر از حاضرین رساندند. در خاتمه‌ی نشست، چهار قاضی سرشناس دست به انتشار چند توصیه‌نامه‌ی مشترک زدند.

توصیه‌نامه‌های مذکور به انضمام توصیه‌نامه‌های گروه‌های دفاع از حقوق زنان به اعلامیه و برنامه‌ی عمل وین منضم شد. معذالک هنوز جای نکات مهمی در باب ضرورت ادامه‌ی فعالیت زنان خالی بود؛ به این معنی که متن دولت‌ها نسبت به نقض حقوق بشر زنان فاقد صراحت لازم بود، و نهایتاً گرچه در سند گزاره‌های بسیار مفیدی درج شد، اما تضمین رعایت توصیه‌های مطرح شده در آن به حد کافی مورد تأکید قرار نگرفته بود.

از وین تا پکن: اخگر فروزان [51]

از خیزاب بسیج حول مسائل حقوق بشر در سطوح محلی تا درج حقوق بشر زنان در اعلامیه‌ی وین، جنبشی جهانی در باب مبارزه برای حقوق بشر زنان تمام و کمال شکل گرفته بود. ناهید توبیا [52] نخستین پزشک جراح در سودان و عضو وابسته‌ی شورای نفوس [53] به یاد می‌آورد که زبان حقوق زنان بمثابة‌ی زبان حقوق بشر چگونه سریعاً در سطوح محلی و منطقه‌ای، و با آهنگی که در هیچ‌یک از جنبش‌های جهانی پیشین حقوق زنان هم‌تا نداشت، قبول عام یافته بود. به باور او چنین سرعتی مرهون شالوده‌های معتناهی بود که زنان در اوایل دهه‌ی 1990 ضمن پیکار خود پی‌افکنده بودند. ضمناً راز قضیه را می‌باید در سرعت خیره‌کننده‌ای دانست که در امر ارتباطات بوجود آمده بود. [54] بسیاری از گروه‌ها و شبکه‌های زنان که در اثر این فرآیند به جنب و جوش افتاده بودند، اکنون خود را مهیای بهره‌برداری راهبردی از سازمان ملل، با توجه به وقایعی که در شرف وقوع بود، می‌ساختند. سال 1994 سال خانواده و همچنین برگزاری کنفرانس جهانی جمعیت و توسعه [55] در قاهره بود. سال 1995، سال بزرگداشت پنجاهمین سال تأسیس سازمان ملل، و اجلاس جهانی سازمان ملل برای توسعه‌ی اجتماعی [56] در کپنهاگ، و چهارمین کنفرانس جهانی زنان در پکن بود. در آستانه‌ی این رویدادها، یک عرضحال جهانی دیگر از سازمان ملل می‌خواست که در نشست پکن گزارشی از چگونگی پیشرفت و بهبود حقوق بشر زنان عرضه شود.

معدالک همگام با پیشرفت طرح‌ها، چالش‌های دیگری در پیش روست. دوروتی توماس از سه چالش کلیدی سخن می‌گوید: اول پشت سر گذاشتن امور واضح در نقض حقوق بشر زنان و ورود به حوزه‌ی عملی تشخیص مسئولان نقض حقوق. به گفته‌ی ماریا سوارز مادران میدان مایو سرمشقی برای دیگران به جا نهاده‌اند: ادامه‌ی فشار بر مسئولان از طریق غرق کردن آنان در سیلاب موارد مستند نقض حقوق بشر زنان؛ این چیز است که اهمیت انکارناپذیر دارد. دوم احتراز از «افتادن به دام ایجاد تشکل‌های موازی و مستقل زنان در حوزه‌ی حقوق بشر» توماس 11/10/1993. ضرورت دارد که مسائل زنان در هر سطحی از سازمان ملل، در درون هر کمیته یا میثاق یا مجمعی عرضه و بررسی شود، و سرانجام سومین و سترگ‌ترین چالش: ادامه‌ی سازماندهی بین‌فرهنگی و بذل توجه به احتیاجات و مطالبات زنان در کلیه‌ی مناطق جهان است.

برای حصول اطمینان از پویایی در فرآیند کار و شفافیت در تکثر آراء و اجماع نظریات در گستره‌ی بین‌المللی، وجود سازوکار و حصول تبادل اندیشه برای پی‌افکندن طرح‌های مشخص و دستیابی به راهکارهای ناظر بر ارتقاء طرح‌های ارائه شده، ضرورت دارد.

سوزان رش این ضرورت را ضمن ارجاع به کوشش‌های عفو بین‌الملل در ارتقاء حقوق بشر زنان چنین بیان می‌کند:

یکی از تعهدات اساسی برخاسته از اعلامیه‌ی وین، هم‌نورد شدن زنان با سازوکارهای حقوق بشر سازمان ملل است ... گام اساسی در این راه تحقق این امر است که ندای خود زنان و تجربه‌ی خود زنان و تفسیر حقوق بشر زنان توسط خود زنان در فضای این سازمان طنین اندازد.

17/11/1993

حقوق زن و سازمان ملل متحد

الساوت استاماتوپولو [57]

تا پیش از کنفرانس جهانی وین در باب حقوق بشر سال 1993، کمتر موضوعی در سازمان ملل مطرح می‌شد که به اندازه‌ی موضوع حقوق بشر زنان با عنایت نازل روبرو باشد. اما در پرتو تلاش تشکل‌های غیردولتی و دانشگاهیان و سایر فعالان، کنفرانس می‌تواند مدعی این باشد که ارتقاء جایگاه زن در عرصه حقوق بشر، از جمله‌ی آشکارترین پیروزی‌های آن است.

ضعف‌های سازمان ملل و جامعه‌ی جهانی به طور کلی (که می‌باید تشکل‌های غیردولتی و دولت‌ها را نیز در زمره‌ی آن محسوب داشت) بدو در دو گستره مشهود بوده است: الف - در گستره‌ی مفاهیم که تا همین اواخر نتوانسته بود که ابتلائات حقوق بشر زنان را بخشی از حقوق بشر بین‌المللی برشمارد، و ب - در گستره‌ی اجرایی که نتوانسته بود حقوق بشر زنان را به عرصه‌های اصلی حقوق بشر پیوند زند. و چنین بود که چه در باب مراقبت و اجرا و چه در باب نهادینه‌سازی در سطح ملی، مسأله‌ی زنان به عرصه‌ی فرعیات رانده می‌شد.

این ضعف‌ها، ما را به طرح سؤالاتی چند برمی‌انگیزد: آیا تبعیض زن‌ستیزانه تا به این حد در تاریخ و سنن ما ریشه دوانیده که برقراری مراقبت‌های اضطراری در مورد حقوق بشر قادر به حل آن نیست؟! (گفتنی است که گرچه می‌توان همین احتجاج را در مورد تبعیض نژادی نیز عنوان کرد، امحاء تعصب‌های نژادپرستانه در واقع در دستور کار حقوق بشر قرار دارد). و یا اینکه آیا به راستی پذیرش این واقعیت که حقوق بشرِ نیمی از بشریت که منظمأ نقض می‌شود، چیزی فراتر از طاقت ماست؟! (بماند که به حقوق بشر کودکان اولویت داده‌ایم). آیا دامنه‌ی نقض حقوق بشر زنان چنان مرزهای بین‌المللی و سیاسی و قومی و مذهبی و غیره را در خود گرفته که هیچ دولت یا گروه‌بندی سیاسی متعلق به هیچ دولتی، مسأله‌ی را به عنوان تهدیدی خاص - و لاجرم دارای جاذبه‌ی «سیاسی» تلقی نمی‌کند؟! نکند خود تشکل‌های غیردولتی بر اثر عدم توجه کافی به نقض حقوق بشر زنان، به ویژه خشونت

بر ضد آنان، آتش بیار معرکه‌ی نزاع دو جنس نر و ماده شده اند؟ توان گفت آیا که تشکل‌های غیر دولتی حقوق زنان، دست و پای خود را بیش از حد در مطاوی تخصصی بسته‌اند و در تعاقب اهداف خود، نهادهای زنان را به کناری نهاده‌اند و درگیری با جریان‌های سیاسی قدرتمندتر حقوق بشر را از یاد برده‌اند؟

گستره‌ی مفاهیم: حقوق زن یعنی حقوق بشر

گفتن ندارد که اصل عدم تبعیض جنسی در قانون بین‌المللی، تقویم و تسجیل شده است. از منشور ملل متحد [58] و اعلامیه جهانی حقوق بشر [59] آغازیم که اصل یاد شده در آن دو معاهده‌ی بین‌المللی ملحوظ است: یکی میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی [60] و دیگری میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی [61]. در این اسناد علاوه بر اصل عدم تبعیض، چند پیش‌بینی بسیار عمده‌ی دیگری نیز در مورد زنان در نظر آمده است. اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر خواستار حق برابر در امر ازدواج شده و تصریح می‌کند که ازدواج «می‌باید با موافقت آزادانه و کامل زوجین باشد» [62] «همین اعلامیه خواستار مزد برابر در برابر کار برابر [63] و حمایت از مقام مادری است» [64] میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی و فرهنگی [65] تصریح دارد که «مزد عادلانه و پاداش برابر در مقابل کار هم‌ارزش و بدون هیچگونه تبعیض «به کارگران پرداخت شود» و به خصوص در مورد زنان شرایط همسان شرایط کار مردان و دستمزد برابر برای کار هم‌ارزش» تضمین شود. در عین حال خواستار حفظ شئون مادری و پرداخت مقرری در دوران بارداری و بچه‌داری و یا استفاده از مرخصی همراه با آن، یا پرداخت میزان کافی از کمک‌های تأمین اجتماعی است. [66] میثاق حقوق مدنی و سیاسی صدور حکم اعدام در مورد مادران باردار را ممنوع اعلام کرده [67] و زن و مرد را چه در دوران زناشویی و چه هنگام جدایی دارای حقوق برابر دانسته [68] و مشارکت بدون تبعیض در امور عمومی را حق همگان دانسته [69] و سرانجام: تساوی در برخورداری از قانون و اصل عدم تبعیض را از جمله‌ی حقوق لازم‌الرعایه دانسته است. [70]

مقاله‌نامه‌های بین‌المللی چندی نیز به مسائلی که خصوصیات زندگی زنان را تحت تأثیر خود دارد توجه وافی مبذول داشته‌اند. از آنجمله‌اند: میثاق در باب تبعیض (استخدام و اشتغال) [71]، معاهده‌ی مبارزه با تبعیض در تحصیلات [72]، معاهده‌ی برابری پاداش [73]، میثاق منع بردگی [74]، معاهده مبارزه با قاچاق نفوس و بهره‌کشی از فاحشگی دیگران [75]، میثاق حفظ ملیت زنان مزدوج [76]، عهدنامه‌ی حقوق سیاسی زنان [77]، میثاق حفظ زنان و کودکان در خصومت‌های مسلحانه غیرمترقبه [78]، و میثاق حقوق کارگران مهاجر و خانواده‌ی آنان. [79] سرانجام در سال 1979 اصل عدم تبعیض جنسی و همچنین سایر حقوق زنان، موضوع عهدنامه‌ی مشخصی قرار گرفت: کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان CEDAW یا «کنوانسیون زنان» از آنرو که CEDAW در

عین حال به جای کمیته‌ی رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان مورد استفاده است [80]. ماده 1 این کنوانسیون، تبعیض بر ضد زنان را چنین تعریف می‌کند:

«هرگونه تمایز، استثناء (محرومیت) یا محدودیت بر اساس جنسیت که نتیجه یا هدف آن خدشه‌دار کردن یا لغو شناسایی، بهره‌مندی، یا اعمال حقوق بشر و آزادی‌های اساسی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، مدنی و یا هر زمینه دیگر توسط زنان صرف‌نظر از وضعیت زناشویی ایشان و بر اساس تساوی میان زنان و مردان، اطلاق می‌گردد». دول متعاقد این کنوانسیون ملزمند که جمیع اقدامات قانونی، قضائی، اداری یا هرگونه اقدام مقتضی دیگر را در جهت تضمین بهره‌مندی و بهره‌گیری از حقوق بشر و آزادی‌های اساسی زنان با توجه به برابری آنان با مردان مبذول دارند.

معدالک این اسناد حقوقی فراگیر علی‌رغم صراحت ماده‌ی 28 بند 2 کنوانسیون مذکور که می‌گوید: «قید و شرط‌هایی که با هدف و منظور این کنوانسیون سازگار نباشد پذیرفته نخواهد شد» با تحمیل قید و شرط‌های گوناگون روبرو بوده است (غالب این قید و شرط‌ها با فلسفه‌ی وجودی کنوانسیون منافات دارند). تا بیستم ژوئن 1994، چهل دولت از یکصد و سی و نه دولتی که متعاقد کنوانسیون بودند، به طرح نود و یک قید و شرط پرداختند که غالباً با توجهات مذهبی و فرهنگی، چارچوب تعقلی کنوانسیون را شدیداً تضعیف می‌کرد. در سال 1991 کمیته‌ی فرعی سازمان ملل در حمایت از اقلیت‌های و جلوگیری از تبعیض بر ضد آنها که قصد داشت از دیوان بین‌المللی درخواست کمک‌های مشورتی کند در همان آغاز کار با مانع روبرو شد و به پس گرفتن قطعنامه‌ی پیشنهادی مبادرت ورزید [81].

کنفرانس جهانی حقوق بشر که به سال 1993 در وین برگزار شد گامی مثبت بود که خواستار امحاء بنیان‌های جنسیت‌مدار موجود در حقوق زنان و از آنجمله افراطی‌گری مذهبی شد. [82] برنامه‌ی عمل کنفرانس ضمناً خواستار بازنگری قید و شرط‌ها توسط هیاتی از کارشناسان شد که برای نظارت بر اجرای کنوانسیون تشکیل شده بود. [83] برنامه‌ی عمل در عین حال از دولت‌ها خواستار این بود که طرح قید و شرط‌هایی را که مخل جوهر و مقصود کنوانسیون یا در تنافی با قانون بین‌المللی است پس بگیرند. [84]

آشکار است که از نظر قانون بین‌المللی، حقوق زنان همان حقوق بشر است. با این وصف، نظریه‌ی حقوقی غالب، تازه در آغاز مسیری است که حقوق مورد ادعای جنبش زنان را به عنوان حقوق بشر به رسمیت بشناسد. جهانی شدن با نقد قانون بین‌المللی و اصرار بر ملاحظه‌ی موارد اختلاف، ای بسا که در ایجاد زمینه‌های فلسفی انتقادهای فمینیستی مؤثر بوده باشد. [85] این امر به خصوص در بروز خشونت بر ضد زنان، چه در عرصه‌ی همگانی و چه در عرصه‌ی خصوصی، مصداق دارد. تفسیر مجدد قانون حقوق بشر از منظر زنانه می‌باید در اذعان به این امر تجلی

یابد که خشونت بر ضد زنان، چه در خانواده و چه در اجتماع و در زمان صلح یا جنگ، تعرض به حیثیت اخلاقی و جسمی و منزلت انسانی آنان در مقام انسان است. موانع ساختگی میان عرصه‌های «خصوصی» و «عمومی» می‌باید برچیده شود و دیوار سکوتی که حافظ سنت‌ها و حق‌کشی‌های فرهنگی و مذهبی و غیره است فروریزد تا بتوان رفتارهایی از قبیل ضرب و شتم و تجاوز به زنان (در درون و بیرون خانواده)، آتش زدن بیوگان، و مثله کردن اندام‌های جنسی را آشکارا نشانه زد و مانع آن شد و یا مرتکبین اینگونه نقض حقوق بشر را به مجازات رسانید. در این معنا پیشینه‌ی میثاق حقوق کودک حائز اهمیت است. [86]

معضلی که تشکل‌های غیردولتی به هنگام حمایت‌طلبی خود در باب خشونت بر ضد زنان در مقایسه با کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان داشتند این بود که آیا می‌باید خواستار تجدیدنظر در میثاق شوند و یا اینکه بازنگری در میثاق را به عنوان قالب یک تفسیر عمومی اختیار کنند. [87] مزیت شق اول در لازم‌الرعايه بودن قانونی آن بود ولی بیم آن می‌رفت که شمار بسیار اندکی از دولت‌ها بر میثاق صحه گذارند و لاجرم با محدودیت دامنه‌ی تاثیر آن روبرو شوند. به همین خاطر گزینه‌ی دوم مرجح شد و به سال 1992 CEDAW به انتشار یک تفسیر عمومی نظر داد که ممنوعیت خشونت بر ضد زنان عملاً در مفاد میثاق ملحوظ است و دولت‌ها می‌باید تدابیری را برای مقابله با این خشونت اتخاذ کرده آن را گزارش دهند. [88]

اندکی بعد و در پاسخ به فشار شدید تشکل‌های غیردولتی کمیسیون جایگاه زن پیش‌نویس اعلامیه‌ای را در باب امحاء خشونت بر ضد زنان آماده ساخت که در دسامبر 1993 به تصویب مجمع عمومی رسید. [89] خشونت بر ضد زنان را «هرگونه عمل خشونت‌آمیز مبتنی بر جنسیت که نتیجه یا احتمالاً نتیجه‌ی آن صدمه و آزار جسمی، جنسی، یا روحی به زنان، منجمله تهدید به ارتکاب آن اعمال از قبیل سرکوب یا تحدید خودسرانه‌ی آزادی، چه در عرصه‌ی خصوصی و چه در عرصه‌ی همگانی» دانسته است. ماده دوم، خشونت بر ضد زنان را شامل و نه محدود به موارد ذیل می‌داند:

- الف - خشونت بدنی و جنسی و روحی در خانواده، منجمله ضرب و شتم، آزار جنسی دختران در خانواده، خشونت‌های مرتبط با جهیزیه، تجاوز به عنف به همسر از طرف بستگان شوهر، و خشونت‌های مرتبط با بهره‌کشی.
- ب - خشونت بدنی و جنسی و روحی در مناسبات عمومی اجتماعی، منجمله تجاوز به عنف و آزار و تعرض و تهدید جنسی در محیط کار و مؤسسات آموزشی و سایر نقاط و قاچاق زنان و فاحشگی تحمیلی.
- ج - خشونت بدنی و جنسی و روحی که یا توسط دولت‌ها اعمال می‌شود و یا دولت‌های نسبت به آن اغماض به خرج می‌دهند.

بند ج ماده‌ی فوق به خصوص از این نظر حائز اهمیت است که مسئولیت کوتاهی دولت‌ها را در زمینه اتخاذ تدابیر بازدارنده یا مجازات عاملان خشونت بر ضد زنان در حوزه‌های خصوصی و همگانی را گوشزد می‌کند.

گر چه توان گفت که از 1991 به بعد در مورد اذعان قانون بین‌المللی به وجود حقوق بشر زنان گام‌های بلندی برداشته شده، گام‌های دیگری همچنان برداشتنی است و منجمله: تعلیق کلیه‌ی قید و شرط‌هایی که در برابر کنوانسیون علم شده، تاسیس یک کمیته‌ی رسیدگی به شکایات که منبعث از کنوانسیون باشد و بتواند به شکایات منفرد رسیدگی کند و گزارش اقدامات دولت‌های منفرد در مورد مسأله‌ی خشونت بر ضد زنان را دریافت دارد، پیاده کردن هنجارهای مندرج در اعلامیه‌ی رفع خشونت علیه زنان از طریق نظارت‌های موثر جهانی (90) که در حال حاضر ناظر بر لازم‌الرعایه بودن آن در مقام مقاله‌نامه نیست، و ارتقاء ضوابط بیشتر جهانی در باب امحاء اشکال بهره‌کشی جنسی.

گستره‌ی اجرائی: نگهداشت حقوق بین‌المللی بشر، کمیسیون حقوق بشر

از اختیارات اساسی کمیسیون حقوق بشر «جلوگیری از تبعیض» مبتنی بر جنسیت است. [91] در سال 1946 شورای اقتصادی و اجتماعی (ECOSOC) تصمیم به تاسیس یک کمیسیون فرعی در کمیسیون حقوق بشر گرفت تا به کار در مورد جایگاه زنان پردازد. کمیسیون فرعی در اولین نشست خود پیشنهاد ارتقاء مقام خود به کمیسیون را داد. شورای اقتصادی و اجتماعی با این پیشنهاد موافقت کرد که این با در نظر گرفتن زمان، موفقیتی محسوب می‌شد. با گذشت سالیان، بحث‌های مطروحه و ساز و کار و وزنه‌ی سیاسی کمیسیون حقوق بشر و کمیسیون جایگاه زن به اشکال گوناگون متحول شد و چنین به نظر می‌رسد که: 1- تا زمان برگزاری کنفرانس وین، این توافق تلویحی وجود داشت که کلیه‌ی مسائل زنان منجمله حقوق بشر آنان توسط کمیسیون جایگاه زن می‌باید رتق و فتق یابد. گرچه باید توجه داشت که موضوع جلوگیری از تبعیض‌های جنسیتی هیچگاه از حوزه‌ی اختیارات کمیسیون حقوق بشر خارج نشده بود. [92]

از اوایل دهه‌ی 1970 به بعد، کمیسیون حقوق بشر دست به تحول چشمگیری در مورد نظارت به موارد نقض شدید حقوق بشر زد. [93] پیش از سال 1993 این کمیسیون به انتصاب سیزده مخبر [=نماینده‌ی ویژه] کشوری مبادرت ورزیده بود و همچنین ساز و کارهای موضوعی در جهت پرداختن به اعدام‌های خودسرانه یا خلق‌الساعه، ناپدید شدن ناخواسته و اجباری، بازداشت‌های خودسرانه، شکنجه و سایر مجازات‌ها و رفتارهای بیرحمانه و تحقیرآمیز، نارواداری مذهبی، اجیرگیری، فروش کودکان، آزادی بیان و نفی بلد داخلی افراد را سامان داده بود. کمیسیون حقوق بشر به سطح یک ارگان عالی‌رتبه‌ی تصمیم‌گیری متشکل از

پنجاه و سه نفر عضو ارتقاء یافت که می‌توانست علاوه بر نشست‌های سالانه‌ی خود در موارد اضطراری اجلاس فوق‌العاده‌ی خود را تشکیل دهد. کمیسیون سالانه، هیات تحقیق گسیل می‌کند و در خلال شیوه‌های مختلف مراقبتی هزاران مورد فردی را مورد توجه و بررسی قرار می‌دهد. [94] به علاوه، ایجاد یک برنامه‌ی کمک‌های فنی برای حقوق بشر و برپایی نهادهای دموکراتیک در جهت ارتقاء آگاهی در مورد حقوق بشر، از اقدامات آن است. [95] بیش از یکصد و پنجاه تشکل غیردولتی در مقام مشورتی با کمیسیون اقتصادی و اجتماعی، در نشست‌های کمیسیون حضور می‌یابند و بسیاری از تشکل‌های دیگر که فاقد مقام رسمی‌اند، این نشست‌ها را تحت توجه خود دارند و در جهت عملی شدن اهداف خود آن را تحت فشار می‌گذارند. کمیسیون از حد یک دستگاه دون‌پایه‌ی حقوق بشر در سال‌های آغازین حیات خود، به جایگاه یکی از حامیان حقوق بشر صعود کرده است. معذالک چنین شکوفایی چشمگیری در کار کمیسیون حقوق بشر تقریباً فاقد هرگونه بذل توجه نسبت به حقوق بشر زنان بوده است. واضح است که کمیسیون در مورد وضعیت زنان قربانی شکنجه و ناپدیدشدگی و نارواداری مذهبی و غیره دست به کار بوده، ولی به مسائل خاص مبتلابه زنان از قبیل تجاوز به عنف و ازدواج تحمیلی و قاچاق آنان به سرزمین‌های دیگر و جنایات «ناموسی» و مثله کردن عضو جنسی و سایر رفتارهای سوء، توجهی نشان نداده است. این امر که نه تنها در گزارش‌های مربوط به کشور خاص، بلکه در گزارش ویژه مخبر کمیسیون در مورد شکنجه - تاکید بر تجاوز به عنف به عنوان شکلی از شکنجه یا رفتار غیر انسانی، بی‌رحمانه یا تحقیرآمیز - بارها و بارها از قلم افتاده، تنها نمونه‌ایست در باب غفلت یاد شده. در گزارش‌های اولیه مخبر ویژه کمیسیون راجع به یوگسلاوی سابق، پیش از آن که تشکل غیردولتی زنان خواستار جدی گرفتن موضوع شود، تجاوز جنسی مورد اعتنا نبوده است. چنین بود که بر اثر شدت فشارها، سرانجام تردیدها رنگ باخت و تجاوز به عنف، جنایت جنگی شناخته شد. [96] کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در یادداشت مورخ سوم دسامبر 1992 تجاوز به عنف را عملی تلقی می‌کند که «موجد زجر عمدی زیاد یا جراحات جدی به جسم و سلامت شخص می‌شود». بعلاوه موارد بسیار زیاد و فراگیر تجاوز به عنف و استفاده از آن به عنوان ابزاری در «پاکسازی قومی»، آن را مشمول تعریف جنایت علیه بشریت و قابل تعقیب جنایی می‌کند. [97] با وجود این در مخاصمات مسلحانه، جهان همچنان شاهد است که تجاوز به عنف به شکلی گسترده هر روز اتفاق می‌افتد و هیچیک از ارگان‌های مراقبتی سازمان ملل نیز عکس‌العملی در برابر آن بروز نمی‌دهند.

می‌توان نسبت به غفلت نهادهای اصلی سازمان ملل در باب حقوق بشر زنان، سه استثناء را برشمرد:

الف - مخبر ویژه‌ی مربوط به بررسی رفتارهای سنتی مؤثر در سلامت زنان و کودکان، در عین حال مخبر کمیسیون فرعی جلوگیری از تبعیض بر ضد اقلیت‌ها و حمایت از آنها در کمیسیون حقوق بشر است. این مخبر

اختیار قانونی دارد که طرحی عملیاتی برای امحاء رفتارهای سنتی مضر به حال سلامت زنان و کودکان، از قبیل مثله کردن عضو جنسی [= ختنه‌ی زنان] یا تبعیض میان کودکان دختر و پسر یا محرمات تغذیه‌ای و یا سایر رفتارهای مضر، ارائه دهد. [98]

ب - از سال 1974 به بعد گروه تشکل‌های برده‌داری معاصر وابسته به کمیسیون فرعی مذکور، گزارش‌های دولت‌های عضو در مورد میثاق‌های برده‌داری را بررسی و اطلاعات و توصیه‌های دریافتی از تشکل‌های غیردولتی را که به فحشا و سوزاندن بیوه‌گان و ازدواج تحمیلی و پدیده‌های مشابه اختصاص داشته مورد توجه قرار داده است. (این گروه کار را جزو ارگان‌های مراقبتی فرعی محسوب نداشته‌اند و توصیه‌های عرضه شده‌اش نیز غالباً مورد پذیرش ارگان مادر یعنی کمیسیون فرعی نیست.)

ج - کمیسیون فرعی در سال 1992 در برابر آهنگ فزونی یابنده‌ی همبستگی در جنبش حقوق بشر زنان طی تصویب قطعنامه‌ای، انفکاک‌ناپذیری حقوق زنان از حقوق بشر را مورد تایید مجدد قرار داد و خاطر نشان کرد که ارگان‌های سازمان ملل، و از آنجمله کمیسیون حقوق بشر می‌باید اصل یاد شده را مرعی و مجری بدانند. [99] در سال 1993 کمیسیون حقوق بشر دست به تصویب قطعنامه‌ای زد با عنوان «ادغام حقوق بشر زنان در ساز و کارهای حقوق سازمان ملل». انتصاب یک مخبر ویژه [100] در سال 1994 گام تاریخی بلندی بود که به سوی ادغام حقوق بشر زنان در مسیر حرکت اصلی ارگان عمده‌ی حقوق بشر سازمان ملل برداشته شد.

روشن است که کمیسیون جایگاه زن نتوانسته حیات سیاسی کمیسیون حقوق بشر را بسط و توسعه دهد. در عوض این ارگان مادر او یعنی شورای اقتصادی و اجتماعی بوده که غالباً کمیسیون جایگاه زن را در موقعیت شکننده‌ای قرار داده و نگذاشته که او بتواند در مقابله با اتهام‌های مربوط به نقض حقوق زنان، اقدام معنی‌داری انجام دهد. [101] کمیسیون از دهه 1960 به بعد دست به اقدام مهمی زد و دایره‌ی توجهات خود را از موقعیت حقوقی زنان به چگونگی نقش آنان در توسعه‌ی ملی تغییر داد. [102] در سال 1973 واحد اصلی در دبیرخانه سازمان ملل که مسائل زنان را به عهده داشت از بخش حقوق بشر به مرکز توسعه‌ی اجتماعی و امور انسانی در بخش امور اقتصادی و اجتماعی منتقل شد. از آن زمان به بعد ارگان‌های سازمان ملل (منجمله مجمع عمومی) مسائل زنان را تحت برنامه‌ی توسعه اقتصادی و اجتماعی مورد بررسی قرار داده‌اند که محتوای حقوق بشری آن را به حاشیه رانده است. گرچه کمیته‌ی رفع تبعیض علیه زنان واحدی متشکل از کارشناسان مستقل برای نظارت بر حسن اجرای قرارداد حقوق بشر است. عده‌ای حتی بر این نظر بوده‌اند که این کمیته عملاً واحد تابعه‌ی کمیسیون جایگاه زن است.

واحدهای میثاق های حقوق بشر

به جز رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان، دو ارگان نظارتی حقوق بشر نیز دارای اختیارات قانونی آشکار در مورد حقوق بشر زنان اند: کمیته حقوق بشر (CCRR) که به میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی نظارت دارد، و کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (CESCR) که به میثاق بین المللی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نظارت می کند. گرچه هیچیک از این دو ارگان توجهی خاص به حقوق بشر زنان مبذول نداشته اند، گام های چندی را در این راستا می توان برشمرد. توجه این دو کمیته به حقوق مرتبط با خانواده و حق رأی، حق انتخاب شدن و مشارکت در زندگی عمومی متمرکز بوده است. [103] در سال 1986 کمیته حقوق بشر در مورد ماده 2 میثاق حقوق مدنی و سیاسی که به اصل عدم تبعیض معطوف است، یک تفسیر عمومی تصویب کرد. [104] کمیته پس از تجزیه و تحلیل خمیره ای این اصل، خاطرنشان می کند که دولت های متعاقد می باید در صورت لزوم و در جهت کاهش یا محو شرایطی که موجب یا مقوم تداوم تبعیض های منع شده در میثاق است، به اقدام سازنده مبادرت ورزند.

اکنون که نقش این دو کمیته تقویت شده است ارسال اطلاعات از طرف دولت ها و تشکل های غیردولتی به آنها اهمیت خاص می یابد تا آنها را قادر سازد که در باب وضعیت کامل حقوق بشر زنان در هر کشور، توصیه ها و نظرهای خود را عرضه کنند. باید افزود که من حیث المجموع، وزنه ای سیاسی اقدامات کمیته ای حقوق بشر و کمیته ای حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در مقایسه با کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان سنگین تر بوده است.

خدمات مشاوره ای و همکاری های فنی در حوزه حقوق بشر

در اوضاع و احوالی که خط مشی گذاران در دموکراسی های جا افتاده، بی آنکه جایگاه زن و مرد را مورد توجه جدی قرار داده باشند، سرگرم قوام بخشیدن به نهادهای موجودند [105]، در تعدادی از به اصطلاح «دموکراسی های نوپا»، موقعیت زن در واقع وخیم تر می شود. ولی اگر قرار باشد که وزن امور حدت و شدت خود را از دست ندهد، کوشش برای تضمین حقوق بشر و تقویت نهادهای دموکراتیک لاجرم می باید با ادغام کامل زنان و مسائل آنان در این کوشش ها، همراه باشد. سازمان ملل در این گستره با چالشی سترگ روبروست و آموزش و تعلیم به صورت گرانگه اصلی در برنامه ای حقوق بشر این سازمان درآمده است. در وصول به این هدف، مرکز حقوق بشر سازمان ملل (مورد حمایت یک صندوق داوطلبانه که به سال 1978 تاسیس شده) (چهل دولت را تحت پوشش همکاری های فنی خود دارد و حدود چهل دولت دیگر نیز در انتظار دریافت این کمک ها هستند). [106]

کمک‌های یاد شده شامل تهیه متون قانونگذاری برای تقویت قوه قضائیه، آموزش مقام‌های شاغل در مدیریت امر قضا، تاسیس یا تقویت کمیسیون‌های ملی حقوق بشر، تامین کمک‌های انتخاباتی و همکاری با تشکل‌های غیردولتی حقوق بشر است.

خدمات مشاوره‌ای، همکاری فنی و شعبه‌ی اطلاعات مرکز حقوق بشر سرگرم گنجاندن تدریجی مسائل حقوق بشر زنان در برنامه‌ها و انتشارات خود بوده است. مأموریت‌هایی که ناظر بر ضرورت بازنگری مسائل است، حقوق بشر زنان را مورد توجه خاص قرار می‌دهند و تدابیری را برای تضمین جایگاه این حقوق اتخاذ می‌کنند. اکنون تمرکز خاص در مورد حقوق بشر زنان به صورت یکی از اجزاء وجودی دوره‌های آموزشی و سمینارهایی که مربوط به اداره‌ی امر قضاست درآمده است. از آنجمله: دوره‌های کارآموزی حقوقدانان و قضات، مسائل مرتبط با زن به عنوان قربانی جنایات خشونت‌آمیز (به ویژه تعرض جنسی و خشونت خانگی)، وضع زنان در نظام قضائی جنایی، وضع زنان در امور حقوقی، و گرایش‌های جنسیت‌محور در دادگاه، آموزش داده می‌شود.

نتیجه‌گیری

مساله حقوق بشر زنان به دلایلی چند از جریان اصلی بحث‌های بین‌المللی (و غالباً ملی نیز) مجزا نگه‌داشته شده است. نخست اینکه ایجاد ارگان‌های تخصصی برای درآمیختن با مساله حقوق زنان در سازمان ملل به این انجامیده که ارگان‌های اصلی حقوق بشر، مسئولیت خود را «وانهاده» اند. نتیجه این که حقوق بشر زنان را از مقوله‌ی حقوق «نازل‌تر» تلقی می‌کنند. دو دیگر، از آنجا که غالب دولت‌ها (حتی دولت‌های درگیر در مخاصمات جدی سیاسی و ایدئولوژیکی (تبعیض‌های جنسیت‌محور و نقض حقوق زنان را خطری برای صلح و تمامیت ارضی و یا روابط بین‌المللی خود محسوب نمی‌دارند، و یا آن‌ها را مجاز می‌دارند و یا بر آن‌ها چشم می‌پوشند. در خلال جنگ سرد ملاحظات مربوط به حقوق بشر محدود به نبرد میان شرق و غرب شده و قصور در اذعان به این امر که سرکوب زنان از مقوله‌ی مسائل سیاسی است، تبعیض جنسیتی و خشونت بر ضد زنان را از کارنامه‌ی جاری حقوق بشر حذف کرده بود. [107]

شوق دولت‌ها در خارج نگه‌داشتن مساله زنان از جریان اصلی حقوق بشر، که «عمیقاً سیاسی» تلقی می‌شد، کار را به آنجا کشید که در سال 1973 واحد زنان بخش حقوق بشر (در آنزمان) را حذف کردند (بخش یاد شده هیچ علاقه‌ی خاصی به حفظ واحد مذکور نشان نداد. [108]) (این به ایجاد شقاق مفهومی و سیاسی میان «مسائل زنان» و مسائل حقوق بشر منجر شد. در رایزنی‌های بین‌المللی، دولت‌ها (که نمایندگان‌شان را کم و بیش مردها تشکیل می‌دادند) این وضع تناقض‌آمیز را اصلاً از یاد برده بودند. تشکل‌های غیردولتی نیز در به وجود آمدن چنین وضعی

مسئول بودند. تا همین اواخر، تشکلهای غیردولتی ذی مدخل در جریان اصلی حقوق بشر، حقوق بشر زنان را محمل توجه اساسی قرار نداده بودند و در این باب اطلاعات چندانی در اختیار ارگانهای حقوق بشر سازمان ملل نمی گذاردند.

پس از برگزاری کنفرانس جهانی حقوق بشر، جامعه جهانی اشتیاق فراوانی برای اجرای مصوبات اعلامیه و برنامه‌ی عمل وین در مورد زنان، که می‌باید توسط سازوکارهای ارگانهای حقوق بشر سازمان ملل و مرکز حقوق بشر سازمان ملل عملی گردد، از خود نشان داده است. موفقیت این ارگانها در تحقق این اشتیاق به اراده‌ی سیاسی و منابع مالی و انسانی و مسئولیت دولت‌ها بستگی دارد. اعلامیه وین گذشته از قول‌هایی که برای تجدید و اصلاح بنیادی امور داده، تجلی ظهور آگاهی‌های نو و خصیصه‌ای جدید است که در نهایت امر چه بسا بر اثر هوشیاری و خشم زنان - و مردانی - که قلبشان برای حقوق بشر می‌تپد مستدام گردد.

تذکر

نظریات عرضه شده در این نوشتار، نظر خود نویسنده است و نه لزوماً بیان نظرات سازمان ملل. نویسنده در مقام یک صاحب‌منصب مرکز حقوق بشر سازمان ملل در توضیح تصویر این مرکز نسبت به اولویت شاخص بخشیدن به حقوق بشر زنان، دچار اشکال بوده است. من در فهم این نکته سپاسگزار دو زن یعنی Sol , Margareth Bruce Nahon هستم که سالها در بخش حقوق بشر سازمان ملل (آنزمان) (سرگرم کار در مورد مساله زنان بودند. آن فرزانی را که این دو نفر مرا در آن سهیم کردند، هرگز نمی‌توانستم در دل اسناد بیابم.

پی نویس ها:

Charlotte Bunch-[1]

AMARITA SEN-[2]

THE LL.N. WORLD Conference on Human Rights-[3]

Treaty Committee-[4]

Plaza de Mayo-[5]

Elizabeth Friedman-[6]

[7]- حداقل 300/000 نفر از 123 کشور جهان با امضاء این دادخواست از کنفرانس جهانی حقوق بشر خواستار طرح مسأله حقوق بشر زنان شدند. بنگرید به متن توضیحی دادخواست.

[8]- حضور خطوط محدود کننده‌ی وضع، اجتناب‌ناپذیر است. جهت کسب اطلاعات بیشتر بنگرید به Kerr : (1993)، (Schuler 1993)، (Thomasevski 1993).

[9]- در جنبش حقوق بشر زنان چنین امری سابقه دارد (Miller 1991). (نشان می‌دهد که در جنبش حقوق بشر، زنان آمریکای لاتین چگونه با اتکاء به سوابق تاریخی سازماندهی خود، توانسته‌اند از امکانات ملی و بین‌المللی بهره‌برداری راهبردی کنند.

Un Decade of women-[10]

[11]- بیش از دهسال که دانشگاهیان مسأله ضرورت تجزیه و تحلیل جنسیتی و بررسی وضع زنان در این فرآیند را به بحث و گفتگو گذارده‌اند. مثلاً بنگرید به (Hoskin 1991)، (Eide 1986)، (Eisler 1987)، (Engle 1992) و (Nesiah 1993).

Ronda Copolon-[12]

International Woman □s Human Rights Law Clinic-[13]

Mallika Dutt-[14]

Center for Women □s global Leader ship-[15]

Maria Suarez-[16]

Feminist International Radio Endeavor-[17]

Roxanna Carilo-[18]

Battered Dreams-[19]

- Niamh Reilly-[20]
- [21]- جهت کسب اطلاع بیشتر در باب سازماندهی مدرس Madres بنگرید به Navarro 1989، Feijoo (1991).
- Hina Jilanji-[22]
- [23]- بنگرید به Cook 1987.
- [24]- بنگرید به Ashworth 1982، (Thinker و Jaquette 1987)
- Convention on Elimination of all Forms of Discrimination Against Women-[25]
- [26]- بنگرید به میثاق امحاء همه‌ی تبعیض‌های زن ستیزانه UNDP 1/993-98035، (بازچاپ فوریه‌ی 1993)
- International Women's Rights Action Watch-[27]
- Arvonne Fraser-[28]
- [29]- سازمان بین‌المللی دیده‌بان حقوق زن: فصلنامه‌ای به نام دیده‌بان زنان، و همچنین اطلاعات دیگری در باره‌ی این سازمان و جایگاه زنان نشر می‌دهد.
- Institute for Women, Law, and Development-[30]
- Margaret Schuler-[31]
- The World Tribun for women and Development-[32]
- [33]- جهت اطلاع بیشتر بنگرید به Schuler: 1993)
- Florence Butegwa-[34]
- Change-[35]
- Match International-[36]
- Gabriela-[37]
- Dorotty Thomas-[38]
- Human Rights Watch's Women's Right's Protect-[39]
- Susan Roach-[40]
- [41]- نتیجه‌ی این پژوهش در انتشارات عفو بین‌الملل (1993) تحت عنوان زنان در خط مقدم منتشر شده است.
- [42]- توماس خاطر نشان می‌کند که این طرح بدون کمک مالی افراد معدودی که به ویژه علاقمند به حقوق زنان هستند، موفقیت چندانی در پی نمی‌داشت.

[43]- گروه‌های کوچک‌تر حقوق بشر از قبیل گروه بین‌المللی قانون حقوق بشر و کمیته‌ی حقوق‌دانان برای حقوق بشر نیز مصّرانه پیگیر تغییرات در سیاست‌ها بوده‌اند.

[44]- در سال 1981 در بوگوتا پایتخت کلمبیا، جمعیت نخستین واکنش برای آمریکای لاتین و کارائیب، روز 25 نوامبر را روز مبارزه با خشونت علیه زنان اعلام کرد. این روز به علامت بزرگداشت خواهران Miraval میراوال انتخاب شد. آنان بسال 1960 و به دست عمال تروخیلو دیکتاتور دومینیکن به قتل رسیده بودند. دهم دسامبر، روز سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر است که به سال 1948 اعلام گردید. این دوره ضمناً دربرگیرنده‌ی روز ایدز (اول دسامبر) و سالگرد روز ششم دسامبر 1989 است. در این روز چهارده دانشجوی رشته‌ی مهندسی در کانادا به ضرب گلوله‌ی مردی که فریاد می‌زد «همه‌تان سلیطه‌های فمیستید» از پا در آمدند.

[45]- Anne S. Walker

[46]- Anne S. Walker می‌گوید: گرچه تا ژوئن 1993 این تعداد امضاء رسماً به پیکار جهانی ارسال شده بود، دادخواستهای بسیاری نیز مستقیماً به سازمان ملل ارسال شد که در این محاسبه منظور نگردیده است.

[47]- بنگرید به (Butegwa 1993)

[48]- Lobbyings

[49]- جهت کسب اطلاع بیشتر در باره‌ی سازماندهی منطقه‌ای بنگرید به (Butegwa 1993: و Suares Facio) در دست انتشار)، و صندوق توسعه‌ی زنان سازمان ملل.

[50]- International Women's Strategic Planning

[51]- Meera Single مسئول برنامه‌ها. مرکز جهانی تربیون زنان.

[52]- Nahid Tubia

[53]- Population Council

[54]- فعالان بسیاری اهمیت ماشین نمابر را در ارسال متواتر و مرتبط نوشته‌ها در تهیه‌ی پیش‌نویس و ارسال دادخواست متذکر شده‌اند. پژوهش در تهیه‌ی این نوشتار با حمایت‌های بی‌دریغ بنیاد Shaler Adams امکان‌پذیر شد. نویسنده میل دارد از مدیر عامل بنیاد Margaret Schink به خاطر تشویق‌های ایشان سپاسگزاری کند. مارتین فریدمن Martin Friedman و Derek Scissors برای تدوین و تدارک این نوشته کمک‌های ذیقیمتی انجام دادند، و Malika Dutt راهنمایی‌های ارزنده‌ای داد. سپاس ویژه‌ی من ارزانی زبانی باد که در تهیه‌ی این نوشتار، با من به گفتگو نشستند. بدون برخورداری از نظرات آنان، این پژوهش معنای چندانی دربر نمی‌داشت.

[55]- Conference on Population and Development

UN World Summit for Social Development.[56]

Elissavet Stamatopoulou.[57]

[58]- سازمان ملل: منشور سازمان ملل و جایگاه دیوان دادگستری بین المللی/DPI 511 ماده 1، بند 3.

[59]- مجمع عمومی سازمان ملل: قطعنامه . 10 دسامبر 1948، نشست سوم، مادهی 2. تجدید چاپ در انتشارات

سازمان ملل: مجموعهی اسناد بین المللی E-XIIV-I جلد اول. مادهی 2، بند 2.

[60]- قطعنامهی A(III)217، 1 دسامبر 1948. نشست سوم. مادهی 2، تجدید چاپ در انتشارات سازمان ملل

مجموعهی اسناد بین المللی EXIV.I جلد اول، بخش اول، ص 9. مادهی 2، بند 2 و مادهی 3.

[61]- همان، ص 21، مادهی 2، بند 1 و مادهی 3.

[62]- پیشین، پی نوشت 2، ماده 16.

[63]- همان، مادهی 23، بند 2.

[64]- همان، مادهی 25، بند 2.

[65]- پیشین، پی نوشت 3، ماده 7، بند فرعی الف.

[66]- همان، مادهی 10، بند 2.

[67]- پیشین، پی نوشت 4، مادهی 6، بند 5.

[68]- همان، مادهی 23.

[69]- همان، مادهی 25.

[70]- همان، مادهی 26.

[71]- کنفرانس عمومی سازمان بین المللی کار (ILO)، نشست چهل و دوم، 25 ژوئن 1988، تجدید چاپ در

انتشارات سازمان ملل: مجموعهی اسناد بین المللی E.IXIV.193، جلد 1، بخش 1، ص 96.0

[72]- کنفرانس عمومی سازمانهای آموزشی، عملی و فرهنگی سازمان ملل، 14 دسامبر 0196، تجدید چاپ در

انتشارات سازمان ملل: مجموعهی اسناد بین المللی E.IXIV.1، جلد 1، بخش 1، ص 101.

[73]- کنفرانس عمومی ILO، سپتامبر 1926 بتصویب رسید. پروتکل اصلاحیهی میثاق بردگی طی قطعنامهی 794

(VIII) مورخ 23 اکتبر 1953 به تصویب رسید.

[74]- میثاق بردگی در 25 سپتامبر 1926 بتصویب رسید. پروتکل اصلاحیهی میثاق بردگی طی قطعنامه 749 مورخ

23 اکتبر 1953 به تصویب رسید. معاهدهی الحاقی امحاء بردگی و نهادها و تجارت بردگی و اقدامات مشابه

بردگی در 30 آوریل 1986 در کنفرانس نمایندگان تام الاختیار قطعنامهی شمارهی 608 شورای اقتصادی و

- اجتماعی بتصویب رسید. (XXI) متن کلیه‌ی این قطعنامه‌ها در اسناد بین‌المللی سازمان ملل تجدید چاپ شده است. E. 93. XIV.I. جلد 1، بخش 1، صص 201 و 602 و 209.
- [75]- مجمع عمومی، قطعنامه‌ی 317 (17)، دوم دسامبر 1949، تجدید چاپ در انتشارات سازمان ملل، مجموعه اسناد بین‌المللی، XIV.193E، جلد 1، بخش 1، ص 233.
- [76]- مجمع عمومی، قطعنامه‌ی 1040 (XI) 29 ژانویه 1957، تجدید چاپ در انتشارات سازمان ملل، همان ص 607.
- [77]- مجمع عمومی، قطعنامه‌ی 640 (VII) 2 دسامبر 1952، تجدید چاپ در انتشارات سازمان ملل، همان ص 104.
- [78]- مجمع عمومی، قطعنامه‌ی 3318 (XXIX)، 14 دسامبر 1974، تجدید چاپ در انتشارات سازمان ملل، همان ص 167.
- [79]- مجمع عمومی، قطعنامه‌ی 45/158 (VII)، 18 دسامبر 1990، تجدید چاپ در انتشارات سازمان ملل، همان جلد 1، بخش 2، ص 550.
- [80]- مجمع عمومی، قطعنامه‌ی 34/165 (VII)، 18 دسامبر 1990، نشست سی و چهارم، تجدید چاپ در انتشارات سازمان ملل، همان جلد 1، بخش 1، ص 104.
- [81]- اطلاعات شخصی.
- [82]- سازمان ملل، بخش اطلاعات عمومی، اعلامیه وین و برنامه عمل، ژوئن 1993، DPI/39399-1394، اوت 1993، بند 27، ص 54.
- [83]- همان، بند 39، ص 55.
- [84]- همانجا.
- [85]- هیلاری چارلز ورث، کریستین چین کین، و شلی رایت: «رهیافت‌های فمینیستی در قانون بین‌المللی»، نشریه‌ی آمریکائی قانون بین‌المللی (58) 1991، ص 644.
- [86]- مجمع عمومی، قطعنامه‌ی 25/44، 20 دسامبر 1989، نشست چهل و چهارم، تجدید چاپ در انتشارات سازمان ملل، همان، جلد 1، بخش 1، ص 174 بنگرید به ویژه به مواد 9، 18، 19، 20.
- [87]- اطلاعات شخصی.
- [88]- CEDAW، توصیه‌های عمومی شماره‌ی 19، نشست یازدهم، اسناد سازمان ملل
5/Add.1/L.1992CEDAW/C/

.4048/1 A/RES/[89]

[90]- به باور من در وضعیت فعلی تقاضا برای قطعنامه‌ای در باب خشونت بر ضد زنان مناسب نیست. تجربه مخبر ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر در زمینه‌ی ارزیابی اعلامیه‌ی امحاء هرگونه تبعیض و عدم تساهل مذهبی و اعتقادی مصوب 1981 نشان داد که ورود به مجاری وقت گیر و پرهزینه برای تعیین موارد عدم رعایت مقررات اعلامیه، همواره وافی به مقصود نیست. این نگرانی در کار است که دولت‌ها، از بیم طبیعت الزام‌آور اعلامیه، سعی در تضعیف موازین مندرج در آن داشته باشند.

[91]- شورای اقتصادی و اجتماعی (ECOSOC)، قطعنامه‌ی فوریه‌ی 1946، نشست اول. ص 163 اسناد سازمان ملل، ضمیمه 8.

[92]- جالب نظر است که در سال 1987، به هنگام بحث در باره‌ی تجدید ساختار شورای اقتصادی و اجتماعی اقدام در جهت حذف زنان از محدوده‌ی اختیارات قانونی کمیسیون حقوق بشر بلادرنگ با مخالفت دولت‌ها روبرو شد، توجیه آشکارا آن بود که کمیسیون می‌باید با حقوق بشر همه‌ی انسانها سر و کار داشته باشد (نشست‌های غیررسمی، اطلاعات شخصی).

[93]- چنین شیوه‌ای ضمن قطعنامه‌ی شورای اقتصادی و اجتماعی به شماره‌ی 1503 (XLVIII)، نشست چهل و هشتم بنیاد نهاده شد، اسناد سازمان ملل /Add4832 E/1، 0.197.

[94]- 1993، گزارش کمیسیون حقوق بشر، اسناد سازمان ملل E/1993/23.

[95]- جهت اطلاع از تازه‌ترین ارزیابی از نتایج کار برنامه‌ی مشاوره‌ی فنی بنگرید به: اسناد سازمان ملل. 4/1994E/CN.

[96]- تئودور مرون: «تجاوز به عنف بعنوان جنایت از نظر قانون بین‌المللی بشر دوستانه»، نشریه‌ی آمریکایی قانون بین‌المللی، ژوئیه‌ی 1993، ص 426.

[97]- همان، ص 426-427.

[98]- قطعنامه‌ی 33/1993 کمیسیون فرعی جلوگیری از تبعیض و حمایت از اقلیت‌ها. نشست چهل و سوم. اسناد سازمان ملل /E/CN/1994/2.

[99]- قطعنامه‌ی 1992/4، پیشین.

[100]- قطعنامه کمیسیون حقوق بشر E/1994/45، 1994/24.

[101]- لورا راندا: «حقوق بشر و زنان»: ضیافت رسمی سازمان ملل. فصلنامه‌ی حقوق بشر (2) 3، 1981، ص 24.

[102]- همان، ص 25.

[103]- کمیته‌ی حقوق بشر (CCPR) از سال 1992 به اینطرف گزارش‌های منفرد را مورد توجه قرار داده و وظایفی را برای دولت‌های خاص برشمرده است، چنین اقدامی را ضمن سال‌های جنگ سرد حتی به تصور هم نمی‌شد آورد. که در آن سال‌ها فقط تفسیرهای عمومی (و نه معطوف به کشوری خاص) انجام می‌گرفت. به همین سیاق کمیته‌ی حقوقی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی از 1985 به بعد، یعنی از زمانی که به یک واحد مرکب از کارشناسان مستقل تبدیل گردیده، تقویت شده است. این واحد به صورتی خلاقانه‌تر فعالیت داشته و از آنجمله است طرح تنظیم یک پروتکل انتخابی که ناظر بر چگونگی طرح شکایات فردی می‌باشد.

[104]- عمومی 18 (37). اسناد سازمان ملل (CCPR/1989/Add.21/Rev.1).

[105]- به عنوان نمونه بنگرید به: «قربانیان ناپیدا: زنان در جامعه‌ی پسا کمونیستی لهستان». اخبار ارسالی از دیده‌بان هلسینکی طرح حقوق زنان: (5)4 . 12 مارس 1992.

[106]- کمیسیون حقوق بشر، قطعنامه‌ی 1987/38، 10 مارس 1987، اسناد سازمان ملل. E/CN.4/1998/4.0

[107]- شارلوت بونچ «حقوق زن به مثابه‌ی حقوق بشر: به سوی بازنگری حقوق بشر». فصلنامه‌ی حقوق بشر. شماره‌ی 4 سال دوازدهم. ص 491.

[108]- اطلاعات شخصی.

سیاسیات جنسیت و فرهنگ در گفتمان جهانی حقوق بشر

نویسنده: آراتی رائو

ترجمه: ع-ر رهگذر/بنیاد برومند

آیا می توان در جهانی آکنده از گوناگونی فرهنگی، از گفتگوی جهانی در باب حقوق بشر سخن گفت؟ گرچه مبحث حقوق بشر (چه در لفظ و چه در عمل) هیچگاه از سیاسیات فارغ نبوده، هشدارهای مبتنی بر اصالت "فرهنگ" در این چند سال اخیر بیش و بیشتر شده است. در بحث‌های **سازمان ملل** و در اعلامیه‌های دولتی و سر مقاله روزنامه‌ها و کلاس‌های درس، ولوله نصایح در باب لزوم مراعات بیشتر تفاوت‌های فرهنگی میان گروه‌های ساکن هر کشور (و همچنین رعایت منزلت جامعه‌های دیگر) شدت غیر منتظره‌ای گرفته است. در سیاست‌های جهانی، شیوع همه جاگیر خشونت‌های بین گروهی به طرح پرسش‌های نگران کننده‌ای در مورد مناسبت و دامنه تأثیر یک رهیافت مبتنی بر حقوق بشر، در رفع منازعات نیروهای منسوب به فرهنگ‌های متفاوت، انجامیده است. با وجود این حتی آنان که به حساسیت‌های فرهنگی اذعان دارند، متوجه هستند که حساسیت‌های فرهنگی، با خشم و بیزاری که رنج‌های بشر به طور غریزی بر می انگیزد، به چالش کشیده شده و مورد حمله قرار می گیرد.

استدلال مبتنی بر اصالت فرهنگ در ارتباط با منافع گوناگونی مطرح می شود: در مناسبات سیاسی بین‌المللی، ندای خود محور و بی تفاوت (به حقوق بشر (دیروز، امروز، فردا) قلدرد مآبانه تبدیل شده [و نقد حقوق بشر را به انحصار خود در آورده] و صدای ناباوران به فرمول تغییر ناپذیر پندار جا افتاده لیبرال محور را، که بر فردیت و حقوق سیاسی و شهروندی تأکید می ورزد، در هیاهوی خود گم کرده است (خاتمه جنگ سرد به قدرت‌های غربی تحت رهبری ایالات متحده، توان اقتصادی و مزایای دفاعی غول آسا بخشیده است). همزمان با این، نقض افراطی و گسترده حقوق بشر توسط دولت‌ها و گروه‌هایی که عملکرد فراقانونی دارند، تحت لوای تفاوت‌های فرهنگی مدافعه و حتی توجیه می شود. مثلاً در **کنفرانس وین** که به سال 1993 منعقد شد، کشورهایی با فرهنگ‌های متفاوتی چون **چین و سوریه و مالزی** هم‌نوا با کشورهای واجد همبستگی فرهنگی، به انتقاد از جنبه‌های گوناگون آرمان حقوق بشر پرداختند.

مفهوم حقوق بشر تاریحاً پدیده ایست محدود و مبتنی بر شرایط. معذالک چیزی که به ندرت به سنجش گرفته می‌شود خود مضمون "تفاوت" است که در باب آن بسیار در بوق و کرنا دمیده اند. چنین می‌نماید که صرف

ادعای متفاوت بودن برای ما کافیتست تا وجود این تفاوت را بپذیریم و نیروی خود را صرف حفظ صلحی کنیم که در میان گروه‌های اجتماعی متفاوت به خطر افتاده است. در واقع تصویری خام در بارهٔ مناسبات فرهنگ و حقوق بشر، در جهان ناهمگونی‌های ما، منجر به ظهور دو گروه [نظری] شده است. مدافعان جهانشمولی از یک سو و طرفداران نسبیست فرهنگی از سوی دیگر (جک دانلی 1989 - مانگالاپوس 1978 - شواب و پولیس 1980). ارجاع به تمایز بین "غرب" و "ناغرب" - که به هیچ وجه خالی از ابهام نیست - به ابزار شخصیت سازی برای خود بر مبنای تعریفی تحقیر آمیز از شخصیت دیگری [other]، تبدیل شده است (ادوارد سعید 1979). وقتی دولتی از تمکین در مقابل آنچه به نظرش سلطهٔ فرهنگی حقوق بشر است سر باز می زند، هم حامیان و هم منتقدینش به ابقای دو گروه مخالفی مدد می‌رسانند که در هر کدام، با حذف مرزهای جغرافیایی، انبوهی از فرهنگ‌ها [ی متفاوت] در ورطه‌ای از یکپارچگی کاذب سقوط می‌کنند؛ یک گروه، حامل نشان حقوق بشر و گروهی دیگر بی نشان از آن. و چنین است که در "آفریقا" و در "اسلام" و غیره باید به دنبال حقوق بشر گشت (کویاه 1987؛ ساجو)

از این تعاریف گمراه کنندهٔ فرهنگ در می‌گذرم و می‌پرسم: اهداف سیاسی، که با طرح مسئلهٔ فرهنگ در گفتمان حقوق بشر امروز، پی‌گیری می‌شود چیست؟ در این نوشتار بر آنم که اصالت تفاوت‌های فرهنگی عرضه شده بر ما را، که به سهولت پذیرفته ایم، مورد تردید قرار دهم و چهار وجه هرگونه مدعای فرهنگ-محور را به نقد بکشم. نخست: چه کسی سخنگوی فرهنگ است؟ دوم: مجادلهٔ فرهنگی بنام چه کسی جریان دارد؟ سوم: درجهٔ مشارکت در فرهنگ سازی گروه‌های اجتماعی متأثر از رفتارهای فرهنگی مورد نظر چقدر است؟ چهارم: اصلاً فرهنگ چیست؟!

هنگامی که نمایندگان (معمولاً) دولت‌های جهان سوم در برابر مداخلات عدیده (معمولاً) دولت‌های غربی به دفاع فرهنگی برمی‌خیزند، این طور می‌نماید که طرف‌های درگیر مطابق معمول سرگرم رفع و رجوع اموری هستند که در حوزهٔ سیاسیات بین‌المللی مطرح است. ولی وقتی دفاع سازمان‌یافته در "حمایت" از منزلت زن (و ابقای وضع موجود زنان و مردان) در کار باشد، این سؤال رُخ می‌نماید که حاصل این بحث‌ها چگونه بر وضعیت زنان تأثیر خواهد گذاشت. آیا رویگردانی از "سنت"، که امروزه با مخالفت رهبران ملی روبروست، که مدعی سرسخت آن شده‌اند، رفاه زنان را به خطر می‌اندازد؟ آیا اقدامات پیشنهادی برای رفع سرکوب‌های فرهنگ-محور جنسیتی، به مثابه همراهی با توطئه و گستاخی غرب است؟ آیا اصلاحات جنسیت-محور باید اجباراً از صافی همان ضوابط بوروکراتیک دیپلمات‌های دولتمدار و **مأمورانی** بگذرد که حد علاقمندیشان به اصلاحات را مصوبات دولت متبوعه شان تعیین می‌کند؟

از نقض حقوق بشر، هیچ گروه اجتماعی به اندازه زنان و به نام فرهنگ لطمه ندیده است. صرف نظر از اشکال ویژه‌ای که فرهنگ در جامعه‌های مختلف به خود می‌گیرد، مفهوم فرهنگ در دولت مدرن، چه در ابعاد نمادین و چه در واقعیت روزمره آن، حیات زنان را بلاواسطه محصور کرده است. از منظری تاریخی، زن همواره به عنوان گنجینه نگاهبان و ناقل فرهنگ تلقی شده است. باز تولید اجتماع را زن نمایندگی می‌کند. زن قاعداً اولین پاسدار خانواده و نتیجتاً نخستین زمزمه‌خوان فرهنگ در گوش کودک است. زنان و دختران از خلال پوشش و سلوک خود تجسد مشهود و آسیب پذیر رمز و نمادهای فرهنگی اند. بعلاوه، چون در در تفکیک پرمشکل دو عرصه "خصوصی" و "عمومی" وجود، هویت آغازین زن با خانه و خانواده [یعنی با عرصه خصوصی] عجین است، در عرصه ای که محل بحث و تصمیم گیری در مورد آینده اش می باشد [یعنی عرصه عمومی]، منزلت زن به منزلت موجودی درجه دوم تنزل می یابد.

لحن حمایت‌گرانه شعارهای دولت با برنامه‌های ویژه‌ای که هم او در منع و مهار زنان ترتیب داده در هم آمیخته است و، چه با ترغیب و چه با زور - در زاد و ولد آنان و در شکنجه آنان و با وضع مقررات ویژه، در تحدید آزادی آنان به کار گرفته می شود (برایان، دادزی و سکیل 1985؛ بونستر-بورئو 1985؛ ماما 1989). دولت، پایش که بیافتد، با ظرافت و هوشمندانه، خود را کنار می کشد. گاه و بیگاه سیاست مهاجرتی "دعوت عام برای استرالیای سفید" یا "بازگشت" یهودیان به اسرائیل در کساد بازار مهاجرت یا بحران ملی، ضمیمه‌ای می شود بر دعوت از زنان برای زاد و ولد بیشتر تا مبادا نیاز به "هولوکوست جمعیت شناختی" پیش آید (آنتیاس و یوال-دیویس 1989، 8).

و چنین است که کبکبه و دبدبه گوش آزار طرفین و فشرده‌گی اجتناب ناپذیر درخواست‌های معافیت به دلایل فرهنگی، مشکل گفتگو در این باب را باز هم مشکلتر می‌کند. توسل به توجیهات فرهنگی در مورد منزلت زنان، قاعداً حالت دفاعی و پرخاشجویانه دارد و منحصرأ در جهت آرام کردن مخاطبان سراسر جهان منجمله بدو رهبران سیاسی کشورها و دیپلمات‌های دولتی تدارک شده است.

جنبش بین المللی حقوق بشر نمی تواند از طرح و تکرار مواضع خود به نفع مفاهیم جنسیت‌محور در سطوح برنامه ریزی اجتناب کند، به ویژه با در نظر داشتن توجه بی امان خود به عرصه عمومی که آن را اصلی ترین مکان اعمال خشونت می‌داند (بی آنکه در این میان مسائل نهادهای اجتماعی خصوصی، از قبیل خانواده، را در نظر بگیرد)، و سیاست ترغیب زاد و ولد که زن و خانواده را هدف قرار می دهد، و چارچوب عملکرد خودش که مبتنی بر تعامل دولت ها است (رائو 1993). (بنابراین، چارچوب دولت‌نگر جنبش حقوق بشر، با اینکه دولت‌ها را بزرگترین ناقضان حقوق بشر می‌داند، به حضور نمایندگان دولتی - رهبران سیاسی و دیپلمات‌ها - مشروعیت می‌بخشد.

هر گونه ارجاع به قانون بین المللی عمومی، برای دفع و رفع معضلات جنسیت محور، مقرون به مبارزه‌ای جان کاه است. "سازمان‌های بین المللی [مثل سازمان ملل متحد]، حواشی نقش پرداز دولت‌هایند و به آن‌ها امکان می‌دهند که برای رسیدن به اهداف خود دست به عمل جمعی بزنند" (چارلز وارس، شینکین و رایت 1991). به تعبیر این نویسندگان، قوانین بین المللی، چه در نظر و چه در عمل، نظامی جنسیت محور است که مردان را در متن و زنان را در حاشیه نگه می‌دارد. همین نویسندگان، توجه ما را به نقصان شرم آور طرح مسائل زنان در سازمان ملل، به کثرت قاطع سهم قضات مرد در دادگاه‌های بین المللی، و به موانع همه جا گسترده بر سر راه مشارکت زنان در گروه‌های بین المللی حقوق بشر، جلب می‌کنند.

حاصل آنکه، گفتمان‌های اصلی حقوق بشر همچنان در چنبر سخن پردازی‌های رؤسای دولت‌ها یا وزرای عالی رتبه دولتی است و این موضوع غالباً کار را به آنجا می‌کشاند که صدای ستمگر به جای صدای ستمدیدگان شنیده می‌شود. مثلاً در ایالات متحده وقتی **الیوت آبرامز** Elliott Abrams معاون وزیر خارجه دولت **رونالد ریگان** می‌گوید "در امری به پیچیدگی حقوق بشر، می‌باید منتظر بروز اختلاف نظر در سیاست‌گذاری بود و چنین چیزی را می‌باید از مقوله اختلاف نظرهای اندیشمندانه دانست و نه اختلاف نظرهای بنیادی اخلاقی" (درینام 1987)، باید پرسید که چگونه می‌توان در حقوق بشر - که خود اخلاقی‌ترین مقوله است - سیاست‌گذاری را از اخلاقیات جدا انگاشت؟ و یا در همین زمینه، حقوق بشر را از سیاسیات جدا فرض کرد؟ و کجاست قدرت منطقی این بحث که پیچیدگی یک موضوع ضرورتاً اعتبار بیشتری به اختلاف نظرهای روشنفکرانه می‌دهد تا اختلاف نظرهای اخلاقی.

دفاعیه‌هایی هستند که عمر دراز دارند و بارها به کار گرفته شده‌اند - مثلاً **کنیاتا** [اولین رئیس جمهور کنیا پس از استقلال این کشور 12 دسامبر 1963] می‌نویسد "بحث در باره نگرش‌های عاطفی مخالفان و موافقان مثله کردن عضو [مثله کردن عضو تناسلی زنان - در **کنیا**]، یا اتخاذ جهت‌گیری‌های افراطی در این باب، بدون درک دلایلی که آدم تحصیل کرده و روشن‌اندیشی مثل **گی کویو** را همچنان پایبند به سنت نگهداشته، حاکی از جمود فکری است" (**کنیاتا**، ۱۳۳، ۱۹۵۳). چنین می‌نماید که **کنیاتا** با این نوشته قصدی جز دعوت به یک دادرسی حساس و عادلانه را مطرح نمی‌کند. ولی وقتی دفاع او را از رسم مثله کردن می‌خوانیم، چاره‌ای جز تردید در باره سیاسیات چنین مدعایی نداریم، به خصوص که این کلمات از قلم یک رهبر ملی ذکور و به نیابت از طرف گروهی به کاغذ می‌آید که معروض بلاواسطه ترین تأثیرات این نسبیت، یعنی زنان است. **کنیاتا** می‌نویسد "توجه به این نکته حائز اهمیت است که اصول اخلاقی این قبیله با چنین رسمی درهم آمیخته و نهادی از کل همبستگی

اندامی آن شده است، (134). اصلاحات دولتی پُرهیاهو غالباً در عمل چیزی بیش از بازارگرایی بی محتوا و قانونگذاری بی بو و خاصیت و برنامه ریزی‌های بی‌رسم نیست. فقط وقتی زنان در کانون بحث‌ها قرار می‌گیرند، پیچیدگی‌های جنسیت‌محور در مجادلات فرهنگی مجال بروز پیدا می‌کنند و ساده‌انگاری و بسنده‌خواهی مندرج در نتیجه‌گیری‌ها و ضابطه‌بندی‌های سیاستمداران با وضوح کامل مورد تردید قرار می‌گیرد (بولور-میلر 1985؛ سلک 1988). فمینیست‌ها لحظه‌ای نباید از تشکیک در بارهٔ تبیین‌های فرهنگی معطوف به رفتارهای اجتماعی جنسیت‌محور در جهان سوم غافل شوند و در باب عرصه‌های دیگری نیز (منجمله جراحی‌های خطرناک برای آرایش صورت و اندام) که گویا رها از مفاهیم فرهنگی، طبق تصمیم فردی و حق انتخاب آزاد سنجه‌یابی می‌شود، قضایا را باید به دیدهٔ تردید بنگرند.

تنها در طی سال‌های اخیر است که ندای زنان، آنهم غالباً در محافل فمینیستی؛ گوش شنوا یافته است. معذالک فعالیت فمینیستی نباید در ربط با وضعیتی که شامل اوست از انتقاد مصون باشد؛ به خصوص آنجا که رهبران این جریان در اختیار افراد شهری، دانش‌آموخته، وابسته به طبقهٔ متوسط و غالباً برخوردار از مزایای دولتی اند. سفر به گردهمایی‌های بین‌المللی غالباً کمک‌های دولتی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند و در عرصهٔ مناسبات بین‌المللی اهداف فعالان هم‌درد فمینیست اجباراً به قالب اهداف هم‌اندان دولتی ناهم‌درد بوروکرات‌منش آنان در می‌آید و امکان بروز تغییرات و اصلاحات اصیل جنسیت‌محور را به محاق تعطیل می‌کشاند. از آنجا که عکس‌العمل دولت در برابر خواست بهبود وضع زنان همچنان با ابهام و اما و اگر آمیخته است، ما چاره‌ای جز نگاه انتقادی داشتن به مناسبات دولت با گروه‌های زنانی که آزادانه از اینجا و آنجا سرک می‌کشند نداریم. در شرایطی که فمینیست‌ها شجاعانه به نبرد در همهٔ جبهه‌ها و منجمله در جبههٔ مبارزه با دولت ادامه می‌دهند، نمی‌توان از وسوسهٔ خطر وابستگی به (و تاثیر پذیرفتن از) دولت‌های تثبیت شده رهایی یافت؛ و این وسوسه مادام که ترتیب طرح و بحث حقوق بشر در دست دولت‌هاست ادامه دارد.

به همین سیاق، ما می‌باید طنین واژهٔ "فرهنگ" را در کلیهٔ سطوح جامعه به سنجش گیریم و از یاد نبریم که گروه‌های مختلف به درجات متفاوت از مشارکت فرهنگی دست یافته‌اند و این مشارکت نیز در زمینه‌های گوناگونی بروز می‌کند. آن زمان که گروهی از زنان یا زنی به صفت فردی از فرهنگ سخن می‌گوید، ما نباید از این امر غافل باشیم که هیچگاه تصور همه‌پسندی از فرهنگ در کار نیست، و جا و مقام آن سخنگو در سخن او اثر گذاشته است. ما باید هرگونه درخواست معافیت به دلائل فرهنگی را در ربط با جوهر طبقاتی و قومیت و نژاد و جنسیت و سن و سایر وجوه آن، مورد مداقه قرار دهیم؛ با دقت و توجه، به تعاریف شداد و غلاظ آن چیزی که فرهنگ می‌نامندش گوش فرا دهیم، و با علم به این که این تعاریف در دنیایی شکل می‌گیرد که تفاوت‌ها و

پیچیدگی هایش مدام در حال رشد و بسط است، این تعاریف را بدون واهمه به نقد بکشیم Yural Davis و Nira Flaya Anthia در یادداشت‌های هشدار دهنده خود فی‌المثل ما را متوجه این امر می‌کنند که در مسائل مبتلابه زنان، نمی‌توان منحصرأ مردان را ذی‌مدخل دانست: "فی‌المثل در جهان تجربی، آشکار است که خود زنان در سرکوب و استثمار زنان سایر گروه‌ها و طبقات اجتماعی مشارکت دارند" (آنتیاس و یورال دیویس، 1989، 2) به هر تقدیر، از آنجا که زنان نه منحصرأ قربانی و نه منحصرأ بهره‌گیرنده سیاست فرهنگی اند، شناخت چگونگی دسترسی محدود آنان به دفاعیات همگانی در عرصه رفتارهای فرهنگی به ما کمک می‌کند تا زمینه‌های پیدایش توجهات گسترده‌تر فرهنگ‌بنیاد را بررسی کنیم. گرچه دامنه آمیختگی زنان با شکل‌بندی و تسجیل فرهنگی نه کمتر (که قطعاً بسیار بیشتر) از سایر گروه‌های اجتماعی است، اما گفتار در مورد زنان در فرهنگ در عرصه بین‌المللی هنوز تا حد زیادی در انحصار دیگری است [یعنی آن جنس دیگر است و زنان کمتر در این مباحثه شرکت دارند]

در جامعه‌های سراسر جهان، استنباط زنان از فرهنگ شکل‌های گوناگون یافته که مشهودترین آن مقاومت در برابر استعمار نوین و سیطره آن و تأیید ناسیونالیسم است. در مبارزه با سرکوب فراملیتی، زنان نیز دارنده همان چیزی هستند که فرهنگ نام دارد. در این معنی می‌توان باوجود انتقاد از جنبه‌های بازدارنده فرهنگ، این پدیده را واجد قابلیت ذاتی در راه‌هایی [ملی] دانست. معذالک سرشت تأمل برانگیز تغییراتی که ناسیونالیسم در ترفیع جایگاه زنان به خود می‌گیرد، موضوع را پیچیده‌تر می‌کند. تنوع گسترده نظریاتی که در باب قابلیت و نقش زنان در خلال مبارزات ناسیونالیستی به ظهور رسید، غالباً به بروز سردرگمی و هدف‌های متناقض در سیاست، مناسبات جنسیت محور شد و این ماترکی است که همچنان خود را بر جامعه‌های پسااستعماری امروز تحمیل می‌کند (جایاواردنا 1986). همین روند دستخوش مبارزات جهانی فمینیست‌ها نیز شده است. سالیان سال زنان سراسر جهان مجبور بوده‌اند که مکان و منظره چشم‌بندهای گذشته فرهنگی یکدیگر را دریابند و شجاعانه مسیرهای آکنده از سنگلاخ و خطرناک بومی‌گری فرهنگی را در نوردند، تا یکدیگر را دریابند و متحداً دست به اقدام زنند.

در صحنه بین‌المللی، حساسیت فرهنگی واجد اهمیت است؛ به همین میزان حفظ آگاهی ما نسبت به سرکوب جنسیت محور درون اجتماعی و نتیجتاً آگاهی جامع ما نسبت به همزیستی سرکوب‌های چند جانبه، اهمیت فراوان دارد. دیر زمانی جنسیت مقهور ابراز وجودهای ناسیونالیستی می‌بوده است؛ دیر زمانی برابری زن و مرد را از متن سایر مبارزات، تحت عنوان مسئله ای ثانوی، به حاشیه رانده‌اند. دیر زمانی از زنان می‌خواستند در مبارزات آزادیخواهانه بعضی از اهداف خود را کنار گذاشته و اهداف دیگری را در شکل محدود و معین آن انتخاب و دنبال کنند. نظریه فمینیستی با اصرار بر افشای همزمان تبعیضات نژادی، طبقاتی، جنسیتی، جنسی و استعماری و

امثالهم سرشت در آمیخته آزادی های سرکوب شده را بر ملا کرده و ثابت نموده که این سرکوبها مرتبط و انفکاک ناپذیرند و درجه بندی (دروغین) ظاهراً انفکاک پذیر سرکوبها به تنها نتیجه ای که ختم می شود بازتولید راهبردهای ناقص و مشکوک در مسیر دستیابی به آزادی و برابری است. این واقعیت که زنان غالباً چنین تحلیل های گمراه کننده ای نسبت به شوربختی خود را می پذیرند، نمی تواند دلیلی باشد بر ناممکن دانستن امکان اتحاد در متن اختلافات واقعی آنان.

در هر صورت، فرهنگ محملی ساکن و تغییر ناپذیر و مجموعه ای از اطلاعات مشخص نیست که بتوان از متن آن قابلیت انطباق و کاربرد حقوق بشر را اندازه گرفت. به عکس فرهنگ مجموعه ای از رفتارهای اجتماعی متغیر و متعامل است که معنی آن، از قدرت و مقام شرکاء و شارحان آن اثر می پذیرد. به علاوه فرهنگ فقط یک مؤلفه از مجموعه مؤلفه های روابط پیچیده شبکه بده بستان های قدرت است که حیات ما را احاطه کرده است. **عارف دیولیک** (Arif Dirlrk 1987) می نویسد "برخورد انتقادی با مقوله فرهنگ، که تنزل آن را به یک سلاح ایده نولوژیک برای توجیه سیطره [یک گروه]، مورد سؤال قرار داده و افشا می کند، ما را بر آن می دارد که چنین پدیده ای را صرفاً ویژگی یک کلیت ندانیم، بل فعالیتی تلقی کنیم که با جریان مناسبات اجتماعی آمیخته شده و به همان میزان که نشانه همبستگی است، قرینه ای بر تضاد نیز هست" (15)

بازسازی فرهنگ در طی قرون، چرخش های خلاف آمد به خود دیده است. مثلاً کارگزاران استعمار در خلق "افسانه ها" و "فرهنگ عامه" دست به کار شدند (مثل مورد **ماوری** Maori در **نیوزلند** تا ترتیبات تصرف "سنتی" اراضی را سرهم بندی کنند (مثل مورد **فی جی** (Fiji و تعریف دیگری از نقش های جنسیت محور در کلیه مستعمرات به دست بدهند. در واقع نظام های رسمی حقوقی کشورهای مستعمره سابق غالباً از آرمان حقوقی حق به جانب اربابان استعمارگر سابق تغذیه شده است. تصاحب یک چنین "فرهنگ" درهم جوشی توسط مستعمرات سابق به خودی خود بغرنج نیست. بغرنج واقعی را باید در سیاست بازی مغلطه آمیزی جست که رفتارهای تاریخی محتمل و تغییر یابنده را به بدیهیات جاودانی بی برو برگرد تبدیل می کند.

برای احتراز از تقلیل گرایی، جوهر گرایی و انعطاف ناپذیری های لفظی در مورد فرهنگ، چاره ای جز اذعان به وجود پیچیدگی و تغییر پذیری و نقش مغرضانه شارحین در شکل گیری فرهنگ وجود ندارد. چنین نگاهی ما را در تشخیص و تقبیح شکل بندی های مشخص تاریخی فرهنگ که در خدمت سرکوب زنان قرار دارد یاری خواهد رسانید (مثلاً تأکیدی که رهبران ذکور مذهبی بر کتک زدن زوجه با استناد به مندرجات کتب مذهبی از خودشان نشان می دهند). در این مسیر باید قابلیت زنان در به چنگ آوردن آزادی خود از دل شرایط سرکوب گرانه را

درک و از آن حمایت کرد (مثلاً تأکید زنان بر برخی دیگر از متون کتب مذهبی که مبلّغ عدم خشونت و رفتار احترام آمیز نسبت به زنان است)

فرهنگ هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان کلیتی یگانه و همگون پنداشت. به علاوه [مقولات] فرهنگ "عالی" و فرهنگ "دانی" چنان گزیده و گسترده به کار می‌رود که حتا حامیان حقوق بشر را به دام انداخته و آنان اشتباهاً به متون و منش‌هایی اتکاء می‌کنند، که به اصطلاح "مظهر اصیل" فرهنگ است، گاه آن را از متون سرکوبگرانه تدوین شده برای گروه‌های خودمحور ممتاز بر می‌گیرند، و گاه از سنن و آئین عامه مردم (رتنلن 1990؛ پانیکار 1982). از این گذشته، رشد سریع فن آوری و کارآیی ارتباطات، جهان ما را در حد قابل ملاحظه‌ای کوچک کرده و حتا دورافتاده ترین نقاط کره خاکی را معروض عوارض، و نه لزوماً تجربه مستقیم، مدرنیته ساخته است. ابقای سنت دیگر بدون مواجهه با فرآیند عرفی شدن ممکن نیست (هوارد 1989، فصل دوم). حتا در چارچوب دولت پناه جریان‌های اصلی حقوق بشر، با در نظر گرفتن واقعیت انکار ناپذیر شهری شدن و صنعتی شدن جوامع و در عین حال رشد سریع بوروکراسی و ارتباطات - که کنترل دولت را [بر جامعه] تسهیل و تشدید می‌کند - از یک طرف، و ادغام نظام اقتصاد ملی کشورها در نظام پولی جهانی از طرف دیگر، دفاع از فرهنگ چیزی جز یک برهان ضعیف و متزلزل نیست.

بنابراین، از تصور فرهنگ، آن گونه که مورد پسند بازیگران بین‌المللی است باید نقاب بر گرفت تا معلوم شود واقعیت فرهنگی که بدان ارجاع می‌کنند چیست: مجموعه‌ای از متون و سلوک خودموجه‌بین، غیر تاریخی، کاذب و دست‌چین شده [از بطن یک فرهنگ غنی و پویا]، که به دروغ تغییر ناپذیر معرفی می‌شود و محتوای غرض آلودش به این سؤال ره می‌گشاید که در دفاع از آن، منافع چه کسی ملحوظ، و به صدر ارتقاء یافتن چه کسی محتوم است. ما باید کلیت فرهنگ را مسأله‌آمیز بدانیم و نه فقط جنبه‌های احتمالاً "بد" آن را. وقتی ما تحقیق خود را محدود به خشونت فاحش کنیم، کارایی خود را در تسکین آلام بشر فقط به یک مورد از رفتار "بد" فرهنگی محدود کرده ایم. بدون طرح مسأله در مورد استفاده سیاسی از فرهنگ یا تعلقات فرهنگی؛ بدون پرسش در مورد اینکه فرهنگ از آن کیست و منفعت چه کسانی با دفاع از آن حفظ می‌شود؛ بدون بازگرداندن مقوله فرهنگ به بستر تاریخی که در آن رشد کرده، و بدون شناختن جایگاه و منزلت مفسران و مدعیان فرهنگ، فهم کامل اینکه زنان چه آسان در عرصه روایرویی‌های بزرگتر سیاسی و اقتصادی و نظامی، و همچنین رقابت‌های گفتمانی در صحنه بین‌المللی مورد استفاده ابزاری قرار می‌گیرند میسر نخواهد شد.

منابع:

- Anthias Floya and Nira Yuval -Davis (ویراستاران)، زن-دولت-ملت، نیویورک، سنت مارتین، 1989.
- Boulware-Miller Kay -، "ختنه دختران، چالشی بر یک عمل ناقض حقوق بشر"، نشریه حقوق زنان هاروارد، شماره 8، 1985، صص 155-177.
- Bryan, Beverley, Shella, Dazie and Suzanne ScafeT -، گرانیگاه نژاد: زندگی زنان سیاهپوست در بریتانیا، لندن، ویراگو.
- Ximena Bunster-Burotto -، "بقای آن سوی هراس: زنان و شکنجه در آمریکای لاتین"، در زنان و تحول در آمریکای لاتین، ویراستاران June Nash و Helen Safa، South Hedley، 1985، صص 297-325، Bergin and Garvey: MA
- Hilary Charlesworth, Christine Chinkin and Shelly Wright -، "رهیافت‌های فمینیستی به قوانین بین‌المللی"، نشریه آمریکایی قانون بین‌المللی، 1991، شماره 85، صص 613-645.
- Josiah Cobbah -1987. ارزش‌های آفریقایی و بحث حقوق بشر: یک رهیافت آفریقایی"، فصلنامه حقوق بشر، شماره 9، صص 309-331.
- Arif Dirlik -1987. فرهنگ‌گرایی به مثابه ایده‌تولوژی زعامت‌طلب در برابر اقدام‌رهای بخش"، نشریه انتقاد فرهنگی، شماره 6، صص 13-50.
- Jack Donnelly -1989. حقوق جهانشمول در نظریه و عمل، ایتا‌کا، انتشارات دانشگاه کرنل.
- Robert F. Drinan -1987. مویه ستم‌دیدگان: تاریخ و امید انقلاب حقوق بشر، نیویورک، انتشارات هارپر و رو.
- Howard, Rhoda E. -1986. حقوق بشر در آفریقای مشترک‌المنافع، Totowa, Roman and Littlefield NJ.
- Jayawardena Kumari -1986. فمینیسم و ناسیونالیسم در جهان سوم، London and Atlantic Highland, NJ، انتشارات Zed.
- Kenyatta Jomo -، حیات قبیله‌گی گویو در کنیا، لندن، انتشارات Secker and Warburg، 1953.
- Amina Mama -، "خشونت بر ضد زنان سیاهپوست: جنسیت، نژاد و پاسخ‌های دولت"، Feminist Review، شماره 32، تابستان 1989، صص 30-48.

Raul S. Manglapus. 1978- "حقوق بشر کشف غرب نیست"، World View، شماره 21، سال دهم، صص 4-6

Raimundo Pannikar. 1982- "آیا حقوق بشر یک مفهوم غربی است؟"، Diogenes، شماره 120، صص 75-102

Adamantia Pollis and Peter Schwab. 1980- "حقوق بشر، یک مفهوم غربی با کاربرد ناچیز"، در حقوق بشر: چشم اندازه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک"، ویراستاران Pollis and Schwab، نیویورک، انتشارات Praeger. Rao Arati. 1993- "حق در خانه: چشم انداز نظری فمینیست در باب حقوق بشر جهانی"، نشریه دانشکده ملی حقوق، شماره ویژه در باب فمینیسم و قانون. شماره 1، صص 62-81.

Alison Dundes Renteln. 1990- "حقوق بشر جهان: جهان شمولی در برابر نسبیت گرایی"، انتشارات Sage. Aryn B. Sajoa. 1990- "اسلام و حقوق بشر: تناسب یا تخالف"، نشریه حقوق تطبیقی و بین المللی تمپل، شماره 4 سال اول، صص 23-33

Edward W. Said. 1979- شرقشناسی، نیویورک، انتشارات Vintage.

Alison T. Slack. 1988- "ختنه دختران: ارزیابی انتقادی"، فصلنامه حقوق بشر، شماره 10، صص 437-486.

خانواده و حقوق بشر زن مشکلات و توصیه‌ها در باب اجرای معاهده حقوق زن

نویسنده: **مارشا ا. فری من**

ترجمه: **ع-ر رهگذر/بنیاد برومند**

حفظ حقوق بشر در حریم خانه شروع می شود. توجیهی که به کرات در باب نفی حقوق بشر نیمی از بشریت - زنان - مطرح می شود آن است که باید از خانواده و فرهنگ محافظت شود. اما محافظت از خانواده و فرهنگ نه مستلزم آن است که در ازاء آن حق بشر پایمال شود و نه بایسته آن. **کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان** (کنوانسیون زنان) مساوات در خانواده و همچنین نقش دولت در تشویق ایجاد موازنه منصفانه برای حفظ واحد خانوادگی از یکطرف، و حمایت از اعضاء خانواده از طرف دیگر را، تعریف کرده است. کنوانسیون زنان، معاهده ایست چند جانبه که در دسامبر 1993 به تصویب 130 کشور رسید؛ این کنوانسیون ضوابط بین المللی برای تضمین برابری میان زن و مرد را در مفهومی بنیان می گذارد که حقیقت تاریخی تغییر در خانواده و جامعه در آن ملحوظ گشته است.

اصل بنیادی عدم تبعیض، مندرج در **اعلامیه جهانی حقوق بشر** که در **کنوانسیون** و کلیه معاهدات چند جانبه حقوق بشر منظور شده، بدین امر معطوف است که نمی توان حقوق بشر هیچ فردی را به دلیل تعلق وی به نژاد یا قوم یا مذهب خاصی، و به ویژه به دلیل جنسیت وی، از او سلب کرد [1]. جوهر حقوق بشر در احترام گذاشتن به حیثیت انسانی و قابلیت او در انتخاب مسئولانه متجلی است، بی آنکه جنسیت یا تعلق جغرافیایی او در میان باشد. تمهیدات بنیادی **کنوانسیون** توصیف موارد مهمی را در بر دارد که معطوف به حق انتخاب آزاد برای زنان است. دو فقره از مهمترین این موارد، یکی ازدواج است و دیگری قانون خانواده (ماده 16)؛ به دلیل آنکه نقش و مسئولیت و ظرفیت های به رسمیت شناخته شده زن در خانواده به کرات با موانع فرهنگی و قانونی برخورد می کند و محدود می شود، دامنه تحقق استعدادهای آنان در محیط خارج از خانواده را نیز تحت تاثیر قرار می دهد. همین وضع در مورد ملیت زن (ماده 9) و به دلیل تعریفی که در اساس متضمن رابطه زنان با دولت است، مصداق دارد. بنیان تمامی حقوقی که در این مواد مندرج است و آنگونه که در ماده 15 آمده است، داشتن شخصیت و ظرفیت قانونی است. در وضعیتی که سایر اسناد حقوق بشر، حقوق یاد شده را تلویحاً مورد تاکید قرار داده، **کنوانسیون** در این باب تصریح دارد و تأکید می ورزد که زنان برابری قانونی با مردان دارند و پایگاه قانونی زنان نیز با پایگاه قانونی مردان برابر است.

حقوق بشر زن و اختیارات قانونی

کنوانسیون بر این فرض بدیهی بنیاد گرفته که دست‌آورد حقوق بشر زنان - حق ذاتی خود مختاری فردی و آزادی های بنیادی - متضمن به رسمیت شناختن استعداد قانونی و بالقوه آنان در اداره امور خود در مقام افراد بالغ مسئول است. کانونیتِ حقوق قانونی به عنوان یک هدف، در خلال تدوین پیش‌نویس کنوانسیون مفصلاً مورد بحث و گفتگو قرار گرفت. در بجهت بحث‌ها این طرح وضوح کامل یافت که ارتقاء جایگاه زن از طریق رهیافت‌هایی مورد نظر است که کفه قانونیتِ حقوقی آن به کفه رفاه اجتماعی‌اش بچربد. غالب مواد اساسی شانزده‌گانه دولت‌های متعاقد را موظف می‌دارد که در جهت تأمین حقوق قانونی و فرصت‌های برابر برای زنان، در کلیه وجوهی که در حیطه اختیارات دولتی است، اقدام‌های مقتضی به عمل آورند [2].

اختیارات قانونی، حکایت از بلوغ همه جانبه دارد، از حضور در دادگاه به صفت فردی گرفته تا تصمیم‌گیری در مورد حامله شدن. مفهوم این اختیارات قانونی بر اصل تمایز میان کسانی تأکید دارد که به قوه تمیز و شعور خود، در اخذ تصمیم‌های نافذ قانونی، واقف‌اند و کسانی که از چنین وقوفی بی‌بهره‌اند. در کشورها و فرهنگ‌های بسیاری، زنان بالغ همچنان به عنوان افرادی تلقی می‌شوند که قدرت اخذ تصمیم مسئولانه ندارند. هنوز که هنوز است زنان را به چشم صغاری می‌نگرند که قادر به احراز مالکیت و تقاضای وام و اخذ تصمیم‌های قانونی در مورد فرزندان خود - از قبیل رضایت دادن به اقدامات پزشکی در مورد آنان - نیستند.

اختیارات، ورای معنی حقوقی مصطلح آن، در عین حال دلالت دارد بر ظرفیت پذیرش و اجرای مسئولیت‌های یک فرد بالغ در جامعه، و تصدیق این بلوغ از جانب خود و دیگر افراد جامعه. ملیت و قاموس خانوادگی از مهمترین مواردی است که تصدیق کمال و بلوغ فرد در آن‌ها اهمیت اساسی می‌یابد. حق داشتن ملیت، زن در برابر دولت را به عنوان شهروند بالغ کامل در نظر گرفته است. برابری در خانواده نیز، مشارکت فردی و اقتصادی زنان را در مقام افراد بالغ مسئول نسبت به رفاه خانواده، بی‌آنکه نقش آنان را صرفاً به درون این کانون منحصر کرده باشد، کاملاً به رسمیت شناخته است.

هم واژگان و هم قانون مربوط به اختیارات رویکردی مثبت در اذعان به مسائل مساوات طلبانه دارد و توجه آن بر اختیارات، عمل و شمول متمرکز شده است. رفع تبعیض‌های زن ستیزانه و تحقق اصول **کنوانسیون** در نهایت به تصدیق اختیارات قانونی و عملی زنان در جمیع وجوه زندگی نظر دارد. مواد 9، 15 و 16 **کنوانسیون** واجد اصولی اساسی برای تصدیق یاد شده است.

ماده 15

ماده 15 **کنوانسیون** برای تأمین اختیارات کامل قانونی زنان، کلیه دول را موظف می کند که امکان تحقق کلیه حقوقی را که متضمن ایفای نقش زنان به عنوان افراد بالغ مسئول در جامعه است فراهم آورند. این ماده صراحت دارد که زنان در زمینه قانون، اختیارات کامل قانونی، برخورداری از فرصت برای تحقق چنین اختیاراتی، و حق برخورداری از مالکیت را در برابری کامل با مردان دارند. زنان می باید از حقوق برابر با مردان برای انعقاد قرارداد برخوردار باشند و قراردادهایی که مُخل تحقق ظرفیت قانونی زنان باشد می باید نقض و بی اثر شوند. این ماده در عین حال، حقوق بشر زنان را در رابطه با آزادی فردی، مورد تصدیق قرار می دهد و به ویژه بر حق برابر زنان با مردان در نقل مکان و انتخاب مسکن و اقامت، تاکید می ورزد.

در گذشته قوانین عرفی و نظام های حقوقی اروپا اختیارات قانونی کودکان، بیماران روانی و زنان را، با این توجیه که محرومیت از دانش و تعقل کافی آنان را در معرض سوء استفاده دیگران قرار می دهد، سلب می کرد. چنین توجیهی آنان را از شکوفا کردن استعداد های حقه شان محروم می داشت. گرچه کودکان و آسیب دیدگان روانی چه بسا از دانش و تعقل کافی جهت تصمیم گیری در باب اعمالی که تبعات قانونی دارد برخوردار نباشند، زنان را هم، صرفاً به دلایل جنسیت محورانه، در زمره صغار قانونی به حساب می آوردند. در طی یکصد سال اخیر، بسیاری از کشورها شاهد تحول قوانین خود در جهت تصدیق کامل اختیارات قانونی زنان بوده اند، گرچه در نقاط بسیاری هنوز رضایت مرد (رسمی یا غیررسمی) برای سرانجام گرفتن معاملات، از قبیل اخذ وام بانکی، مورد لزوم است. مردان هنوز غالباً دارای حق مدیریت اموال خانوادگی اند و، فی المثل در شیلی، غالب ازدواج ها بر یک "انجمن خانوادگی" (اصل مالکیت مشترک زن و شوهر) مبتنی است که طبق آن شوهر دارای حق انحصاری برای مدیریت متعلقات ملکی است.

رهنمود زبانی در ماده 15

در عین این که غالب مواد اساسی **کنوانسیون** از دول متعهد می خواهد که در جهت رفع تبعیض در موارد خاص "کلیه اقدامات مقتضی را به عمل آورند" ماده 15 تعهد کلیه دول متعهد در تحقق شخصیت حقوقی مستقل [زن] را خواستار است. قید الزام در این مورد صریح است و مصوبات بدون قید و شرط معطوف است به: در صورت و پس از تنفیذ این ضوابط، شرایط قانونی فراهم شود که با تکیه بر آن زنان بتوانند مقام اقتصادی و سیاسی خود را به عنوان یک عضو بالغ اجتماع و خانواده کسب کنند.

ماده 15(2): قراردادها، مایملک و بلوغ

طبق ماده 15 (2) دول متعاقد موظف اند که همان فرصت هایی که مردان را قادر به برخورداری از جمیع وجوه اختیارات قانونی خود می کند، در اختیار زنان نیز قرار دهند. این امر در بنیادی ترین سطح خود به معنی آن است که سن بلوغ در مرد و زن یکسان باشد و زنان به سن قانونی رسیده، بتوانند وارد عقد قرار داد شوند و مدیریت متعلقات ملکی را طبق خواست خود در اختیار داشته باشند. این قید در جوهر خود از دول متعاقد خواستار به رسمیت شناخته شدن زن به عنوان شهروندی دارای منافع اقتصادی است.

زبان ماده 15(2) ضمناً مبین آنست که زنان در امور مربوط به ارثیه، حقوقی هم ارز مردان داشته باشند و این امر در ماده 16(1-ح) صراحت یافته است. اختیار قانونی "مدیریت متعلقات ملکی" به توانایی مالک بودن و مدیریت و معامله این متعلقات، منجمله مدیریت املاک و حقوق برابر در ارث مرجوع است. حق اخیرالذکر در بسیاری از نقاط جهان مورد مناقشه است. علت این امر را باید در وجوه نظام های حقوقی و مذهبی و سنتی مبتنی بر این تصور دانست که به حاکمیت مرد بر املاک اعتقاد دارد، و همچنین در وجوه نظام های قانونی که تجلی سنت صاحب اختیاری مرد بر مستقلات است.

در سراسر گیتی، وجود موانع حقوقی و فرهنگی بر سر راه مالکیت و حق تصمیم گیری نسبت به مایملک، علت عمده ای در فقر زنان است. پژوهش اخیر **آژانس توسعه جهانی** Agency for International Development آمریکا نشان می دهد که وضعیت حقوقی زنان باعث محدودیت مشارکت آنان در حدود نیمی از طرح های توسعه می شود. رویه های حقوقی مالکیت و اجرای حق مالکیت، زنان، به ویژه زنان شوهر دار را وسیعاً، حتی در طرح های پیشرفته معطوف به توزیع ثروت، با محرومیت مواجه می کند.

مایملک خانوادگی معمولاً شامل کلیه املاک و مستقلاتی است که به همسر (یا تمام همسران در وضعیت چند همسری) تعلق داشته و برای تأمین مایحتاج خانواده یا خانوار در یکجا جمع شده است. به هر حال در بسیاری از فرهنگ ها دستمزد یا تولید حاصل از کار زنان صرف تأمین احتیاجات خانواده می شود. در حالی که در آمد مردان منحصراً در خدمت مردها یا در خدمت تأمین مایحتاج مردهاست. در بسیاری از کشورها متعلقات مادی، چه قانوناً و چه سنتاً تحت اختیار شوهران است. برخی نظام های مربوط به مایملک مادی بر این صراحت دارند که جمیع دارایی های مکسوب در خلال ازدواج متعلق به شوهر یا خانواده اوست.

در نظام های مبتنی بر اصل مالکیت مشترک زن و مرد، کلیه مایملک حاصله در دوران ازدواج به زوجین تعلق دارد و به هنگام وقوع طلاق نیز متساویاً میان آنان تقسیم می شود. ولی علیرغم مساوات متصور در مالکیت، قدرت مدیریت در مورد مایملک غالباً عملاً در اختیار شوهر است. آنجا که قانون، حق اعمال مدیریت را متساویاً میان

زوجین به رسمیت شناخته، این سنگینی قدرت یکی از طرفین است که سرانجام سرنوشت مالکیت را رقم می‌زند. حتی در وضعیت‌هایی که قدرت مدیریت بر مایملک میان زوجین متساویاً تقسیم شده، مفاد قانونی چه بسا که شوهر را رئیس خانواده بداند (مثلاً در بوتسوانا) و او را مخیر به تصمیم‌گیری در باب مسکن و سرپرستی کودکان بشناسد و از این طریق کفه موازنه قدرت را به نفع او سنگین‌تر کند [3].

ماده 15(2) حقوق برابر در دادگاه و هیأت‌های داوری

"در قانون و اجرای قانون" حقوق مساوی در کلیه مراحل قانونی در دادگاه و هیأت‌های داوری " [ماده 15(2)] می‌باید تأمین شود. در بسیاری از کشورها، زنان همچنان نه دارای قدرت قانونی برای حضور در دادگاه به صفت فردی هستند و نه برخوردار از حق شهادت دادن به گونه مردان. معذالک حتی در نقاطی که این مسایل دیر زمانی است حل شده، رفتار با زنان در دادگاه‌ها همچنان در خور توجه است.

گروه‌های دفاع از حقوق زنان در عرض دهسال گذشته پژوهش‌های دقیقی در باب رفتار با زنان در دادگاه‌ها و کانون‌های وکلای حکومتی و رویه‌های قضایی دولتی و فدرال ایالات متحده و کانادا و همچنین در تعدادی از کشورهای در حال توسعه انجام داده‌اند. ماحصل این پژوهش‌ها آن است که به دلایل اقتصادی و فرهنگی، زنان در بدترین حالت، مطلقاً از دسترسی به دادگاه‌ها محرومند و در بهترین حالت، معروض میراث تبعیض آمیز نظام‌های حقوقی و قضایی مرد محور می‌باشند. در کلیه کشورها، نسبت نازل فقر و مراودات اجتماعی، و فقدان تحصیلات و آگاهی از حقوق خود، غالباً آنان را از دست زدن به اقدام مقتضی برای احقاق حق خود باز داشته است.

در همه کشورها قضات و سایر مقام‌های دادگاه‌ها شیوه کار خود را براساس تصویری پیش می‌برند که خود در مورد نقش و توانایی زنان در ذهن دارند و دادگاه‌ها به چشمی به زنان می‌نگرند که حاکی از احترام کمتر به آنان در مقایسه با مردان است. پای رسیدگی به طلاق که پیش می‌آید، زنان، علیرغم صراحت قوانین مربوطه و به دلیل برخوردار بودن مردان از همدردی مسئولین در مورد امور مالی، غالباً از حق دریافت مایملک و نفقه قانونی محروم می‌شوند. در کشورهایی که با وضع قوانین مترقی نسبت به بدرفتاری خانگی، زنان را مورد حمایت قرار داده‌اند، قضات گاه و بیگاه از صدور احکام حمایتی در مورد زنان خودداری می‌کنند و آنان را به مبالغه در طرح دعاوی خود یا برانگیزاننده اصلی مناقشه بودن متهم می‌سازند. زنان حقوقدان گزارش‌های نگران کننده‌ای از حوادث عدیده و هتک حرمت و حتی اهانت‌های آشکار در مورد خود را می‌دهند که با تاثیر مخرب در کارشان عملاً از کسب نتایج مطلوب در مورد موکلین خود باز مانده‌اند. قضات دادگاه‌ها زنان خدمه در دادگاه‌ها را در معرض

آزار و اذیت قرار می‌دهند و عملاً هم باکی از عواقب اعمال خود ندارند؛ قضات زن از رفتار اهانت آمیز مردان همکار و سایر خدمه دادگاه‌ها در امان نیستند.

زنان همیشه اغلب به دلیل عدم استطاعت مالی، از دسترسی به دادگاه در جهت طرح دعاوی خود محرومند. ماده 15(2) با هدف ارتقاء قابلیت‌های قانونی زنان همسنگ و هموزن با مردان، تصریح می‌کند که دول عضو می‌باید کمک‌های قانونی و طرح‌های آموزش قانون به شهروندان را به گونه‌ای تنظیم و اجرا کنند که به نحوی کامل پاسخگوی نیازهای زنان باشد.

ماده 15(3) قراردادهای کاهنده اختیارات قانونی

در زمان تهیه و تدوین ماده 15(2) بحث‌های مفصلی در باب آن صورت گرفت. این ماده خواستار تعلیق کلیه قراردادهای و سایر اسناد شخصی است که "معطوف به محدود کردن اختیارات قانونی زنان است". در باب این نکته که آیا قراردادهای تحت پوشش قانون بین‌المللی را نیز می‌توان مشمول تعریف واژه "قرارداد" در این ماده دانست، چون و چرایی در کار بود، ولی چنین می‌نمود که دولت‌های عضو در مورد قراردادهای منعقد شده میان دو نفر، اعم از اینکه مضمون مالی یا موضوعات شخصی داشته باشد، شمول این ماده را می‌پذیرند و اذعان دارند که کلیه قراردادهایی که مخل اختیارات قانونی زنان است می‌باید قانوناً ملغی گردند [4]. معذالک و علیرغم وجود این تفسیر و توصیف‌ها، آشکار است که به هیچ دولتی برای لغو قانون قراردادهایی که پایمالی حق زنان را در پی دارد قدمی سامان آفرین برنداشته است.

نخستین نمونه نوع قراردادهای خصوصی که اختیارات قانونی زن را محدود می‌کند، همان قرارداد ازدواج است که یا متعاقب توافق‌هایی امضاء شده و یا اینکه مفهوم قرارداد در آن به خودی خود مستتر است. در قرارداد مستتر ازدواج، حقوق و وظایف زوجین - گرچه در زمان ازدواج به صراحت و کفایت به تأیید قانون یا متن قرارداد خصوصی نرسیده - هنگامی عیان و آشکار می‌شود که پای طلاق در میان می‌آید (زنا، ترک خانواده عدم حمایت، بچه دار نشدن) و اساس متارکه را تشکیل می‌دهد.

ماده 15(4): آزادی انتخاب مسکن و اقامتگاه و مسکن

گرچه جهان، آزادی نقل مکان را به عنوان یکی از حقوق اساسی بشر به رسمیت شناخته است، اما حقوق زنان در نقل مکان آزادانه غالباً به وسیله قانون یا موازین فرهنگی دچار محدودیت می‌شود. تا آنجا که به زنان مربوط می‌شود حق قانونی انتخاب مسکن و اقامتگاه یا یکی از دو مورد، معمولاً در چارچوب ازدواج با محدودیت روبرو

است. در بعضی از کشورها مثل **عراق**، زن مجبور است یا در خانه پدری خود زیست کند و یا در خانه شوهر به سر برد و هرگز حق انتخاب مسکن خود را ندارد، در کشورهایی - مثل **ماداگاسکار** و **عراق** و **کنیا** - قانون شوهر را مکلف به تعیین محل زندگی خانواده می کند، گرچه در **کنیا** زن نیز می تواند برای خود سکونت گاه تعیین کند. در **سنگال**، زوجه اگر اعتقاد داشته باشد که سکونت گاه مورد نظر شوهر "واجد مخاطرات جسمی یا روحی برای خانواده است" می تواند با شوهر به مقابله برخیزد. گرچه قائل شدن به دو سکونتگاه مجزاً برای زوجین به نظر غیرعملی می آید، اما قائل شدن حق انتخاب برای شوهر در این مورد، به هر تقدیر تبعیض آمیز است. به علاوه، در شرایطی که زوجین از هم جدا شده ولی زن را به اقامت در سکونت گاه شوهر مکلف کنند، چنین چیزی عملاً امکان پذیر نیست و او و فرزندان او را در معرض مشکلات می گذارد.

ماده 9: ملیت

اساس مناسبات حقوقی میان افراد و دولت را مفهوم ملیت تشکیل می دهد. دولت شهروندان خود را مورد حمایت قرار می دهد و به آنان حقوق خاص اعطا می کند و از شهروندان نیز به نوبه خود انتظار می رود که نسبت به دولت مقرراتی را رعایت کنند. در وضعیت فعلی دولت - ملت ها در جهان امروز، فرد بی وطن هم از حق زیستن در مکان خاص و هم از حقوق اثباتی همچون تحصیلات و مشارکت سیاسی مورد استفاده دیگران محروم است. از آنجا که داشتن ملیت واجد اهمیت بسیار است، اعطاء عاری از تبعض این حق به اشخاص، جنبه بنیادی دارد. ماده 9، مثل ماده 15، لحنی تجویزی دارد و صریح و مشعر است بر اینکه دولت های متعاقد "در مواردی که موضوع ملیت زنان و فرزندان آنان مطرح است" به زنان حقوق برابر با مردان اعطاء می کنند". قائل شدن به تبعیض در امر اعطاء ملیت، از آنجا که دولت ها سنتاً ملیت زنان مزدوج را تابع و غالباً بخشی از ملیت شوهرانشان تلقی می کنند، در بادی امر گریبان زنان را می گیرد. یکی از اولین اسناد بین المللی که به طور اخص به حقوق بشر زنان پرداخت، **کنوانسیون ملیت زنان مزدوج** convention on the nationality of married women بود که (تدوین آن در 29 ژانویه 1957 آغاز شد و در 11 اوت 1958 به مرحله اجرایی رسید). این میثاق از دولت ها می خواهد که در زمینه اعطاء حق ملیت به شهروندان از هر گونه تبعیض پرهیزند و به این وسیله، مقرر می کند که اصل عدم تبعیض که از اصول حقوق بین المللی بشر است می باید بر مصالح مربوط به حاکمیت دولت ها ارجحیت داشته باشد.

قوانین حقوق شهروندی در همان حیطه هایی نسبت به زنان محدودیت قائل می شود، که وقتی مردان در آن قرار می گیرند با چنین محدودیت هایی روبرو نیستند. یک مورد شایع تبعیض زمانی رخ می دهد که زن به همسری

شوهری خارجی در می آید و قانوناً مجاز نیست شوهر خود را از حقوق خاص (چون حق سکونت و دریافت حق شهروندی پس از یک دوره نسبتاً کوتاه) برخوردار سازد. همین فرایند در مورد مردانی که زن خارجی را به همسری می گیرند وارون است. اگر تصمیم زنی به ازدواج با شهروندی بیگانه، منجر به از دست دادن حق شهروندی خود او و یا ایجاد وضع نامشخص در مورد حق سکونت شوهر او شود، حقوق اساسی زن در آزادی ازدواج و تشکیل خانواده محدود شده است.

ملیت، جزئی اساسی از آزادی و اختیار تحرک زنان است. در صورت وابستگی ملیت زن و یا فرزندان او به ملیت شوهرش، قدرت او در مقام یک فرد بالغ نسبت به انتخاب سکونت گاه و مسافرت و رفاه فرزندان و حتی انتخاب شوهر، شدیداً مخدوش می شود. در **عربستان سعودی** زنان برای سفر به خارج از کشور موظفند از پدران یا شوهران خود مجوز کتبی کسب کنند. (در واقع زنانی که می خواهند سفر کنند می باید حتماً سفر خود را در معیت یکی از اعضاء مذکر خانواده خود انجام دهند). در نیجریه زن شوهردار برای اخذ پاسپورت می باید از شوهر خود اجازه کسب کند. گر چه به نظر می رسد که چنین امری به سوابق سنتی و قانونی مبتنی است، محو چنین رویه ای در جهت اجرای ماده 9 همان اهمیتی را دارد که هر گونه تغییر قانونی دیگر.

ماده 9(2): ملیت اولاد

ماده 9(2) تصریح دارد که در زمینه ملیت اولاد، مرد و زن دارای حقوق برابرند. این همان حیطة خاصی است که بسیاری از کشورها همچنان به عدم رعایت آن ادامه می دهند. ساختار تبعیض حقوقی رایج آن است که در شرایط خاص، فقط پدر قادر به انتقال حق شهروندی به فرزندان خود است. مثلاً در **کنیا، ماداگاسکار و رواندا** به این قائلند که فرزندان حاصل از ازدواج یک شهروند با فردی خارجی، حقوق شهروندی خود را از حقوق شهروندی پدر خود به ارث می برند. بر طبق چنین قانونی، در ازدواج بین دو شهروند از دو کشور، موضوع شهروندی مادر و فرزندان او به امری بی معنی بدل می شود. این نه تنها تبعض علیه زنان است بلکه فرزندان آنان را نیز به طور ضمنی به افراد فاقد ملیت تبدیل می کند. علت آن است که قوانین مربوط به اخذ ملیت در کشورهای گوناگون همسان نیست و چنین ناهمگونی و اختلاف در دو کشور گوناگون چه بسا به این منجر شود که فرزندان خانواده، حقوق شهروندی در یکی از دو کشور را کسب نکنند.

قوانینی که کودکان متولد در چهارچوب ازدواج را از کسب حقوق شهروندی مادرشان منع می کند، در واقع آزادی نقل مکان مادر آنان را نقض کرده است: چگونه مادری می تواند در مورد نقل مکان خود تصمیم بگیرد اگر نتواند فرزندان خود را با خود و یا نام آنان را در گذرنامه خود داشته باشد. در صورت طلاق گرفتن، مجاز

نیست فرزندان خود را با خود به خارج از کشور ببرد: ولی پدر همین فرزندان به دلیل برخورداری از حق انحصاری می‌تواند چنین کند. از جانب دیگر، آنجا که ملیت فرزندان وابسته به ملیت پدران باشد، مادران از حق نگهداری فرزندان به وجهی مستقل محرومند، چرا که حق سکونت فرزندان غالباً وابسته به نوع حقی است که برای شهروندی آنان اعطاء شده است.

ماده 16: ازدواج و قانون خانواده

آغاز ماده 16(1) (الف): اقدام به ازدواج

آغاز ماده 16(1) (ب): حق توافق

از آنجا که محدودیت‌های مذهبی و سنتی فراوانی بر برابری در خانواده تحمیل شده است، اجرای موفقیت آمیز میثاق مشروط به این است که کشورها افراد را مشمول قوانین ازدواج مدنی‌ای کنند که در جهت تضمین ایجاد مساوات در خانواده طرح و تدوین شده است. ازدواج زوجین می‌باید بی‌توجه به مذهب و نژاد و قومیت آنان، براساس قوانین مدنی صورت پذیرد. این امر به آنان اجازه می‌دهد که آزادانه و برکنار از تبعات نابرابری‌های موجود در دیگر قوانین مبادرت به ازدواج کنند و در عین حال از شمول مشکلات جدی قانونی، در مواقعی که زوجین متعلق به فرهنگ‌های قومی یا مذهبی متفاوتند و لاجرم معروض جایگاه قانونی متفاوت، احتراز جویند. ازدواج نزد غالب زنان واقعه‌ای عمده در زندگی است که به نقش‌ها و جایگاه‌های اجتماعی آنان تعیین می‌بخشد و آنان را به عرصه افراد بالغ جامعه می‌کشاند. معذالک ازدواج زنان بسیار زیادی به دورتر شدن آنان از آزادی منجر می‌شود. فرض ماده 16 بر آن است که ازدواج پدیده ایست مبتنی بر مشارکت برابر که زوجین می‌توانند در آن توانمندی‌های خود را توسعه بخشند.

ماده 16(1) (الف) و (ب) هدف از برابری را مد نظر می‌گیرد که با ورود به امر ازدواج آغاز می‌شود. انتخاب، نکته کلیدی این موضوع است. آیا دامنه حق زنان در انتخاب شوهر به همان وسعت است که حق مردان؟ در جامعه‌های بسیاری کم و کیف ازدواج را از پیش برشمرده‌اند و هیچیک از دو تن چیز چندانی برای انتخاب کردن در برابر خود نمی‌بینند. از سوی دیگر موارد فراوانی وجود دارد که در آن زن - به خصوص دختر جوان - از طرف خانواده خود تحت فشار قرار می‌گیرد تا با مردی ازدواج کند که دیگران برایش برگزیده‌اند. در برخی از فرهنگ‌ها، وصلت زن بیوه با برادر شوهر خود همچنان پابرجاست و معلوم هم نیست که زن در این میانه تا چه حد حق مخالفت دارد.

مسئله حق زن در انتخاب شوهر آینده خود، عمدتاً به وضع اقتصادی و اجتماعی او برمی گردد. غالب کشورها دم از برابری زن و مرد در ورود به ازدواج می زنند. ولی به اقتضای ارزش های فرهنگی در آن جوامعی که ازدواج مرد یا زن را امری محتوم تلقی می کند، تصمیم زن به تنها ماندن و ازدواج نکردن، به انزوای او می انجامد. عدم استخدام و توان نسبتاً نازل اقتصادی نیز از جمله دلایلی است که در تصمیم گیری زن به ازدواج دخیل است. قوانین ناظر بر برابری در طی مراحل ماقبل ازدواج، از پرداختن به این قبیل مشکلات بازمانده است.

چند همسری مدخلی است بر طرح سؤالات جدی در باب حق برابر و انتخاب. گرچه برخی از قوانین مذهبی و سنتی تاریخاً مرد را فرامی خواند که در ازدواج با همسر دوم با زوجه فعلی خود مشورت کند، امروزه چنین ملاحظاتی در خور اعتنای چندانی نیست. با وصف این، و از آنجا که در هیچ نظام حقوقی ای به زن اجازه اختیار کردن بیش از یک شوهر داده نشده، چند همسری بالذات عملی تبعیض آمیز است. آنجا که جهیزیه و یا Bride [wealth] مایملک عروس] در ازدواج کالایی امری رایج است، زوجه معمولاً هیچ حق قانونی بر این کالای مبادله شده ندارد. بنابر قوانین سنتی آفریقا، در صورت متارکه زن و شوهر، "مایملک عروس" می باید به خانواده شوهر عودت داده شود. و همین علت قدرتمندی است که خاصه اگر مورد مبادله پول یا اشیاء مصرف شده یا به دور از دسترس باشد، زن ناراضی را به ماندن در خانه شوهر وامی دارد. با توجه به ماده 16، پذیرش یک هنجار جهانی، بیان یک تحول مثبت بسیار عمده است. بخش عمده ای از ملاحظات در مورد میثاق به همین ماده 16 برمی گردد و استدلال ها هم عموماً متوجه عدم انطباق این ماده با قوانین وضعیت احوال شخصی است؛ بر این اساس که متعهدین نمی توانند بلادرنگ به چالش یا تغییر آن مبادرت ورزند.

ماده 16(1) (ج) حقوق و مسئولیت های برابر

در ازدواج و متارکه

قید عام چنین است که زن و مرد در زندگی مشترک خود متساویاً متحمل وظایف خانه و خانواده می شوند و از حق مساوی در تصمیم گیری های خانوادگی برخوردارند. این قید کلیه مسائل مورد بحث در این نوشتار را تحت تاثیر خود دارد و بیان اهمیت برخورداری زن از ظرفیت کامل قانونی خود است و گرنه او قادر به ایفای وظایف و مسئولیت های خود نخواهد بود. این قید در عین حال و از آنجا که تقسیم وظایف خانوادگی ذاتاً مضمون مفاهمه و گفتگو میان زوجین است، جلوه گاه مشکلات مربوط به تحقق آن است. مثلاً **کوبا** در قانون خانواده مصوب 1957 خود این قید را گنجانیده که زن و شوهر موظف به مشارکت در ایفای مسئولیت های خانواده اند، ولی پانزده سال

بعد، محققین دریافتند که زوجین کوبایی هنوز که هنوز است بر سر تعریف نقش‌ها و وظایف خود گرفتار کشمکش‌اند.

به همین سیاق تعریف و تعیین حدود و وظایف و مسئولیت‌ها در هنگام بروز جدایی نیز مطرح می‌شود. قوانین را می‌توان در جهت رفتار برابر با زن و شوهر تدوین کرد و ضابطین قضایی در نظام‌های حقوقی را می‌توان برای رفتار منصفانه با زنان آموزش داد. مهمترین مسائل حقوقی را که در زمینه قانونگذاری می‌توان نشانه زد عبارتند از: زمینه‌ها و رویدادهای مربوط به طلاق، تقسیم مایملک و حمایت‌های مالی بعد از طلاق و سرپرستی اطفال. در بسیاری از نظام‌های قضایی، زنان برای احراز حق طلاق، مجبور به طرح دعوی رقت‌انگیزتری هستند. مثلاً طبق قانون مدنی اوگاندا، مرد می‌تواند همسر خود را به دلیل ارتکاب زنای محصنه طلاق گوید، ولی زن اگر خواستار طلاق باشد مجبور به طرح و اثبات حداقل دو مورد خطا از جانب شوهر خود (مثلاً زنای محصنه و رفتار خشن) است. در اروگوئه، ارتکاب یکی از زوجین به زنای محصنه به زوج دیگر حق درخواست طلاق می‌دهد، ولی طلاق دادن زن منوط به اثبات فقط یکبار بروز واقعه است. در حالیکه طلاق گفتن شوهر مستلزم آن است که زن بتواند ارتکاب آشکار و فاحش شوی خود را اثبات نماید. در **آرژانتین** که دارای قانون طلاق نسبتاً پیشرفته‌تریست و از متقاضیان طلاق می‌خواهد اثبات کند که اتفاق نقض کننده روابط طرفین رخ داده است، دادگاه‌ها مدعیان قصور زن در تنظیم کامل امور خانه را به عنوان سند ادعا پذیرفته‌اند.

رسیدگی قانونی به دعوی طلاق در بعضی از نظام‌های حقوقی حاکی از نابرابری حقوق طرفین است. در شریعت اسلام، مرد می‌تواند همسر خود را با ادای لفظ طلاق، روانه کند، ولی زن طبق همین نظام موظف به ارائه دلیل است. طبق قانون سنتی یهود، که شامل شهروندان اسرائیلی می‌شود. طلاق قانوناً مجری نیست مگر آنکه شوهر سند طلاق را امضاء کند. (a gob) این رویه صرفنظر از اینکه در جوهر مبین عدم مساوات است، باعث می‌شود که هر زن به حال خود رها شده، همیشه نتواند به طلاق دست یابد و آزادانه به ازدواج مجدد پردازد.

برای رسیدن به مساوات در تقسیم مایملک، قوانین باید مؤید این امر باشند که ثروت حاصل از کوشش زوجین یا یکی از آنان در خلال ازدواج، "مایملک خانوادگی" محسوب شود و با وقوع طلاق بالمناصفه بین دو طرف تقسیم شود. قوانین می‌باید ناظر بر ارزشیابی کارمزد ناگرفته زن در خانه یا در مزرعه، یا درآمد حاصل از سرمایه‌گذاری تجاری، به عنوان مایملک خانوادگی باشند. گرچه تحقق این قوانین محتاج سال‌ها - و حتی نسل‌ها - زمان است، کوشش در این راه لازم و حیاتی است، وگرنه زن به هنگام طلاق و علیرغم سال‌ها کوشش، چیزی عایدش نخواهد شد. مثلاً قانون ازدواج تانزانیا (مصوب 1971) صراحت دارد که در صورت وقوع طلاق مایملک خانوادگی می‌باید بر اساس میزان مشارکت هر یک از زوجین تقسیم شود، در عمل دوازده سال به درازا کشید تا

دادگاه استیناف (یعنی عالیترین دادگاه کشور) بالاخره حکم بر این دهد که کارمزد ناپرداخته زن در خانه به عنوان "مشارکت" او در ثروت خانوادگی منظور و مشمول تقسیم شود. قانون جدید خانواده در کره صراحت دارد بر اینکه ثروت خانوادگی می‌باید با در نظر گرفتن میزان مشارکت هر یک از زوجین تقسیم شود، معذالک کار زن در خانه را ورای ارزش و "بهره عشق" تلقی کرده است. **کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان** تأکید دارد به اینکه ارزش گذاری کار ناپرداخته زن در خانه واجد اهمیت فراوان و جهانی است. [5] این امر در مفهوم طلاق، موضوعی است که نه فقط به برابری اقتصادی، بل به بقاء مربوط می‌شود.

مسئله نفقه بعد از طلاق، در کلیه نظام‌های حقوقی مساله‌ای مشکل آفرین است. نکته محوری - که بیش از آنکه حقوقی باشد فلسفی است - خرجی بعد از طلاق را چنین مد نظر دارد: خرجی به زن مطلقه باید به عنوان غرامت فرصت‌های اقتصادی وی (استخدام و تحصیلات) در نظر گرفته شود که زن با ازدواج کردن از آن محروم شده است، یا به عنوان کاری که وی در حیات خانواده به ودیعه گذاشته و یا به عنوان مابه‌ازاء وجود عدم مساوات بنیادی در همه جوامع. مسئله مهم مرتبط دیگر: آیا زوجینی که هزینه ادامه بقاء ازدواج خود را نمی‌پردازند، لزومی دارد که علی‌غیرالنهاییه و صرفاً به دلیل وجود ترتیبات ازدواج، همدیگر را تحمل کنند؟ قوانین ناظر بر پرداخت نفقه به شریک سابق زندگی می‌باید با هدف رفتار برابر با زن و مرد و ارزیابی شرایط زیربط آنها تدوین شود.

ماده 16(1) (د): حقوق برابر و مسئولیت والدین

قید این ماده معطوف است به توزیع غیرمنصفانه حقوق و مسئولیت‌های والدین اطفال صغیر که در کلیه نظام‌های حقوقی تاریخیاً مستقر است. در غالب نظام‌ها، پدر خانواده سنتاً حق انحصاری تصمیم‌گیری در مورد کودکان را داراست. با وجود این، مسئولیت‌های روزمره در مورد مواظبت و نگهداری کودکان غالباً بر عهده مادر گذاشته شده است.

در بسیاری از کشورها اقدام برای کاهش نابرابری در حوزه وظایف و حق اخذ تصمیم صورت گرفته و با وضع قوانین کوشش شده که این عدم تعادل حذف و حق تصمیم‌گیری در مورد خانواده و به خصوص کودکان به پدر و مادر تفویض شود. مثلاً در سال‌های دهه 1980، جمعی از کشورهای **آمریکای لاتین** بر آن شدند که در جهت تفویض حق تصمیم‌گیری به والدین، قانون **مرجعیت اخذ تصمیم خانوادگی** Authority over family (decisions) را تغییر دهند. معذالک، حتی در شرایطی که قانون خواستار حق برابر در تصمیم‌گیری شده، نسبت به نابرابری موروثی در اعمال نظر والدین و یا وادار کردن مردان به پذیرش محترمانه حقوق برابر میان زن و شوهر، ناموفق بوده است.

یکی از مواردی که قانون می‌تواند در آن منشاء تأثیر باشد، برمی‌گردد به تخصیص وظایف در مورد مایملک کودکان. در مورد حقوق ارثی کودکان از مایملک، واگذاری مستقلات به کودکان بیش از رسیدن به سن بلوغ، یا فوت جوانان بالغ بدون همسر در وضعیتی که وصیت نامه‌ای موجود نیست، حق مدیریت مایملک آنان به والدینشان منتقل می‌شود. قوانین وضع شده در این موارد نباید بر اساس این تصور تدوین شده باشند که مرد وصی مناسب‌تری برای اداره مایملک و مدیریت مستقلات است.

خانواده تک سرپرست، حقوق و وظایف والدین

مفروض غالب احکام قانونی حقوق والدین، مزدوج بودن آنان است. ولی با توجه به افزایش سریع تعداد کودکانی که در خارج از چارچوب روابط سنتی خانواده هسته‌ای یا گسترده زندگی می‌کنند، دولت‌ها به طرح نظام‌هایی دست می‌یازند که وظایف نگهداری از کودکان را معلوم و مشخص کند. از منظری سنتی، کلیه نظام‌های حقوقی قائل به این امرند که کودکان مورد حمایت والدینی هستند که با او زندگی می‌کنند. معذالک از آنجا که اکثریت خانوادگی تک سرپرست را زنان تشکیل می‌دهند و از آنجا که احتمال فقر مالی در زنان تک سرپرست به مراتب بیش از سایر وجوه سرپرستی خانوادگی است، تأثیر عوارض منفی بر وضعیت اقتصادی زن و کودکان او شدیدتر است. بسیاری از کشورها اکنون دارای قوانین حمایت از کودکان‌اند (که گهگاه نفقه هم نام گرفته) و والدینی را که کودک با آنان زندگی نمی‌کند، با این فرض که تأمین مایحتاج کودک به عهده والدین است، موظف به تأمین مخارج وی دانسته‌اند. چنین قوانینی شامل پدر و مادر کودک می‌شود و بنابراین در آن‌ها رعایت عدم تبعیض‌های جنسیت محور شده است، ولی عدم قطعیت در اجرای قانون که تقریباً جنبه جهانی هم دارد، حاکی است که نظام‌های قانونی و اجرایی به وضعیت و مایحتاج عینی زنان توجه کافی مبذول نمی‌دارند.

شیوه‌های عدیده‌ای در کشورهای گوناگون در تضمین حمایت عملی از کودکان به اجرا در آمده است. در **زیمبابوه** و کشورهای دیگر واقع در جنوب قاره **آفریقا**، و همچنین در **ایالات متحده**، اهمال در پرداخت مقرری کودک با کاستن از مقرری شخصی مقصر تأمین می‌شود. شیوه‌های دیگر در مقابله با اهمال کاران، شامل قطع کمک‌های دولتی (از قبیل بورس یا مجوز تحصیلی)، حق تصرف مایملک، و برگشتی مالیاتی است. از آنجا که نسبت درصد بالایی از خاطیان را مزد بگیران تشکیل می‌دهند، کلیه شیوه‌های یاد شده در صورتی تأثیر بیشتر می‌بخشد که نظام ذی‌مدخل قادر به ردیابی افراد خاطی باشد. زندانی کردن خاطیان در این موارد، امریست شدیداً مورد مناقشه. قاضیان معدودی حاضر به صدور حکم زندان‌اند و مخالفان بر این نظرند که خاطی با زندانی شدن از

کارکردن و کسب درآمد و مآلاً تامین وجه تعیین شده محروم می‌شود. موافقان بر این نظرند که زندانی کردن -
حتا اگر محدود به روزهای تعطیل آخر هفته باشد - تاثیر مثبت خواهد بخشید.

ماده 16(2): حداقل سن و ثبت ازدواج

اصل عدم تحمیل یا مبادرت کودکان به ازدواج، بخشی از قانون بین‌المللی است که در سال 1962 تثبیت شد. در این سال **معاهده بین‌المللی توافق، حداقل سن و تثبیت ازدواج** تصویب (و در سال 1964 اجرایی) گردید. گرچه این عهدنامه خود به خود گویای وضعیت امر است، ازدواج کودکان همچنان به عنوان مشکلی مهم مطرح است. در 1989، **صندوق نفوس سازمان ملل** در گزارش تحت عنوان **وضعیت جمعیت جهان** خاطر نشان کرد که در **بنگلادش** متوسط سن ازدواج در میان دختران معادل 11/6 سال است. یازده درصد زنان در زیمبابوه میان سنین 12 تا 14 سالگی ازدواج می‌کنند.

کنوانسیون زنان در رابطه با ماده 16 تعریفی از "کودک" در بر ندارد. "کودک" می‌باید به عنوان شخصی تعریف شود که هنوز به سن بلوغ نرسیده است [6] تا هم موافق دیگر موارد معاهده باشد و هم موافق **معاهده حقوق کودک**، به خصوص موافق بخش‌هایی باشد که به اختیارات قانونی او مربوط می‌شود. معذالک و از آنجا که در فرهنگ‌های گوناگون مسئولیت شخص نسبت به فعالیت‌های گوناگون در سنین مختلف آغاز می‌شود (در بسیاری از ایالات آمریکا شانزده سال برای اخذ تصدیق رانندگی و 21 سال برای آزادی صرف مشروب الکلی) شاید مناسبتر باشد که سن ازدواج نیز در هر جا بنا به مقتضیات فرهنگی همانجا در نظر گرفته شود. در عمل سن ازدواج می‌باید با توجه به مستندات فرهنگی و زمانی تعیین شود که فرد حداقل تحصیل دبیرستانی خود را به اتمام رسانیده و از نظر جسمی بتواند آبستنی بدون مخاطره داشته باشد. چنین سنی فی‌المثل در **سوئد** و **گایانا** هژده تعیین شده است. تردید نیست که ازدواج دختر زیر شانزده سال واجد عوارض جدی جسمی و عواقب خطیر اجتماعی خواهد بود.

ثبت ازدواج از این نظر برای زنان واجد اهمیت فراوان است که به قانون اجازه می‌دهد که بر ضد تبعیض علیه زنان در خانواده، وارد عمل شود. با ثبت ازدواج، دولت می‌تواند نسبت به سن ازدواج و توافق ازدواج و ممنوعیت چند همسری و لزوم اعلان به همسران قبلی، درصدد تضمین اجرای قانون برآید. ثبت ازدواج در عین حال حمایت از حقوقی را که زن با ازدواج به دست می‌آورد تعیین می‌کند: مایملک در مالکیت مشترک زوجین؛ حق الارث؛ و همچنین منافع معین مالی که شامل حال زوجه در خلال یا بعد از ازدواج می‌شود.

ثبت ازدواج در عین حال به دولت این امکان را می‌دهد که مشوق ازدواج‌های مدنی و ناظر بر قوانین مربوط به ازدواج‌های مذهبی باشد. مثلاً دولت می‌تواند آن دسته از ازدواج‌های مذهبی را قانوناً معتبر بشناسد که برطبق مقررات مورد نظر صورت گرفته باشد. اگر میان وابستگان به جامعه‌ای خاص ازدواج کودکان متداول است. دولت می‌تواند از به رسمیت شناختن چنین وصلت‌هایی امتناع کند و در عوض ازدواج زوجین بالغ ولی منطبق با مراسم و تشریفات مورد نظر را مورد تأیید قرار دهد.

کنوانسیون زنان و قوانین دولتی

دادگاه‌ها در اینجا و آنجا، گرچه به ندرت، در احکام صادره خود به ضوابط بین‌المللی همانند آنچه که در **کنوانسیون زنان** علیه قوانین تبعیض‌آمیز دولتی آمده استناد می‌ورزند. جالب توجه‌ترین نمونه را می‌توان در دعوی حقوقی یونیتی داو (Unity Dow) بر ضد دادستان کل بوتسوانا نشانه گرفت که طی آن با استناد به قانون بین‌المللی، قانون اساسی **بوتسوانا** را به چالش کشیده و تبعیض‌آمیز نامیده شد. طبق قوانین تابعیت **بوتسوانا**، کودکان متولد یک خانواده فقط می‌توانند ملیت پدر خود را کسب کنند. و چون شوهر خانم **داو** آمریکایی بود، دو فرزند این زوج قادر به اخذ ملیت بوتسوانایی نبودند. این کودکان با استناد به اجازه اقامت پدر آمریکایشان **پیتر داو** ((Peter Dow)) اجازه اقامت قابل تمدید در بوتسوانا را گرفته بودند، در ژانویه 1991 اعضاء خانواده به خارج از کشور سفر کرده بودند و اجازه اقامت بچه منقضی شده بود، در مراجعت به کشور با مشکلات فراوان و اشکال‌تراشی مأمورین اداره مهاجرت روبرو شدند که مانع از ورود کودکان به کشور به دلیل انقضای اجازه اقامتشان شدند. به علاوه کودکان یادشده از حق دادن رأی و از تحصیلات دانشگاهی رایگان، در آن حدی که شامل سایرین می‌شد محروم بودند [7].

دادگاه تجدید نظر به نفع خانواده **داو** رأی داد و **اگودا** Agodah قاضی دادگاه بر این نظر بود که **کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان** "موجد خلق یک نظام بین‌المللی" شده که تجدید نظر در مفاد قانون اساسی همچنین سنجش دعوی مربوط به تبعیض می‌باید با توجه به آن صورت گیرد. قاضی یاد شده و اکثریت اعضاء دادگاه به این نتیجه رسیدند که آنچه در قانون اساسی بوتسوانا برخوردار فرزندانی زنان از حقوق شهروندی را ناممکن می‌کند، در پرتو تفسیر از ضوابط جهانی، تبعیض جنسیت محور علیه زنان محسوب می‌شود [8].

رأی دادگاه یاد شده حائز اهمیت فراوان است. از آنجا که رأی یاد شده از یک دادگاه عرفی (غیر شرعی) صادر شده، و با ضابطه محترم شمردن رسم و روال و احکام عرفی سایر کشورها آمیخته است، رویه‌ای قضایی می‌شود

که می‌تواند برای اخذ تصمیم‌های مشابه مورد استناد قرار گیرد. از این هم فراتر، چنین تصمیمی اهمیت **کنوانسیون زنان** را در مقام یک سند بین‌المللی حقوق بشر که باید مورد مراجعه و اقدام دادگاه‌های کشوری، و ضابطه‌ای بنیانگذار برای آینده باشد، فراروی ما می‌گذارد.

پی‌نویس‌ها:

- [1] اعلامیه جهانی حقوق بشر، ماده 2؛ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، مواد 2 و 3.
 - [2] این معاهده تنها سندی است که در **دهه بین‌المللی زنان** حاصل آمد و دولت‌ها را ملزم می‌کند که با تأمین حقوق و فرصت‌های مناسب برای زنان به تبعیض علیه آنان خاتمه بخشند. گرچه دولت‌ها بر طبق **اعلامیه جهانی و معاهده زنان** و سایر اسناد همه‌جانبه حقوق بشر، موظف‌اند که در راه امحاء تبعیض گام‌های سازنده بردارند، بر طبق **معاهده زنان** دولت‌ها همچنین وظیفه ویژه دارند که با در پیش گرفتن اقدامات مثبت ویژه به امحاء تبعیض برآیند. دولت‌های متعاقد موظفند که هیأت بیست و سه نفره **کمیته سازمان ملل در رفع تبعیض علیه زنان** در باب اقدامات تبعیض‌شکنانه خود و همچنین اقدامات مربوط به اجرای کامل معاهده، گزارش تسلیم کنند.

A. Molokomme : [3] در **زنان و قانون در جنوب آفریقا** هراره انتشارات زیمبابوه . 1987

- [4] بنگرید به گزارش گروه کار در مورد: **پیش‌نویس کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان** (30/60 A/ضمیمه) 2 مارس 1979. صص 23-31

- [5] سازمان ملل، **کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان**، نشست دهم، Gen. Rec. No. 17X.

- [6] مطابق **میثاق حقوق کودک** (مصوب 1989)، کودک "انسانی است زیر 18 سال مگر آنکه طبق قوانین شامل وی، بلوغ در سن کمتری منظور شده باشد."، ماده 1.

- Lisa Stratton [7]، "حق داشتن حق: تبعیض جنسیت محور در قوانین کشوری"، در Minnesota Law Review 1(77) (نوامبر 1992، ص 1.

- [8] دادرسی دادستان کل علیه یونیتی داو، دادگاه تجدید نظر، تجدید نظر مدنی شماره 4/91 (دادگاه تجدید نظر بوتسوانا، ژوئیه 1992. ص 83)

فراگیرترین مصداق نقض حقوق بشر خشونت علیه زنان

معضلی جهانی که البته از دیدگاه مدافعان حقوق بشر، قابل توقف و درمان پذیر است، مشروط بر آنکه دولت‌ها همکاری کنند؛ قوانین اصلاح شوند؛ زنان به حقوق خویش آگاه شوند و بیک نهضت جهانی در حذف خشونت علیه زنان شکل گیرد تا خشونت در خانواده، خصوصی تلقی نشود و خشونت در چارچوب جنگ‌ها و بحران‌ها نیز موضوعی ملی به شمار نیاید. در سال 1993 برای نخستین بار جامعه بین‌المللی حقوق بشر، رسماً خشونت علیه زنان را حتی در زندگی خصوصی خانواده‌ها، به عنوان یکی از موارد نقض بنیادین حقوق بشر به رسمیت شناخت. در همان سال در کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین، حقوق زنان و دختران به عنوان جزء لاینفک حقوق بشر اعلام شد و خشونت جنسی و همه اشکال آزار و بهره‌کشی جسمی، جنسی و روانی ناشی از تبعیض، تعصب فرهنگی و قاچاق بین‌المللی زنان، مغایر با کرامت و حرمت انسان شناخته شد.

پروانه‌های فراموش ناشدنی

تعیین روز جهانی مقابله با خشونت علیه زنان به 25 نوامبر 1981، یعنی 24 سال قبل بر می‌گردد. در این تاریخ و در اولین جلسه بزرگ فمینیست‌های آمریکای لاتین، که در بوگوتا پایتخت کلمبیا برگزار شده بود، 25 نوامبر سالروز قتل «خواهران میرابال» به دست رژیم نظامی مورد حمایت آمریکا در دومینیکن به عنوان روز جهانی مقابله با خشونت علیه زنان انتخاب شد. خواهران میرابال در سال 1960 در راه مبارزه برای دموکراسی به طرز فجیعی توسط رژیم «تروخیلو» کشته شدند. پاتریا، مینروا و ماریا ترزا سه خواهر بودند که در جمهوری دومینیکن زندگی می‌کردند و همراه همسرانشان در چارچوب یک نهضت دموکراسی خواه در صدد سرنگونی رژیم نظامی ژنرال تروخیلو بودند. رژیم تروخیلو همانند اکثر رژیم‌های آمریکای لاتین از دیدگاه آمریکا سدی در برابر نفوذ کمونیسم به شمار می‌رفت. این سه خواهر که دو تن از آنان دانشگاهی بودند، بارها بازداشت و تحت فشار قرار گرفتند و یکی از آنان، یعنی پاتریا بنیانگذار نهضت مقاومت سری علیه تروخیلو بود. در نوامبر 1960 ژنرال تروخیلو اعلام کرد که دو مشکل اساسی او کلیسا و این خواهران هستند.

چند روز پس از این سخنان، خواهران میرابال در حالی که قصد رفتن به زندان و ملاقات با همسرانشان را داشتند، در یک تصادف رانندگی مشکوک جان سپردند، اگرچه تروخیلو یک سال پس از این واقعه در اثر مبارزات مردمی از کار برکنار شد. خواهران میرابال که «پروانه‌های فراموش ناشدنی» لقب گرفته بودند، الهام بخش مبارزاتی شدند که نه تنها در دفاع از دموکراسی بلکه در مقابله با خشونت علیه زنان بود.

در دسامبر 1999 نیز، مجمع عمومی سازمان در هشتاد و سومین جلسه خود، براساس گزارش کمیته اجرایی و با توافق نمایندگان 79 کشور، روز جهانی حذف خشونت علیه زنان را 25 نوامبر قرار داد. طبق تعریف سازمان ملل «خشونت علیه زنان» چنین تعریف شده است: «خشونت علیه زنان به معنای اعمال هرگونه خشونت براساس جنسیت است، که پیامد احتمالی آن صدمه یا آزار فیزیکی، جنسی، روانی، مالی، آموزشی، سیاسی و اجتماعی زنان است، صرف نظر از اینکه در محیط های عمومی و یا در زندگی خصوصی رخ دهد. خشونت در طول تاریخ همواره از جانب افرادی که دارای اهرم های قدرت (فیزیکی، اقتصادی و اجتماعی) بوده اند، اعمال شده است. خشونت علیه زنان تجلی تاریخی رابطه قدرت نابرابر میان زن و مرد است. خشونت به اشکال متفاوت بروز می کند و دامنه وسیعی را در بر می گیرد، از خشونت های بدنی تا اشکال پیچیده و پنهان آن، به صورت خشونت های جنسی، روانی و... و در نهایت حذف زنان از کلیه عرصه ها. پیش از آن در سال 1977 مجمع عمومی سازمان ملل از کشورهای جهان خواسته بود تا طبق سنن و رسوم تاریخی و ملی خود یک روز را در سال به عنوان روز سازمان ملل برای حقوق زنان و صلح جهانی اختصاص دهند. سازمان ملل از کشورها خواست شرایطی را فراهم کنند که تمام اشکال تبعیض علیه زنان متوقف شود و آنها نیز بتوانند با حقوقی برابر با مردان در توسعه اجتماعی به طور کامل مشارکت داشته باشند. این اقدام سازمان ملل در حول و حوش سال جهانی زن (1975 میلادی) و دهه سازمان ملل برای زنان (1976 تا 1985) که از سوی مجمع عمومی اعلام شده بود، صورت گرفت و نظارت سازمان ملل بر روز جهانی زن را از سال 1975 آغاز کرد.

زندگی از هم پاشیده

سازمان عفو بین الملل در گزارش سال 2003 خود، خشونت علیه زنان را فراگیرترین و جهانی ترین مصداق نقض حقوق بشر دانسته است. در گزارش سال 2004 نیز که 8 دسامبر منتشر شد نگرانی موجود درباره خشونت علیه زنان و اذیت و آزار آنان تکرار گردید و تأکید شد که دولت ها یا کوتاهی می کنند و یا اساساً اقدامی برای توقف این روند خطرناک به عمل نمی آورند. این گزارش که «زندگی از هم پاشیده» نام دارد و یکی از دلایل تداوم خشونت علیه زنان را معاف بودن عاملان این خشونت ها از مجازات بر شمرده و با اشاره به برخی کانون های جنگ و بحران نظیر سودان (جنگ دولت مرکزی و شورشیان جنوب) چین (جنگ جدایی طلبان و ارتش روسیه) (مبارزه چریک های کمونیست با دولت پادشاهی) کلمبیا (درگیری های مربوط به مواد مخدر و چریک های چپگرا با دولت مرکزی) و افغانستان، تأکید می کند که دولت ها و گروه های درگیر، هنگام بحران در این مناطق نتوانسته اند از زنان و دختران مراقبت کنند. طبق گزارش مذکور، خشونت علیه زنان، نه تنها از آثار و نتایج

جنگ ها ، بلکه به طور تعمدی و سازمان یافته، یک شیوه و بازار جنگیدن علیه طرف مقابل بوده و در مواردی، خشونت علیه زنان وسیله ای برای پاکسازی نژادی بوده است. سازمان ملل متحد در چارچوب گسترش حقوق بین الملل، پاکسازی نژادی را از مواردی دانسته که جامعه بین الملل می تواند برای جلوگیری از وقوع آن حاکمیت ملی یک کشور را نادیده گرفته، دست به مداخله بشردوستانه بزند، همانند واقعه ای که به طور سازمان یافته علیه زنان بوسنیایی، رواندایی در دو جنگ بزرگ نژادی در بالکان و آفریقا رخ داد. «ایرنه خان» دبیر کل عفو بین الملل معتقد است که در جریان جنگ ها و بحران ها، زنان با هدف بی احترامی کردن به دشمن و تضعیف روحیه مردان و ترساندن مردم و وادار کردن آنها به فرار، مورد تعرض قرار می گیرند. عکس های فرار دسته جمعی زنان و کودکان در جنگ هوتوها و توتسی ها در اوایل دهه 90 در رواندا و بروندي، یکی از مصادیق فاجعه بار این نوع خشونت علیه زنان به شمار می رود.

فعالان سیاسی زن، بویژه آن دسته از زنانی که در صدد مبارزه برای دفاع از حقوق زنان در حوزه حقوق بین الملل هستند، پیشنهاد کرده اند که یکی از دستور کارهای دادگاه تازه تشکیل بین المللی جزایی ، رسیدگی به جرایم مربوط به خشونت علیه زنان باشد، اگرچه عفو بین الملل معتقد است که این دادگاه بدون حمایت سیاسی دولت ها، قادر به دفاع از حقوق زنان نیست. او از رهبران جهان خواسته است تا پیش از صدور قطعنامه و محکومیت لفظی و فاقد ضمانت اجرا، در محکومیت خشونت علیه زنان ، بویژه تجاوز و خشونت سیاسی، گام های عملی بردارند. در همین چارچوب، عفو بین الملل در حال تهیه دستورالعملی در سطوح چهارگانه بین المللی ، منطقه ای ، ملی و محلی است که اساس این دستور العمل تحت فشار قرار دادن صاحبان قدرت با هدف وادار کردن آنان به حمایت از زنان تحت خشونت و حذف خشونت علیه زنان است. عفو بین الملل همچنین در طرح خود ، تلاش کرده خطر افزایش خشونت علیه زنان و ارتباط آن با جنگ های مسلحانه را گوشزد کند و آن را یکی از برهه های حساس تلقی کند.

پدیده جهانی

طبق گزارش سالانه عفو بین الملل، هیچ کشوری در جهان موفق نشده روند خشونت علیه زنان در خانه و توسط اعضای خانواده را متوقف و از زنان در مقابل این نوع خشونت محافظت کند. خشونت علیه زنان اغلب در پشت درهای بسته صورت می گیرد و مواقعی که موضوع تجاوز جنسی در میان است، احساس شرم، مانع از علنی شدن خشونت می شود. کتک زدن توسط شوهر یا دوست، بدرفتاری و آزار خشونت آمیز دخترانی که حاضر به ازدواج اجباری نشده و یا گمان می رود که حیثیت خانواده را زیر سؤال برده اند از جمله این نوع خشونت ها

است. نهادهای بین المللی مدافع حقوق بشر و حقوق زنان معتقدند که خشونت خانوادگی علیه زنان یک موضوع خصوصی نیست، بلکه حمله ای خشونت بار است که از زنان باید در مقابل آن حفاظت کرد، همچنان که خشونت های سازمان یافته علیه زنان در جریان جنگ ها و بحران ها نیز نمی تواند یک موضوع ملی باشد و جهانیان باید نسبت به آن حساس باشند، بویژه آن که زنان نسبت به مردان، خشونتی مضاعف را در جنگ ها متحمل می شوند، یکبار خشونت های عام حاصل از جنگ و نتایج آن را و یکبار خشونت ناشی از تبدیل شدن به قربانی اذیت و آزارهای جنسی و ننگ اجتماعی گریبانگیرشان را.

واکنش ها به خشونت

واکنش های زنان به اشکال خشونت، بیشتر انفعالی و از طریق پنهان سازی و یا حتی خودکشی بوده است. خودسوزی زنان در برابر خشونت هایی که بر آنان اعمال می شود، در برخی از جوامع به یک بحران ملی تبدیل شده است. گزارش های منتشره از وضع زنان در برخی مناطق هند نشان می دهد که خودسوزی در برابر ازدواج های اجباری، به شدت نگران کننده است. در تاجیکستان اوضاع به حدی نگران کننده بوده که همایشی در سطح ملی برای مقابله با آن برگزار شده. در برخی از استان های ایران نیز به عنوان یک موضوع حساسیت برانگیز نگاه شده است. در بیشتر موارد خودسوزی، زنان و دختران جان خود را از دست می دهند و در برخی موارد که زنده می مانند، با مشکلات و رنج بی شمار روبه رو می شوند.

علیشیر عمر اف مسؤول بیمارستان سوختگی دوشنبه، پایتخت تاجیکستان، می گوید که 30 تا 40 درصد بیماران این بیمارستان، زنان و دخترانی هستند که خودسوزی کرده اند. «گل جهان بابا صادقوا» رئیس سازمان غیردولتی «زنان تحصیل کرده» می گوید: خودسوزی داغ جامعه ماست. برخی از زنانی که خودسوزی می کنند، مریضی روانی دارند ولی شمار دیگری از آنان را خشونت به خودسوزی می رساند. بازپروری زنان و دخترانی که از خودسوزی جان سالم به در برده اند، بسیار مشکل است و آنها معمولاً به خاطر این کارشان انگشت نما می شوند. از آنجا که دختران روستایی بیشتر مورد خشونت و تحقیر قرار می گیرند و مشکلات زندگی در روستاها نیز بیشتر است و آگاهی زنان و دختران از حقوق خویش اندک است، شمار خودسوزی در این مناطق بیشتر است. در عربستان سعودی نیز سرانجام یک گوینده معروف تلویزیون تصمیم گرفت، پنهان سازی را کنار گذاشته، با انتشار عکس های مربوط به کتک خوردن از همسرش، یک شوک جدی به وضعیت زنان در کشورش وارد کند. رانیا الباز تنها گوینده زن تلویزیون آن کشور، داستان لت و کوب شدن خود را توسط شوهرش به رسانه های گروهی بیان کرد و تصاویر مضروب شدنش را بر روی شبکه جهانی اینترنت قرارداد.

خشونت پنهان

براساس گزارش هایی که نهادهای مدافع حقوق بشر، بویژه نهادهای پیگیر دفاع از حقوق زنان منتشر می کنند، خشونت علیه زنان در کشورهای توسعه یافته غربی هم یک معضل ماندگار و پایدار بوده است. سازمان خیریه «پناه (Refuge)» در انگلیس گزارش داده که از هر چهار زن بریتانیایی، یک نفر در طول عمر خود کتک خورده است. همچنین از هر ده زنی که در این نظرسنجی اذعان کرده که مورد خشونت همسر یا شریک زندگی خود قرار گرفته، یک نفر جان خود را در خطر می دیده است. طبق گزارش سازمان «پناه» در هفته دو زن به دست شوهران فعلی یا سابق خود در بریتانیا کشته می شوند. در این نوع جوامع، علاوه بر همسر، خشونت علیه زنان معمولاً توسط شوهران سابق و یا دوستان کنونی آنها به عمل می آید. پلیس لندن از گزارش حدود 7650 مورد خشونت خانگی علیه زنان گزارش داده، که شامل هتاکی، مضیقه مالی، منع از معاشرت با دوستان و فامیل، تجاوز جنسی و کتک می شود. مقایسه ای میان انواع خشونت علیه زنان در جوامع توسعه یافته و توسعه نیافته نشان می دهد که برخی خشونت ها نظیر ضرب و شتم و تجاوز جنسی مشترک است، اما در مواردی نظیر ازدواج اجباری و یا میزان دسترسی به نهادهای انتظامی و قضایی میان آنان تفاوت های جدی وجود دارد. یکی دیگر از وجه تفاوت های زنان در این دو نوع جوامع، میزان آگاهی آنان از حقوق خویش و راهکارهای حقوقی و قانونی برای احقاق حقوق خود است. با این وجود، «آنیکا فلنزیبورگ» مسؤول دپارتمان مطبوعاتی عفو بین الملل در حوزه منع خشونت علیه زنان نیز معتقد است که زنان و دختران در جوامع غربی، ممکن است با اشکال پیچیده تری از خشونت روبه رو باشند، که بیش از فشارهای جسمی، در بردارنده فشارهای روانی باشد. او خشونت در این جوامع را متنوع می داند و آن را از تبعیض، کتک، سوء رفتارهای روانی که می تواند به صورت تحقیر و سلب آزادی های فردی باشد تا خشونت هایی که عمدتاً توسط بستگان نزدیک اعمال می شوند، دسته بندی می کند. فلنزیبورگ معتقد است که خشونت علیه زنان در جوامع غربی، عموماً پنهان است و بسیاری از زنان در این جوامع از بیان آنچه بر آنها می گذرد، شرم دارند و سکوت اختیاری می کنند و تعداد بسیار کمی حاضرند درباره رفتارهای خشونت آمیزی که علیه آنها اعمال می شود، حرف بزنند. به اعتقاد مسؤولان عفو بین الملل، نظام قضایی در غرب خیلی از رفتارهای خشونت آمیز علیه زنان را به رسمیت نمی شناسد، در حالی که زنان حق انتخاب چندانی ندارند و در ازای ترک همسر یا شریک زندگی خود، که تصمیمی بسیار دشوار است، راه دیگری در پیش رو نمی بینند و تعداد خانه های امن هم کم است. با فشار نهادهای مدافع حقوق زنان، اکنون تلاش ها بر آموزش بیشتر و گفت و گوهای علنی متمرکز شده تا دختران و زنان متوجه شوند که مورد خشونت قرار گرفتن در خانه یک وضعیت عادی و توجیه پذیر نیست. در

بسیاری از کشورهای غربی، از جمله سوئد، که قوانین مناسبی برای حمایت از زنان وضع شده، دختران بیش از پیش می دانند که تقصیر آنها یا مادرانشان نیست که مورد خشونت قرار می گیرند. در فرانسه که مهد آزادی، لیبرالیسم و دموکراسی خواهی تلقی می شود، خشونت علیه زنان همچنان ادامه دارد. طبق نتایج پژوهش ملی درباره خشونت علیه زنان، 13 درصد پاسخگویان معتقد بودند در طول سال گذشته مورد خشونت لفظی قرار گرفته اند. پرخاشگری و بد رفتاری لفظی علیه زنان در شهرهای بزرگ بویژه پاریس شایع تر است. تعرض جسمی و کتک زدن و اقدام به قتل بیشتر از سوی زنان جوانی گزارش شده که در شرایط انزوای اجتماعی زندگی می کنند؛ یعنی زنانی که بیکار هستند و یا به تنهایی زندگی می کنند. در جامعه ای نظیر جامعه فرانسه، تجاوز جنسی بسیار کمتر است، اما سایر موارد خشونت علیه زنان همچنان شایع است. فضای زن ستیزانه در بسیاری اماکن عمومی پاریس هنوز وجود دارد. خشونت علیه زنان در محل کار، از جمله پدیده هایی است که در اینگونه جوامع رواج بیشتری نسبت به آزار جنسی مستقیم دارد. اهانت و تهدیدهای لفظی از سوی مشتریان و استفاده کنندگان از خدمات شهری، سپردن کارهایی به زنان که کس دیگری حاضر به انجام آن نیست، یا اختصاص ساعات کاری که هیچکس خواهان آن نیست، از جمله نقض حقوق زنان در فرانسه به شمار می رود. انتقاد مداوم از کارگران زن و فشارهای روانی دیگر نیز در فرانسه شایع است که از جمله آنها نبود کردن محصول کار یا ابزار کار زنان در محیط های کارگری ذکر شده است. مقایسه خشونت های به عمل آمده علیه زنان فرانسوی، شاید این موضوع را به اذهان زنان شرقی و جهان سومی متبادر کند که اگر این موارد، خشونت به شمار می رود، پس نام خشونت هایی را که در جوامع جهان سومی نسبت به زنان اعمال می شود، چه می شود گذاشت! با وجود این، واقعیت آن است که محصول هر دو دسته خشونت در جوامعی نظیر فرانسه یا کشورهای جهان سومی، وارد آمدن فشار روانی شدید بر زنان و دختران است؛ فشارهایی که زندگی عادی آنان را مختل می کند.

ما نیز مبتلاییم

در جامعه ایران نیز خشونت علیه زنان غیرقابل انکار است. اگرچه تعالیم دینی بر تکریم و احترام زن اصرار و تأکید دارند، اما هنوز قوانینی که زنان را در برابر آسیب های وارده از خشونت محافظت کند، رشد و گسترش کافی نیافته اند. مرور صفحات حوادث و اجتماعی روزنامه های کثیرالانتشار کشور نشان می دهد که حجم عمده ای از اخبار مربوط به انواع خشونت علیه زنان است. ازدواج های اجباری، علی رغم نهی بزرگان، هنوز در برخی از مناطق کشور وجود دارد؛ پدیده ای که خود یکی از عوامل بروز ناهنجاری دیگری به نام «دختران فراری» است. خودسوزی های ناشی از خشونت علیه زنان هنوز در برخی از استانها، بویژه استانهای غربی و جنوبی ادامه دارد.

قتل دخترانی که مورد تجاوز قرار گرفته اند، پدیده ای بسیار متأثرکننده در برخی مناطق کشور است. در این موارد، خشونت علیه زنان یا دختران مضاعف است. آنان از یک سو از طرف متعرضین مورد خشونت و تجاوز قرار می گیرند و از طرف دیگر از سوی پدر یا بستگان نزدیک خود به جرمی که خود در آن، دخیل نبوده و حق انتخاب نداشته اند، کشته می شوند. در سالهای گذشته مواردی از این دست، افکار عمومی را به شدت متأثر کرده است. ماجرای سر بریدن دخترک هفت ساله ای در جنوب ایران توسط پدر به سبب ظن تجاوز دایی دختر بچه به او، یا آتش زدن دختری توسط برادرانش، به ظن آشنایی او با پسری بیگانه، هنوز بر اذهان جامعه سنگینی می کند. اگرچه در سالهای اخیر، با افزایش تعداد تشکل های مدافع حقوق زنان و حمایت دولت از رشد این تشکل ها، صداهای بسیاری در حمایت از حذف خشونت علیه زنان بلند شده است، اما هنوز قوانین حمایت کننده از زنان کافی نیست و زنان نیز بنابر سنت اجتماعی، در موارد بسیاری ترجیح می دهند بنابر مصلحت یا حفظ آبرو، خشونتها علیه خویش را پنهان سازند. آیا راه حلی وجود دارد؟ بازنگری قوانین کشورها، یکی از اولین راهکارها برای حذف خشونت علیه زنان تلقی می شود. به اعتقاد نهادهای مدافع حقوق زنان، نقاط ضعف قانونی باید آشکار و رفع شود. دولتها تشویق و ترغیب شوند تا قوانین را رعایت کنند و قوانین نامناسب را عوض کنند. در سطوحی پایین تر نیز باید با کمک به رشد نهادها و تشکل های غیردولتی زنان، به مهار اجتماعی خشونت علیه زنان مبادرت ورزید. با همکاری و توسط این تشکلهای، زنان باید بیشتر به حقوق خود در برابر خشونت آگاه شوند. با این وجود، حضور و نقش مردان در حذف خشونت علیه زنان، اساسی و ضروری است و بدون جلب همکاری مردان، حذف خشونت ممکن نیست. مردان هم باید وادار شوند که سکوت خود را بشکنند و وارد این وادی شوند.

خشونت روانی نیمه پنهان خشونت علیه زنان

خشونت علیه زنان پدیده بی است جهانی که به هیچ روی نمی توان آن را تنها به محدوده جغرافیایی خاصی محدود کرد. به طور عام می توان خشونت را هرگونه آزار جسمی، جنسی و روانی تعریف کرد که نه تنها تندرستی، سلامت عقل، تعادل عاطفی و روانی زنان و کودکان را در خانواده به خطر می اندازد بلکه جامعه را نیز متضرر می سازد. اما از میان این انواع خشونت ها، خشونت روانی که زنان در سطح خانواده از آن رنج می برند، خشونتی است از نوع پنهان که از آنجا که تعریف مشخص آن برای بسیاری از زنان روشن نیست چندان علنی نشده و در سطح خصوصی باقی می ماند.

• خشونت روانی چیست

خشونت روانی رفتار خشونت آمیزی است که شرافت، آبرو و اعتماد به نفس زن را خدشه دار می کند. این رفتار به صورت انتقاد ناروا، تحقیر، بددهنی، تمسخر، توهین، فحاشی، متلک، تهدیدهای مدام به طلاق دادن یا ازدواج مجدد اعمال می شود. در ایران نیز می توان مواردی را در رده خشونت روانی به شمار آورد که شرافت، غرور و اعتماد به نفس زنان را مورد تعرض قرار می دهد. اما متأسفانه هنوز خسارات و ضایعات ناشی از آن ارزیابی نشده است. در پژوهشی ملی که در اواخر دوران ریاست جمهوری سیدمحمد خاتمی توسط گروهی از جامعه شناسان ایرانی از جمله محمود قاضی طباطبایی، علیرضا محسنی تبریزی و سیدهادی مرجایی و با همکاری گروهی از جامعه شناسان به عمل آمده است نیز خشونت روانی چنین تعریف شده است؛ خشونت هایی روانی و کلامی نوع دیگری از خشونت هایی است که در خانه علیه زنان استفاده می شود، که عبارت است از به کار بردن کلمات رکیک و دشنام، بهانه گیری های پی درپی، داد و فریاد و بداخلاقی، بی احترامی، رفتار آمرانه و تحکم آمیز و دستور دادن های پی درپی، قهر و صحبت نکردن.

• بهای خشونت روانی

خشونت روانی پدیده جدیدی نیست اما پدیده بی است رو به فزونی و دومین پدیده جهانی از زمره انواع خشونت ها است که عواقب جدی به همراه دارد. از جمله عواقب این نوع خشونت می توان به از کار افتادگی ادراکی، از بین رفتن اعتماد به نفس، انواع افسردگی ها، عدم کفایت زن در مدیریت خانه، تقلیل جاه طلبی در محیط کار، گریز از مشارکت در امور اجتماعی، بازسازی رفتار خشونت آمیز در بچه ها، عدم موفقیت کودکان در تحصیل، پناه بردن به داروهای روانگردان الکل و مواد مخدر، پناه بردن به قمار، فالگیری و رمالی، از دست رفتن

استعدادهای بالقوه زن، دست زدن به خودکشی و از دست دادن اعتبار اجتماعی و خانوادگی اشاره کرد. افسردگی؛ در سراسر دنیا معمولاً افسردگی به عنوان یکی از شایع ترین بیماری ها شناخته می شود. این بیماری به ویژه در بین زنان بسیار شایع است و در اکثر کشورها تقریباً زنان دو برابر بیش از مردان در معرض آسیب های ناشی از افسردگی قرار دارند. نتایج بسیاری از تحقیقات حاکی از آن است که تفاوت در میزان شیوع بیماری افسردگی در بین زنان و مردان نه به واسطه تفاوت های بیولوژیک بلکه بیشتر به عواملی چون فقر، تبعیض های جنسیتی و خشونت های ناشی از جنسیت از جمله خشونت های روانی برمی گردد. طبق مطالعات انجام شده در استرالیا، نیکاراگوئه، پاکستان و ایالات متحده امریکا زنانی که توسط همسران شان مورد خشونت روانی واقع شده اند بیش از سایر زنان از افسردگی و اضطراب رنج می برند و دچار هراس و ترس های بیمارگونه می شوند. خودکشی؛ برای برخی از زنان تحمل خشونت به قدری دشوار است که ترجیح می دهند بمیرند. مطالعات انجام شده در برخی از کشورها نظیر نیکاراگوئه، سوئد و ایالات متحده امریکا نشان دهنده پیوند نزدیک خشونت روانی با ابتلا به افسردگی و اقدام به خودکشی است.

مصرف الکل و مواد مخدر؛ قربانیان خشونت های خانگی از جمله خشونت های روانی بیش از سایر زنان به مصرف الکل و مواد مخدر می پردازند. طبق نتایج یک بررسی بر روی زنان جویای مراقبت های بهداشتی، آنانی که طی سال های گذشته از سوی همسرانشان مورد انواع خشونت ها از جمله خشونت روانی واقع شده بودند سه بار بیش از سایر زنان اعتیاد به مصرف الکل و چهار بار بیش از سایر زنان اعتیاد به مصرف مواد مخدر داشتند.

• نمونه هایی از خشونت روانی

از جمله خشونت های روانی که در ایران شایع است می توان به موارد زیر به عنوان نمونه اشاره کرد؛ -رواج شایعه در محیط کار و محل زندگی که در جامعه سنتی ایران از آبرو، اعتبار و احترام اجتماعی زن می کاهد.

-جدا کردن زن از دوستان یا اعضای خانواده یا فرزندان یکی دیگر از انواع خشونت های روانی است که زنان ایرانی همواره در زندگی خانوادگی در معرض آن هستند.

-در محیط کار گاهی زنان همکار خود را به قدری دست کم می گیرند و آنها را چنان ناتوان می انگارند که به تدریج زنان باور می کنند فاقد کارایی بوده و نمی توانند با مردان به رقابت برخیزند. در نتیجه آنها حاشیه نشین شده و از متن می گریزند.

دفاع از حقوق زنان، دفاع از دموکراسی است

دکتر اکبر کرمی

احقاق حقوق زنان و رفع تبعیض از آنان از پیش شرط های اساسی و ضروری تحقق دموکراسی و توسعه در هر جامعه ای می باشد. با این وجود - به باور من - جبهه ی دموکراتیک در ایران امروز به اندازه ی کافی به اهمیت این موضوع پی نبرده و از این رو در چالش های نظری و حقوقی موجود بر سر تصویب یا عدم تصویب و نیز چگونگی تصویب کنوانسیون رفع کلیه ی اشکال تبعیض از زنان تلاشی در خور و قابل توجه از خود نشان نداده است. استراتژیست های جبهه ی جمهوری خواهی می بایست با فاصله گرفتن از مهندسی های کلان نگر، از افتادن به دام بازی های همه یا هیچ پرهیز کرده و با تمرکز بر روی اهداف ملموس تر و کوچک تر (مهندسی جز نگر) ضریب توفیق و همراهی مردم را با خود بیشتر کنند. تلاش برای بر پا کردن یک کارزار جهانی و ملی برای تصویب نهایی کنوانسیون رفع کلیه ی اشکال تبعیض از زنان در ایران می تواند شروع مناسبی برای خروج از بن بست های سیاسی حاضر باشد. در این مقاله تلاش خواهم کرد با طرح و نقد برخی از دیدگاه های مخالفین پیوستن ایران به کنوانسیون رفع تبعیض از زنان، نشان دهم که حتی یک جامعه ی اسلامی به شرط آن که بتواند از زیر بار رسوبات فرهنگی و رسومات سنگی بدرآید، می تواند و باید با هنجارها و عقلانیت هزاره ی سوم آشتی کند.

در همین ابتدا به صراحت و آشکارا اعلام می کنم که به هیچ روی در پی مخالفت و انکار آموزه های دینی نیستم. به عبارت دیگر من نیز می پذیرم چنانچه اطمینان داشته باشیم کلامی، کلام خداوند است و دریافت ما نیز از آن، همانی است که ذات اقدس الهی منظور کرده است، در این صورت مخالفت با آن نامعقول و غیر قابل دفاع خواهد بود. اما از آن جا که داده های شناخت شناسی جدید حصول برخی - اگر نگوئیم تمام - شروط فوق را غیر ممکن و دست نیافتنی تلقی می کند و از همین رو، باب گفت و گو را برای همیشه باز نگاه می دارد، به خود اجازه می دهم به نقد مبانی مناسبات حقوقی نابرابر حاکم بر سرنوشت نیمه ی گمشده ی جامعه بنشینم و نشان دهم که توجیحات دینی در این زمینه چیزی جز باز تولید سازو کارهای مردسالارانه و مناسبات پدرسالارانه به نام دین نیست. از همه ی هم وطنان مسلمانانم که صادقانه به واسطه ی باورهای مذهبی خود به مخالفت با کنوانسیون رفع تبعیض بر خواسته اند کمک می طلبم و امیدوارم با مشارکت فعال در این گفت و گو ها زمینه روشن شدن هر چه بیشتر حقیقت را فراهم آورند و در هیچ حال فراموش نکنند که در ایران شهروندان غیر مسلمان و قرائت های

دیگری نیز از مذهب وجود دارد و به همین دلیل ساده آن ها حق ندارند سرنوشت همه ی ملت ایران را به سرنوشت قرائتی خاص از اسلام و تشیع گره بزنند.

مخالفین پیوستن ایران به کنوانسیون رفع تبعیض از زنان، در توضیح عقاید خود به طور معمول به چند دسته دلیل اشاره دارند:

1) دلایل فلسفی: عمده ترین استدلال فلسفی مخالفین پیوستن به کنوانسیون رفع تبعیض از زنان طرح انگاره ی تناسب - به عنوان مبنای داوری در شکل گیری مناسبات حقوقی - به جای انگاره تساوی است. به عبارت دیگر این گروه از آن جا که معتقدند زنان و مردان به گونه ای متفاوت آفریده شده اند و تفاوت های ظاهری متعددی دارند، بر این باورند که حقوق آنان نیز می بایست متفاوت باشد. بر این اساس تفاوت های حقوقی میان زنان و مردان نه تنها از معقوله ی تبعیض به حساب نخواهد آمد، بلکه به واسطه ی تناسب این حقوق با ویژگی های هر جنس، منافع آن ها را بیشتر و بهتر تضمین و تحصیل می کند. در نقد این استدلال به چند مطلب می بایست اشاره شود.

1-1) در متون فلسفی به درستی و با دقت در تفکیک ساحت است ها از ساحت باید ها استدلال و نشان داده شده است که بین ساحت است ها و ساحت باید ها هیچگونه رابطه الزامی و حتمی وجود ندارد. به عبارت دیگر، حتی پذیرش تفاوت های موجود میان زنان و مردان به طور الزامی ما را به پذیرش تفاوت در مناسبات حقوقی دو جنس رهنمون نمی شود.

2-1) چنانچه به خواهیم تفاوت های موجود میان آدمیان را مبنای داوری در مورد حقوق آنان قرار دهیم، از آنجا که هیچ دو آدمی را نمی توان به طور کامل و در عمل مشابه یکدیگر تصور کرد، بنابر این، به طور اساسی طرح مناسبات حقوقی برابر برای انسان ها غیر ممکن و محال خواهد بود. به علاوه تفاوت میان مردان و نیز تفاوت میان زنان در مواردی حتی می تواند بیشتر از تفاوت میان زنان و مردان باشد، بنا بر این بر حسب آن که مبنای توضیح و توزیع تفاوت چه باشد، ما به دسته بندی های مختلفی از انسان ها (زنان و مردان) دست می یابیم. برای مثال چنانچه آدمیان را بر اساس آستانه ی تحریکات عاطفی و احساسی، توان مدیریتی، ضریب خلاقیت، ضریب هوش تمایلات زنانگی یا مردانگی آنان طبقه بندی و تقسیم کنیم، تشابه ما بین بسیاری از زنان کمتر از تشابه بسیاری از مردان و زنان خواهد بود و یا به عکس.

3-1) دفاع از نابرابری های حقوقی در سایه ی انگاره ی تناسب در اساس غیر ممکن و غیر قابل قبول می باشد، چرا که انگاره ی تبعیض نژادی یا سایر صور تبعیض نیز می توانند بر این اساس توجیه و تعمیم شوند. ممکن است برخی از این نابرابری ها را بتوان برای برخی از اذهان - با توجیهاتی - قابل قبول جلوه داد، اما همان ها نیز در برابر

برخی از مصادیق تبعیض جنسی - برای مثال تبعیض جنسی در قانون قصاص، حضانت اطفال و ارث - سکوت نخواهند کرد. نمونه ی دم دستی و زنده ی چنین تبعیضی که به هیچ روی نمی تواند با انگاره ی تناسب ماسک شود، مسئله ی برخی از زنان ایرانی است که با مردان خارجی ازدواج کرده اند، این زنان بر خلاف مردان هم وطن خود - که با زنان خارجی ازدواج کرده اند و به راحتی می توانند همسران خویش را به تابعیت کشور مطبوع خود در آورند - به هیچ روی نمی توانند همسران خود را به تابعیت ایران در آورند و این یعنی تحمیل یک دنیا مشکل به زنان، تنها به خاطر آن که زن هستند. از این جنس تبعیض ها به فراوانی در قانون اساسی و قوانین عادی به چشم می خورد که مطلقاً با انگاره ی تناسب قابل توجیه نمی باشند.

2) دلایل روانشناختی: عمده ی مطالب مطرح در این حوزه در دفاع از نابرابری های حقوقی بین زنان با مردان می تواند شکل دیگری از استدلال های فلسفی فوق تلقی شود، با این تفاوت که در این حوزه به تفاوت های روانشناختی و گاهی "تفاوت های جنسی تاکید و اصرار بیشتر می شود. پیش کشیدن انگاره های ما قبل علمی و منسوخی مثل انگاره ی تقسیم بندی آدمیان بر اساس فنوتیپ (شکل ظاهری) آنان، بن مایه و اصلی ترین استدلال آنان در دفاع از نابرابری های حقوقی است.

1-2) در نقد و توضیح این مطلب لازم به یادآوری می دانم که مکاتب مختلف روانشناسی، آدمیان را در گذشته بر اساس تفاوت های ظاهری جنسی آن ها به دو دسته ی مذکر و مونث تقسیم می کردند. اطلاعات جدید به شدت در تقابل بلکه تضاد با این نوع تقسیم بندی می باشد. به عبارت دیگر، بر اساس دریافت ها و اطلاعات جدید تفاوت های ظاهری جنسی بین آدمیان کفایت لازم و کافی برای دسته بندی آدمیان به مذکر و مونث را ندارد و به نظر می رسد تمامی آدمیان به طور مشترک برخوردار از صفات زنانگی و مردانگی می باشند. از این رو در تقسیم بندی های جدید، انسان هایی را که از صفات زنانگی غالبی برخوردارند - فارغ از ظاهر جنسی شان - مونث و انسان هایی را که از صفات مردانگی غالبی - فارغ از ظاهر جنسی شان - برخوردارند، مذکر تلقی می کنند.

3) دلایل اجتماعی و تاریخی: برخی - ساده اندیشانه اما صادقانه - با اشاره به تفاوت های واقعی موجود بین زنان و مردان در عرصه های مختلف اجتماعی و تاریخی، نتیجه می گیرند که زنان در بسیاری از عرصه ها از توانمندی کمتری نسبت به مردان برخوردارند و از همین رو به آسانی به تفاوت های حقوقی بین زنان و مردان تن می دهند.

1-3) بن مایه ی این استدلال، شکل دیگری از این استدلال فلسفی است که آنچه هست همان است که می باید باشد. این استدلال آن چنان سست و بی محتوا است که پرداختن به آن آشکارا لغو و بی مورد است. چرا که با پذیرش آن می بایست در عمل به تعطیلی همه ی فعالیت های آدمی در تغییر دادن، بهینه و انسانی تر کردن شرایط زیستی آدمی رای و فرمان داد.

3-2) دلایل تاریخی روشنی وجود دارد که در برخی از دوران های حیات آدمی، زنان از لحاظ اجتماعی دست بالا را نسبت به مردان داشته اند و از همین رو مناسبات اجتماعی در آن دوره ها زن سالارانه بوده است، تا آن جا که خدایان (در بسیاری از ادیان باستانی و ادیان آسیای شرقی) به صورت زن تصویر و تصور می شدند، همان طور که پس از تسلط مردان بر زنان، مناسبات اجتماعی تغییر کرد و مرد سالارانه شد، به گونه ای که حتی خدایان در ادیان متاخر تر (ادیان سامی) به صورت مذکر تصویر و تصور شدند.

4) دلایل دینی: دلایل اصلی مخالفت با کنوانسیون رفع تبعیض از زنان در کشور ما نیز - مانند بسیاری از کشورها - به ظاهر دینی است. اگرچه به صورت جسته گریخته به دلایل فوق نیز اشاره می گردد، اما این اشارات بیشتر در تایید و اثبات حقانیت انگاره های دینی بکار می روند و هیچ گاه نقش محوری نداشته اند. به عبارت دیگر، حتی با وجود تنقیه، نقد و رد تمام دلایل فلسفی، روانشناختی، اجتماعی و ... مومنان استدلال خواهند کرد که نابرابری های حقوقی بین زنان و مردان دستوری الهی است و از آن جا که خداوند دانای کل و آگاه به همه امور و مصالح آدمی است، این نابرابری ها به مصالح آدمیان نزدیک تر است.

4-1) در توضیح فلسفه ی فقه سه دلیل عمده اقامه می شود: 1- لطف پروردگار به آدمیان باعث می شود حضرت وی از طریق ارسال انبیا راه بشر را به سوی سعادت هموار کند. 2- همه ی آنچه بشر برای پیمودن راه خویش به سوی سعادت لازم دارد در متون دینی به ویژه قرآن - و سنت - آمده است. 3- برای هر مسئله ای در اسلام حکمی وجود دارد و ما مکلف هستیم از طریق تتبع در متون دینی به آن حکم دسترسی پیدا کنیم. آنچه در این توجیهاات به گونه ای آشکار مورد بی توجهی و غفلت واقع شده است طبیعت - به عنوان کتاب بزرگ پروردگار - و عقل - به عنوان پیامبر باطنی - است (1). این غفلت به نوبه خود، به مخدوش شدن مرزهای دانش و تداخل یافته های درون دینی و بیرون دینی انجامیده است و بدین ترتیب مسلمانان به جای تلاش برای گسترش شناخت خویش از طبیعت (علم) و پیشبرد ظرفیت های عقلانی خود، به نفی عقل و علم تن داده و نفرین شده اند که تا ابد به عینک ارسطو (افلاطون) و فلسفه ی یونان مبتلا باشند. تظاهرات این بیماری در مرحله ی بعد با تصور و تصدیق این همانی بین دین و معرفت دینی - و در نتیجه همه ی المان های دینی - شکل گرفت. بدین ترتیب فرآیند قدسی شدن جان و جهان - چون عارضه ای صعب العلاج - آغاز شد و همه چیز را به کام خود کشید. این گونه بود که نفرین ارسطو تکمیل شد و فرآیند نقد برای قرن ها تعطیل گردید. به عبارت دیگر از آن جا که معرفت دینی به وحی و وحی نیز به ذات اقدس الهی متصل بود، مومنان ابتدا در خطای شناخت شناسی آشکاری ابتدا دریافت خود را معادل وحی گرفته و سپس - بدون توجه به محدودیت های ذاتی آدمی - دریافت خود را معادل و برابر خواست حضرت حق قرار داند و این چنین بود که به نام دفاع از دین و با دار و درفش به

مقابله با منتقدین و مخالفین خود بر خواستند و آنان را به جرم مخالفت با خواست و دستور الهی به کام مرگ رهنمون شدند.

مومنان به درستی در نقد دریافت های آدمیان از متن طبیعت (معرفت طبیعی یا علم) به این نکته پی برده و اشاره داشته اند که دانش آدمی در شناخت جان و جهان محدود و نارساست. این نارسایی در زمینه هایی نسبی است و می تواند با گذر ایام و ادامه ی تحقیقات علمی تکمیل و تصحیح شود، اما در زمینه هایی نیز مطلق و - به گونه ی خود بنیاد - غیر قابل جبران است. آنان فراموش کرده بودند که این نقایص و کمبود ها نه برخاسته از موضوع دانش، بلکه به واسطه ی ویژگی های فاعل شناسایی کننده، یعنی آدمی است. پس حتی اگر موضوع دانش، متن وحی (وحی نقلی (2)) نیز باشد، نارسایی ها همچنان پابرجا خواهند بود و متن دین از این لحاظ مزیتی نسبت به متن طبیعت نخواهد داشت، بلکه اگر مومنان ناراحت نشوند، حتی می توان گفت که مطالعه ی متن طبیعت آسان تر و نتایج حاصله نیز با معنا تر و قابل قبول تر خواهد بود و به همین دلیل ساده است که بگو مگو ها در این عرصه کمتر و توافق ها بیشتر است. اما این نتیجه گیری به هیچ روی از اهمیت دین و اهمیت کارکرد آن حتی در زمانه ی ما نمی گاهد و وحی و دریافت های مومنانه هم چنان می توانند برای آدمیان الهام آفرین و شورانگیز باشند. مومنان نباید فراموش کنند که کتاب آفرینش (طبیعت) نیز کتاب خداست. اگر کتاب های دینی کتاب خدا می باشند، کتاب طبیعت نیز کتاب حضرت اوست. اگر کتب دینی به زبان بشر و در حد و اندازه های اوست، کتاب بزرگ طبیعت به زبان خداست و محدودیت های آدمی در آن راه ندارد و به همین دلیل ساده به نظر می رسد مطالعه ی متن طبیعت آسان تر و نتایج حاصله نیز با معنا تر و قابل قبول تر خواهد بود. مومنان باید تا ابد مانند پدر خود ابراهیم بت شکن شوند و به تنزیه حضرت دوست برخیزند و هر آن چه غیر اوست را غیر قدسی کنند و عرصه ی نقد را فراخ. اگر توحید را اس و اساس ایمان دینی تصور کنیم، باید که به نفی هر آن چه به نام خدا و به جای خدا به آدمی عرضه می شود برخیزیم، که حقیقت، که خدا، که ایمان و توحید محصول چنین تلاش و اجتهادی است.

2-4) گام نخست در درمان این بیماری خطرناک و بت پرستی مدرن (فرآیند قدسی شدن (3)) تفکیک آموزه های درون دینی از آموزه های برون دینی است. به این ترتیب بسیاری از چالش های فلسفی، اخلاقی و علمی که به خطا به درون حوزه ی دین کشیده شده اند، می توانند در حوزه های بیرون از دین حل و فصل شوند و تنها نتایج آن ها به حوزه ی درون دین منتقل و مورد استفاده قرار گیرد (3). گام دوم، تفکیک دین از معرفت دینی و تن دادن به پلورالیسم معرفتی و شناخت شناسانه است که مدارا می آورد و خشونت می برد، صلح می آورد و جنگ بر می کند و گام نهایی گریز از دین ذاتی و بسنده کردن به دین تاریخی است که در مقاله ی "در دفاع از دین تاریخی" به آن پرداخته ام.

دین عندالله یا آن چنان که بر سینه و جان پیامبر نشست نه به آدمیان قابل انتقال است و نه برای آنان قابل درک. تفکیک آموزه های درون دینی از آموزه های برون دینی (مثل انتظارات ما از دین، ایمان، عدالت، آزادی و ...)، تفکیک دین از معرفت دینی و دل بریدن از رویای شیرین دین ذاتی یا ماهوی و بسنده کردن به دین تاریخی (تاریخمند) کلید خروج از زندان تعصب و تکرار است که راه را برای تغییر و تحول باز می کند، که باب گفت و گویی بی پایان را می گشاید و مسیر آدمی را به سوی آینده هموار می کند.

3-4) کارشناسان اسلامی، اندیشمندان دینی و قرآن پژوهان بر این نکته اتفاق نظر دارند که کمتر از 10 درصد آیات قرآن (600 آیه) به احکام دینی اختصاص دارد و نیز مطالعات تاریخی بر این نکته شهادت می دهند که بیش از 90 درصد احکام اسلام امضایی هستند و نه تاسیسی. بدین ترتیب به نظر می رسد دین اسلام در فصل نخست تاریخ خویش پیوندی عمیق با عقلانیت عرفی زمانه داشته است، از این رو، می بایست به تلاش پیامبر در تغییر مناسبات غیر عادلانه و ارتقای مناسبات انسانی و اخلاقی به مثابه فرآیندی نگریسته شود که توسط حضرت ایشان و در حد و اندازه های زمانه ی وی کلید زده شده است. برای مثال پیامبر در مورد مسایل زنان در چهارچوب ظرایف و ظرفیت های زمانه، تغییرات چشم گیری را باعث شد، که به گونه قابل توجه در ارتقای شرایط حقوقی زنان موثر بود. تحریم و مبارزه با زنده به گور کردن نوزادان دختر، تکریم زنان، تحدید قتل ها و مجازات های ناموسی - که قربانیان اصلی آن زنان بودند - از طریق وضع قوانین سخت گیرانه و دقیق، تحدید چند همسر گزینی توسط مردان به چهار مورد و ... از جمله ی اقدامات موثر پیامبر محسوب می گردند. اما این احتمالاً و الزاماً "بدان معنا نخواهد بود که چنین الگویی تا ابد - بدون در نظر گرفتن تغییرات و تحولات اجتماعی تاریخی - می بایست تکرار و تقلید شود. به نظر می رسد فرآیندی را که پیامبر در پیش برد، ارتقا و عادلانه تر کردن مسایل انسانی و حقوقی کلید زده است، می بایست به وسیله ی آیندگان و در چهارچوب ارزش هایی که قرآن بر آن ها تاکید کرده است - توحید، عدالت و اخلاق - ادامه داده شود. اگر اسلام در 1400 سال پیش توانست با عقلانیت عرفی کنار آمده و از طریق امضای اکثریت محصولات حقوقی آن، ادامه ی حیات پیدا کند، در هزاره سوم نیز می تواند با عقل سیال جمعی یا عقلانیت عرفی کنار آمده و شرایط ماندگاری خود را تضمین و تامین کند، اگر و تنها اگر بتواند از زیر بار رسوبات فرهنگی و رسومات سنگی بدرآید. به نظر می رسد مشکل اصلی در برابر این فرآیند مسلمانان هستند و نه اسلام، چرا که بسیاری از مسلمانان به واسطه ی حاکمیت نقد قیاسی در چاله گذشته و چمبره ی دگماتیسم و تعصب گرفتار آمده اند و به واسطه عدم درک تغییرات تازه، قدرت انعطاف پذیری خود را از دست داده اند و با کمال تاسف بر این بیماری عنوان پرطمطراق غیرت نهاده اند.

4-4) در اصل گره زدن سرنوشت یک دین به سرنوشت یک قرائت دینی یا احکام دینی و بدتر از آن، گره زدن سرنوشت یک دین به سرنوشت یک حکم یا یک مجموعه ای از احکام دینی غیر منطقی و غیر قابل دفاع است. اگر فردی با نقد برخی از احکام دینی به نفی آن دین پردازد، به همان اندازه غیر منطقی عمل کرده است که کسی به واسطه ترس از زیر سوال رفتن دین از نقد، تنقیه و تغییر احکام دینی ابا داشته باشد. بر این سیاق، حتی چنانچه تمامی احکام مربوط به حقوق زنان در یک فرآیند عقلانی و کارشناسانه مورد نقد و تجدید نظر قرار بگیرد، نمی تواند برای دین خطرناک و نگران کننده باشد. برای روشن شدن مطلب می توان به سرنوشت احکام مربوط به بردگی، کنترل جمعیت، جهاد و ... اشاره کرد که چگونه و به راحتی به واسطه ی فشارهای عرفی دگرذیسی پیدا کرده و یا مسکوت مانده اند.

4-5) امروزه مشاهدات دقیق جامعه شناختی نشان می دهد که عرف از فقه پیشی گرفته است و از همین رو، مناسبات حاکم بر روابط زن و مرد در جامعه ی کنونی ایران بسیار متفاوت از آن چیزی است که فقها می پسندند و مطرح می کنند، و حتا فراتر از آن، می توان پیش بینی کرد، چنانچه چهارچوب های فقهی - با همان شدت و دقتی که فقها مطرح می کنند - بر روابط زن و مرد حاکم گردد، مشکلات اجتماعی بسیاری به وجود خواهد آمد.

4-6) استاد محمود محمد طه (6) فقیه سودانی، با تحول در مفهوم نسخ و ارایه ی خوانش جدیدی از آن، راه را برای نسخ بسیاری از آیات مدنی به وسیله ی آیات مکی باز کرده است. به این ترتیب می توان با توجه به آیات مکی که پیام مولوی و فرا تاریخی دین اسلام را بیان می کنند، چنانچه ضرورت ایجاب کند و عقل سیال جمعی حکم کند از آیات مدنی که معطوف به شرایط تاریخی خاصی بوده اند، گذشت و آن ها منسوخ تلقی کرد. شاید این نتیجه گیری به آن سخن حکیمانه که می گوید هرچه عقل حکم کند شرع نیز حکم خواهد کرد، نزدیک تر باشد.

در انتها لازم به ذکر می دانم که تبعیض جنسی به هیچ روی کمتر و کم اهمیت تر از تبعیض نژادی نیست و قربانیان تبعیض جنسی نیز تنها زنان نمی باشند، بلکه هزینه های سنگین و سرسام آور تبعیض جنسی - در یک برآورد دقیق - برای همه ی ساکنان دهکده ی جهانی سرشکن می شود. اگر در آینده برای ایران جایی جستجو می کنیم، اگر می خواهیم بر سرنوشت خود حاکم باشیم، اگر آزادی می خواهیم، اگر دمکراسی می خواهیم و اگر ایرانی آباد و آزاد می خواهیم باید به حقوق برابر برای تمامی شهروندان ایران فارغ از دین، مذهب، جنس، قوم و زبان رضایت دهیم.

پاورقی ها

1) از لحاظ آسیب شناسی ادیان در دنیای باستان تا دوره ی رنسانس در اروپا و دوره نوزایی در جهان ایرانی اندیشمندان دینی (حکما) هم در عرصه ی شناخت و تفسیر متون دینی و هم در عرصه ی شناسایی و تصویر جهان طبیعی دست داشته اند، بنابر این هم از عقل مدد می جسته اند و هم به شناسایی طبیعت اهتمام می ورزیدند و بدین ترتیب شکاف کمتری در میان دریافت های دینی و در یافت های علمی به چشم می خورد به عبارت ساده تر فهم دینی و فهم علمی یک دست و هم کاسه بود. با فربه شدن و گسترش دست آورد های بشری هم در عرصه ی شناخت متون دینی و هم در عرصه ی شناخت طبیعت، عملاً " پی گیری روند گسترش اطلاعات به طور هم زمان در هر دو عرصه، خارج از توان آدمیان شد (تخصصی شدن دانش های مختلف) و بدین ترتیب دانش دینی مسیر خود را از دانش طبیعی جدا کرد، دانشمندان دینی نسبت به عقل عرفی بی توجه شدند و طبیعت به کلی از دستور کار و چشم انداز جهد دانشمندان دینی حذف شد. تا جایی که برخی از جریان های دینی آرام آرام در طی یک جریان معکوس تلاش نمودند دانش عرفی را نیز از دل متون دینی استخراج و پرورش دهند و این چنین بود که حشره شناسی در عهد عتیق یا روانشناسی و اقتصاد اسلامی متولد شدند.

2) وحی نقلی در برابر وحی اصلی است. وحی اصلی تجربه ی منحصر به فرد شخص نبی است که در عمق جان وی می نشیند و غیر قابل انتقال است اما وحی نقلی، گزارش و روایت آن نقل شیرین است و نه عین آن. 3) از طرف دیگر نباید فراموش کرد که پیامبر اسلام در قرآن یک انسان تمام عیار معرفی شده است و همین نکته ی شگرف و ستایش انگیز می تواند ماده ی خام مناسبی برای درمان عارضه ی قدسی شدن در جهان اسلام باشد. 4) از نظر آسیب شناسی دین، انگاره ی دین ذاتی خواستگاه بنیادگرایی و ایدئولوژیزه شدن دین است که هزینه های بسیاری را به جهان اسلام تحمیل کرده و می کند..

5) در این باره در مقاله ی " کنار آینه بیاست و بعد .." که در نقد دوستان ملی مذهبی ام نگاشته شده است، توضیح بیشتری آمده است.

6) دکتر عبدالله احمد نعیم، نواندیشی دینی و حقوق بشر، ترجمه حسنعلی نوریها، ا. فرهنگ و اندیشه، چاپ نخست.

«مسئله زن» و روشنفکران، طی تحولات دهه های اخیر

دکتر نیره توحیدی



مدرسه فمینیستی: شرایط بغرنج فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی ایران موضوعات مربوط به زنان را در کلافی پیچیده و تو بر تو نهان کرده و آن را به «مسئله زن» تبدیل نموده است. برای شناخت از این پیچیدگی ها و گشودن راهی برای برون رفت زن ایرانی از بن بست های تاریخی و فرهنگی در تاریخ معاصر کشورمان، دکتر نیره توحیدی در مقاله زیر، مسئله زن را با تکیه به مستندات و آراء روشنفکران برجسته ایران، در چند عرصه تعیین کننده همچون: دموکراسی، فرهنگ، ادبیات، جامعه شناسی و سیاست به بحث گذارده است. در این نوشته پژوهشی، نویسنده تلاش کرده تا از پرتو مرور نظرات برخی از روشنفکران شناخته شده اپوزیسیون، به نقاط کانونی «مسئله زن» راه یابد و مسیرهایی واقع گرایانه برای رهایی زنان از این مسئله، به دست دهد. جالب است که پس از دو دهه که از زمان نگارش این متن در نیمه دیگر (1367)، می گذرد اما بستر تحلیلی و مستندات این مطلب، و نتایج پژوهشی و بدیع آن، با سپری شدن این مدت، همچنان به قوت خود باقی است. هم از این رو، مدرسه فمینیستی ضمن تشکر از نویسنده محترم آن برای در اختیار گذاردن این مقاله، آنرا برای علاقه مندان جدی مباحث زنان منتشر می کند که در ادامه، می خوانید:

هدف این نوشته مروری است بر نقطه نظرهای رایج بین روشنفکران اپوزیسیون ایران نسبت به زنان و «مسئله زن» در دهه های اخیر. در عین حال سعی شده است آن زمینه های اجتماعی و نظری که قدرت گرفتن نهضت اسلامی و «الگوی زن مسلمان» را فراهم ساخت، مورد توجه قرار گیرد. در ابتدای بحث به چند مشخصه ساختار اجتماعی ایران اشاره شده است تا نشان داده شود که چگونه این مشخصات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، ویژگی هایی در «مسئله زن» ایرانی و جنبش زنان ایران به وجود آورده است. در پایان نگاهی به اثرات تحولات دهه اخیر در موقعیت زنان ایران و دیدگاه روشنفکران افکنده، نیاز و لزوم تحقیقات عینی و سیستماتیک در زمینه هایی مشخص مربوط به زنان مورد تأکید قرار می گیرد.

ویژگی های «مسئله زن» در ایران

در ایران، مثل بسیاری دیگر از کشورهایی که «جهان سوم» نامیده می شوند، فرآیند «مسئله» شدن زن و نیز شکل گیری نهضت زنان، مسیری متفاوت با غرب را طی کرده است. این خود نشانگر این واقعیت است که اگر چه «مسئله زن» یک مسئله جهانی است و دارای وجوه مشترک و علل و خواست های بنیادی یکسانی در تمامی کشورهاست، اما بنا به شرایط تاریخی، سیاسی و فرهنگی و نیز مرحله یا سطح رشد اقتصادی هر کشور، ویژگی های خود را پیدا می کند.

به طور مشخص دو تحول بزرگ اقتصادی و سیاسی که در اروپا زمینه ساز «مسئله زن» گردید، در ایران سرنوشت دیگری پیدا کرد. اولی، یعنی انقلاب صنعتی و شکل گیری سرمایه داری، به صورتی عمدتاً وارداتی، غیر اصیل، ناقص و ناموزون صورت گرفت و دومی، یعنی دموکراسی سیاسی و فرهنگی، هیچ گاه رخصت استقرار نیافت. به عنوان مثال انقلاب مشروطه که می باید نقش مشابه انقلاب کبیر فرانسه را در ایران بازی کند، بیش از یک قرن عقب افتاده بود و نتوانست صنعت و تکنولوژی و شهرنشینی را در همه ابعاد و جوانب، گسترش دهد، و نیز نتوانست جای استبداد را به دموکراسی بسپارد. بر این اساس، نه دین از سیاست جدا شد و نه جای استبداد سلطنتی و حکومت نخبه های مادرزاد را، حکومت نمایندگان انتخابی مردم گرفت؛ و نه جای خود کامگی را حکومت قانون. فرهنگ ولی نعمت پرستی، قیم مآبی، پدر سالاری، قدر قدرتی شاه و ظل الله همچنان مسئولیت پذیری و پاسخگو بودن قدرت سیاسی را ناممکن گردانید.

در اینجا وارد این بحث پیچیده و جدال آمیز نمی شوم که اساساً چرا ایران و بسیاری از کشورهای دیگر «جهان سوم» از قافله تمدن جدید و مدرنیت عقب افتادند، یعنی به علل این که چرا انقلاب صنعتی و فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه داری در «غرب» خیلی سریع تر، پیشتر و جلوتر از «شرق» اتفاق افتاد، نمی پردازم بلکه تنها به توضیح اشاره وار آنچه رخ داد پرداخته، اثرات جانبی آن را بر موقعیت زنان ایران و ویژگی های حاصله برای «مسئله زن» را مورد نظر قرار می دهم.

به طور خلاصه باید یادآور شد قبل از این که آن دو تحول اقتصادی و سیاسی فوق الذکر بتواند به طور خودجوش (درون-زا) از بطن جامعه ایران - یعنی بر مبنای تاریخ و فرهنگ و دینامیسم درونی خود جامعه - به وقوع پیوندد، ایران در مسیر رخنه سرمایه داری غرب قرار گرفت. فکر دموکراسی، نهضت آزادی خواهی و اندیشه های تجدد خواهانه و ترقی جویانه بومی قبل از این که نشو و نما یابد و قادر شود که به مقابله با کهنه پرستی نظام سنتی بر خاسته و درصدد محو خرافه های فرسوده فرهنگ بومی برآید، با تداخل یک عامل قدرتمند خارجی روبرو گردید. یعنی قبل از این که بدعت و سنت، نو و کهنه، فئودال و بورژوا، روشنفکر و قشری اندیش، بتوانند در

مقابل هم صف آرای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی نمایند، هیولای استعمار خارجی روال طبیعی و ضروری این نبرد داخلی را بر هم زد.

بورژوازی نوپا و انقلابی ایران قبل از این که به بلوغ برسد و روی پای خود بایستد و قادر به کنار نهادن نظم کهن گردد و ایده «آزادی، برادری و برابری» را ترویج نماید، در مقابل نیروی پُرتوان خارجی (امپریالیسم) دچار غافلگیری فرهنگی از یکسو و از رمق افتادگی اقتصادی از دیگر سو گردید. نمایندگان فکری و اصیل سرمایه داری ترقی خواه ایران و حامیان تجدد گرایی سیاسی چون امیرکبیرها، زین العابدین مراغه ای ها، طالبوف ها، میرزا آقاخان کرمانی ها، آخوندزاده ها، تاج السلطنه ها، ملکم خان ها و تقی زاده ها از میدان بدر شدند و آنها نیز که ماندند، یک تجددخواهی صوری، وارداتی و کپیه بردارانه را که تهی از خودجوشی ماندگار فرهنگی بود، یدک کشیدند. حاصل مصالحه ای که خاصه پس از نهضت مشروطیت صورت گرفت یک مثلث ناهماهنگ قدرت بود با شرکت ناسیونالیسم ایرانی، روحانیت اسلامی و تجدد غرب گرایی. کشمکش این سه نیرو در هر مقطع از تاریخ معاصر ایران، کفه قدرت سیاسی و مظاهر فرهنگی آن را به نفع یکی از این سه وزنه، چرخانده است.

فرآیند توسعه اقتصادی و تحولات فرهنگی در ایران، خاصه آنچه که تحت عنوان مدرنیزاسیون طی دهه های اخیر صورت گرفت، عموماً یک جانبه، وارداتی و قیم مآبانه و به عبارتی نوعی افاضه (diffusion) از دنیای متمدن «غرب» بوده است. این نوع توسعه تفاوت های مشخص و مهمی با نحوه توسعه در اروپا و امریکا دارد، و همانا این تفاوت هاست که در ارتباط با ساختار خانواده، مناسبات جنسیتی، نقش های جنسیتی و «مسئله زن»، نتایج ویژه ای به بار می آورد.

فقدان دمکراسی

از جمله این تفاوت ها این است که برخلاف فرآیند توسعه در «غرب»، گسترش سرمایه داری در ایران تهی از هر نوع مشارکت همگانی شهروندان و دمکراسی سیاسی بوده است. برخلاف اروپا و امریکا، اکثریت قریب به اتفاق مردان شهروند ایرانی فرصت بهره گیری از حقوق لاینفک مدنی، آزادیهای فردی و شرکت در قدرت سیاسی را نیافتند تا چه رسد به زنان. چرا که دولت در ایران علیرغم این که خود را پرچمدار مدرنیزاسیون و توسعه اقتصادی و پیشرفت های فرهنگی می نامید، بر خلاف دولت های عصر انقلاب فرانسه و انگلیس، حافظ قانون و پارلمان و حکومت نمایندگان منتخب نبوده، به شیوه استبدادی و خود کامه پادشاهان فئودال، با تکیه بر بی قانونی و فساد، قدر قدرتی می کرد. دولت و مردم نسبت به هم، بیگانه و کاملاً بی اعتماد بودند. بین دولت و بخش مدرن اقتصاد

(که عمدتاً دولتی بود) از یک سو، و مردم و شیوه تولید بومی، سبک زندگی، ارزش های فرهنگی، اخلاقی و عقیدتی آنها، فاصله ای عظیم به وجود آمده بود. دولت مرکزی و دستگاه سلطنت معمولاً نقش واسطه و دلال را برای مؤسسات توسعه نظیر بانک جهانی و شرکت های چند ملیتی، ایفا می کرد. پروژه های توسعه می باید قبل از هر چیز نیازها و منافع اقتصادی و سیاسی این مؤسسات را تضمین می کرد و نه نیازهای درونی جامعه و ضروریات رشد داخلی ایران را. ناهمخوانی بین برنامه های توسعه و پروژه های اقتصادی با نیازهای اصلی و اولیه جامعه، افزایش تفاوت های غیر طبیعی و بی رویه بین شهر و روستا، تضاد بین سیستم سیاسی و سیستم اقتصادی و به بیانی ساده تضاد بین ظاهر و باطن، ایران را به یک اجتماع دوگانه تبدیل کرده بود. جامعه ایران قبل از انقلاب 1357، نه از فقر و کمبود اقتصادی که از نوعی بحران ساختی یا ناموزونی ساختاری رنج می برد. از لحاظ فرهنگی و اجتماعی نیز به گونه ای از بی هویتی، گسستگی و بهم ریختگی دچار شده بود. بر خلاف «غرب» مردم ایران خود سازنده ماشین و آفریننده تکنولوژی جدید نبودند.

حضور فزاینده ماشین در زندگی مردم شهر و حتی روستاهای ایران، خاصه در زمینه هایی که مربوط به کار زنان می شد، یک فرایند درونی شونده و تدریجی را طی نکرد. ورود ناگهانی و وارداتی ماشین و صنایع به جای ایجاد سهولت و راحتی در زندگی مردم، نقشی طلسم گونه بازی کرده، همچون هیولای ناشناس و رعب آور و اضطراب بر انگیز به ناگهان همه عادات و شیوه سنتی زندگی را در هم ریخت. چنان که کندیوتی در مورد توسعه در ترکیه توضیح می دهد، در ایران هم رخنه غرب، یکجانبه و فرایند توسعه صرفاً به انتخاب منبع صدور آن صورت می گرفت. به عنوان مثال در رابطه با شیوه زندگی شهری تنها هر آنچه که با نوع مصرف و چگونگی گذران اوقات فراغت، تفریحات، مُد، معماری، ذوق و مشرب و عادت مردم در ارتباط بود، اجازه ورود نمی یافت. در حالی که ورود اتومبیل و آپاراتمان های چند طبقه و رادیو و تلویزیون و کت و شلوار و کراوات و شلوار جین و مجلات مد و سیگار وینستون و ساندویچ مک دانلد و پیسی و دیسکو و فیلم های وسترن و ... تشویق و ترغیب می شد. از ورود صنایع صنعت ساز و گسترش تولیدات داخلی و نیز ترویج و تبلیغ افکار و ارزش های دمکراتیک متفکران غرب چون منتسکیوها، روسوها، لاک ها، میل ها و ولستون کرافت ها و دوبووارها جلوگیری می شد. تشکیل اجتماعات، انجمن شهرها، تشکل های صنفی و سیاسی، انتشار روزنامه های آزاد و هر نوع ساختار اجرای دمکراسی و مشارکت توده ای ممنوع و سرکوب می شد. چنین جامعه ای تنها رنگ و ظاهر یک جامعه متمدن صنعتی و سرمایه داری را به خود گرفته بود، اما در باطن دیدیم که چه بود و از درونش چه بیرون تراوید!

چرا فقدان دمکراسی ویژگی خاصی به «مسئله زن» بخشیده است؟

فردیت و هویت مستقل: در سایه گسترش شهرها و صنایع و فراگیری ارزش ها و آرمان های عصر روشنگری، یعنی برابری حقوق و آزادیهای فردی و مدنی بود که شهروند عصر دمکراسی بورژوایی اروپا (و بعد ها امریکا) به هویت فردی دست یافت. از لحاظ روانشناسی اجتماعی، فردیت یافتن امری است مثبت و ضروری. آگاهی و استفاده از حقوق فردی یکی از خصوصیات مطلوب در منش افراد جامعه پیشرو صنعتی است، ضروریات این جامعه حکم می کند که نه خانوار و ایل و تبار و طایفه و قبیله، بلکه «فرد» واحد تشکیل دهنده اجتماع باشد، فردی که خود دارای کارکردها و نقش اقتصادی و سیاسی است. فردی که در پرتو وجود امکانات مساوی اجتماعی باید با تلاش و استعداد خود موقعیت اجتماعی خویش را بسازد. یعنی فرد باید خودساخته باشد. این نوع فردیت یافتن را نباید با خود-محوری که عارضه ای است نامطلوب اشتباه کرد. داشتن هویت فردی و احترام به فردیت هرکس به معنای نفی اصل اجتماعی بودن انسان و ضروریات زندگی گروهی و اجتماعی نیست. برخلاف برداشت های عامیانه و مرسوم در میان بسیاری از احزاب و سازمانهای سیاسی ایران و سایر جوامع توسعه نیافته، سوسیالیسم علمی (سوسیال دموکراسی) خواهان مستحیل شدن فرد در جمع و یا بی چهره کردن فرد به نفع جمع نیست و یا نباید باشد. فرد و جمع باید در یک رابطه متقابل و دیالکتیکی در خدمت هم قرار بگیرند.

در فرهنگ و بینش استبدادی اما، فرد ارزش مستقل ندارد، به جز شخص پادشاه و رهبر و عده ای نخبگان، بقیه افراد جامعه، اعضای بی هویت، بی رأی و نظر و فاقد اندیشه و سلیقه مستقل و تابع رهبر و سر کرده جمع (اعم از پدر در خانواده، و شاه و یا ولی در جامعه) هستند. اراده جمع که البته معمولاً همانا اراده شخص رهبر است همواره بر افراد دیکته می شود. در چنین فرهنگی که مناسبات پدرسالارانه، کیش شخصیت و قیم منشی و قهرمان پرستی و منجی طلبی رواج دارد، افراد، خاصه زنان، مجال تکوین بخشیدن به شخصیت و هویت فردی خود را ندارند. هویت آنها وابسته به خانواده، ایل و تبار و یا گروه و سازمان مذهبی و یا سیاسی شان است.

در جوامع اروپایی با گسترش دمکراسی، فردیت یافتن در واقع جزئی از فرایند رشد شخصیت و لازمه سلامت و سازگاری روانی افراد محسوب شد. استقلال، اعتماد به نفس، خودمتمکی بودن و هویت فردی مورد تاکید قرار گرفت. فرایند فردیت یافتن اما برای زنان، چه در «غرب» و چه در «شرق»، مشکل تر و کندتر صورت گرفته است. واضح است که هر قدر موقعیت اقتصادی و سیاسی یک زن به پدر، همسر و یا پسرش وابسته باشد، هویت یابی مستقل و فردی او غیر عملی تر و دشوارتر خواهد بود. این مشکل زنان که حتی در جوامع صنعتی غرب هنوز به طور کامل حل نشده است در جوامع سنتی و توسعه نیافته نظیر ایران با شدت و عمق بیشتری عمل می کند. هر قدر ساختار خانواده پدرسالارانه تر باشد فردیت یابی آن و فرزندان دختر دشوارتر می شود.

بعضی از روانشناسان جدید، نهاد مادری و ساختار مرسوم خانواده را از عوامل مهم بازآفرینی و باز تولید سرمایه داری پدرسالارانه می دانند. به عنوان مثال جولیت میچل، هریت لرنر و نانسی چادرو معتقدند تا وقتی که در چشم کودک تنها پدر است که الگوی یک شهروند را نمایندگی می کند یعنی او منبع قدرت و تأمین کننده حوائج و امکانات مادی زندگی و تصمیم گیرنده اصلی در مسائل مهم است و مادر تنها نقشی عاطفی داشته، به مثابه عضو وابسته، بی قدرت و یا کم قدرت تر خانواده قلمروی محدود و بسته دارد، از نظر کودک تنها در صورت همانند سازی با پدر می توان به استقلال و تکوین فردیت خود موفق شد و تنها در صورت گسست و جدایی طلبی از مادر و نقش زنان، می توان به شخصیت متکی به خود مردانه نائل آمد. از سوی دیگر مادر در چنین ساختاری از خانواده فرا گرفته است که باید در طی تربیت فرزندان ذکور، در آنها روی پای خود ایستادن، استقلال و جدایی از مادر و ورود هر چه سریع تر به اجتماع را درونی کرده، تکوین هویت فردی در آنان را تشویق و ترغیب نماید. در حالی که نسبت به فرزندان دختر، آگاه و ناخودآگاه، نوعی وابستگی به مادر و تکرار نقش خویشتن را دنبال می کند. بدین ترتیب در مسیر رشد کودک، دو فرآیند مهم روانشناختی یعنی جدایی و استقلال از مادر و فردیت یابی در فرزندان دختر و پسر به صورتی نامتعادل و متفاوت از هم صورت می گیرد. در فرزند پسر، رشد شخصیت «مردانه» بر مبنای نفی نیاز به مادر و استقلال هرچه بیشتر (بچه ننه نبودن) و فردیت یافتن و رشد (گاه افراطی) خود متمایز استوار است. در حالی که در مورد فرزند دختر، رشد شخصیت «زنانه» بر مبنای رابطه، تعلق و وابستگی به مادر و به خانواده بنا شده، تفاوت او با پسر، در فردیت ناقص و مبهم و خود نامتمایز و ضعیف دختر نهفته است. بدین ترتیب زمینه نا برابری زن و مرد در اجتماع، از همان کودکی در شخصیت و ساختار روانی افراد تعبیه می گردد.

در همین ارتباط است که از خود گذشتگی به مثابه فضیلت و لازمه طبیعی خصلت یک زن، خاصه در جوامع سنتی تر، تبلیغ و تشویق می شود. مادر همیشه باید فداکار و از خود گذشته باشد. از او انتظار می رود تمامی وجودش را وقف فرزندان و همسر و خانواده اش نماید و اگر او در اندیشه تحقق خود خویش برآید، زنی خودخواه و مادری ناشایست و گناهکار به حساب خواهد آمد. مادران «خوب» طبعاً باید دخترانی از خود گذشته نیز تربیت کنند، بسیار از خود گذشته تر از پسران. حاصل این باورها و شیوه های تربیتی و چنین ساختار معیوبی از خانواده، به وجود آمدن نسل زنانی است که از تشکل مستقل زنان گریزان است. او از آشنایی و گرایش به ایده های فمینیستی احساس گناه کرده، دچار اضطراب می گردد، چرا که چنین ایده ها و تشکل های مستقلی به خاطر خواست های خود زنان و در جهت حل مسائل خاص آنان به وجود می آید. او فراموش نمی کند که چگونه از خود گذشتگی «زن شرقی» را ستوده اند و «زن غربی» و زنان درگیر در مبارزات مستقل زنان را «خودخواه» و

«منحرف» دانسته اند. به او آموخته اند که «زن شرقی» تنها با فدا کردن دائمی خواست های خاص زنان در قبال مصالح ملی و میهنی است که وطن پرستی و اصالت و مبارز بودن خود را به ثبوت می رساند و رضایت مردان جامعه، سازمان و گروه و خانواده اش را تأمین می کند.

عمق وجود چنین روحیه ای در زنان جوامعی نظیر ایران، یکی از عوامل کُند کننده در گسترش جنبش زنان است و می باید در بررسی «مسئله زن» ایرانی مورد توجه خاص قرار گیرد. باید دید چگونه می توان خودِ ضعیف و نامشخص شخصیت «زنانه» را تقویت کرد و ترس و وحشت زنان را از استقلال و هویت فردی از بین برد؟ و از سوی دیگر چگونه باید خود و منش بیش از حد و زیاده از خودراضی و سلطه جوی «مردانه» را که در عین حال آسیب پذیر و نامطمئن است، حالتی متعادل بخشید؟ مسلماً بدون ایجاد تحول در ساختار خانواده پدرسالار و دگرگونی در نقش اجتماعی و خانوادگی هر دو جنس (مرد و زن) نمی توان به دور باطل موجود خاتمه بخشید. به قول چادرو وجود دو فرد بالغ با خود و با هویت (هم پدر و هم مادر) در فرآیند پرورش کودک لازمه چنین تحولی است. یعنی محدود نشدن نقش زنان به حوزه باز تولید و خانواده، و محدود نشدن نقش مردان به حوزه تولید و اجتماع. بلکه آمیزش این هر دو حوزه فعالیت برای هر دو جنس.

دمکراسی در جامعه، جدا از دمکراسی در خانه و خانواده نیست

در ایران فقدان دمکراسی از یک سو لزوم چنین فردیت یابی را به طور کلی نفی می کند. اما از سوی دیگر زندگی شهری، تبدیل تدریجی خانواده گسترده به خانواده ی هسته ای و گسترش مناسبات سرمایه داری و رقابت جویی های فردی، فردیت یابی را حداقل برای مردان، به ضرورتی ناگزیر تبدیل می کند. ولی تنها قلمرو مجاز برای تحقق بخشیدن به فردیت و رشد خود مردان، در اکثر موارد همان قلمرو خانواده بوده است. چرا که در عرصه اجتماع، بسیاری از شهروندان مرد ایرانی احساس بی قدرتی، مرعوب شدگی، نا امنی اقتصادی، حقارت و خودباختگی فرهنگی و سیاسی می کنند. یک مرد شهروند که خود را در مقابل نیروهای «استکبار جهانی»، «مستضعف» می یافت تنها در قلمرو خانواده احساس قدرت و توان ابزار وجود می کرد. از طریق فرمانروایی بر زن و فرزندان می توانست «خود» و فردیت خویش را قوت ببخشد. بدین ترتیب هر قدر خود مرد نامطمئن تر، شکننده تر و تحقق نیافته تر باشد، نیاز او به سلطه جویی و برتری طلبی جنسی شدیدتر می شود. در اینجا است که نقش مکانیسم های ظریف و حساس روانشناختی به مثابه جزیی از علل جذابیت ایده های جنسیت گرایانه اسلامی به نمایش در می آید. قابل فهم است که چگونه الگوی اسلامی از زن و خانواده به موقع در خدمت این نیازهای

روانشناختی در می آید و مسایلی چون در حجاب نگاه داشتن زنان و محدود کردن آنان، اهمیت و اولویت و سواس گونه می یابند.

در این زمینه نیکی کدی و لوئیس بک در کتاب ارزشمند خود «زنان در دنیای مسلمان» به درستی بیان می دارند که محدودیت هایی که مذهب و سنت از یک سو بر دست و پای مردها بسته است و فشارها و اضطراب هایی که مدرنیزاسیون از طریق صاحبکاران و رؤسای اداری و نهادهای دولتی و دخالت ها و اعمال نفوذهای «غربی» ایجاد کرده است مردان مسلمانی را که صاحب قدرت و مکتبی نیستند و در عرصه سیاست و فرهنگ نیز خود را سهم و دخیل نمی بینند، وا می دارد که به تنها حوزه ای که هنوز در اختیار و زیر کنترل دارند، یعنی زنان و فرزندان، چهار دست و پا بچسبند و با تمام وجود مانع تحول در نقش جنسیتی و در مناسبات غیر دمکراتیک و مردسالارانه خانواده گردند. از دید این مردان عاملی که موجبات سلب قدرت از آنها در تمامی عرصه ها، خاصه در عرصه خانواده می شود، همان نفوذ استعمار غرب است که می خواهد سامان سنتی خانواده را دگرگون کند، بیهوده نیست که حساسیت به «غربزدگی» خاصه از زاویه تحولی که در نقش و جایگاه زن پدید می آورد، مثل حساسیت به خروج زن از قلمرو خانه، حساسیت به «بی حجابی» و «بدحجابی» زن، در میان آن بخش از جامعه بیشتر دیده می شود که نفوذ غرب از آنها بیش از دیگر بخش ها سلب قدرت کرده است و آنها را بیش از دیگران در معرض چالش عقیدتی و فرهنگی، تهدید اقتصادی و تحقیر سیاسی قرار داده است.

می توان نتیجه گرفت که وجود استبداد سیاسی در جامعه و فقدان دمکراسی و آزادیهای فردی، باعث تشدید استبداد در خانواده و تحکیم مناسبات پدر سالارانه و قدرت مدارانه می گردد. از طرف دیگر، محیط استبدادی خانه و خانواده، فرزندان استبدادپذیر و فقر فردیت نسل بعد را به بار می آورد. و بدین ترتیب دور باطلی به وجود می آید که استداد را در کلیت فرهنگ جامعه نهادی می گرداند یعنی خانواده و سیستم سیاسی استبدادی، یکدیگر را همچنان باز تولید می کنند. در اینجا یکبار دیگر صحت گفته عمیق فوریه به یاد می آید: «میزان آزادی زن در یک جامعه، بهترین معیار وجود آزادی و دمکراسی در آن جامعه است».

روشنفکران معاصر ایران و «مسئله زن»

در این قسمت به اجمال دیدگاه ها و برداشت های رایج در میان روشنفکران و نیروهای سیاسی معاصر ایران نسبت به نقش و جایگاه زن در جامعه مرور می شود، اما در عین حال بحث در خصوص ویژگی های «مسئله زن» در ایران ادامه می یابد.

زن ایرانی: نگاهبان سنت و هویت ملی: عامل مهم دیگری که به چگونگی «مسئله» شدن زن و نیز به جنبش زنان ایران ویژگی خاصی بخشیده است گره خوردن مسئله هویت ملی و لاجرم گره خوردن جنبش زنان با مبارزات ملی و میهنی و ضدامپریالیستی و ضددیکتاتوری بوده است. در اینجا ضمن توضیح این ویژگی، سعی خواهم کرد نشان دهم که چگونه می توان اثرات و ابعاد این ویژگی را از لابلای مواضع و نظریات روشنفکران معاصر ایران و سازمان ها و احزاب اپوزیسیون نسبت به «مسئله زن» بیرون کشید.

در ایران نیز به مانند اروپا و امریکا، با گسترش تدریجی زندگی شهری و تغییر در ساختار خانواده گسترده و حتی قبل از این که تغییرات اقتصادی و صنعتی واقع شده در غرب، در ایران هم تحقق یابد، به دلیل آشنایی با و تاثیرپذیری از نهضت های روشنگرانه غرب خاصه در زمینه حقوق زنان، زمزمه ها و جدال هایی حول «مسئله زن» در بین بعضی روشنفکران آغاز شد. فعالیت ها و نوشته های زنان چه به طور فردی و چه آنها که در پرتو انجمن ها و تشکل های زنان خاصه پس از نهضت مشروطیت ایجاد شده بود، حاوی روشنگری، تساوی طلبی و اعتراض علیه ظلم بر زنان، عقب نگاه داشته شدن آنان و سنن و اعتقادات زن ستیزانه بود. اما کلیت مبارزات زنان ایران در چارچوب جنبش زنان، تاریخچه محدود و کوتاهی دارد (از مشروطه تا انقلاب 1357). در اغلب مبارزات دیگر و جزیانات سیاسی که زنان ایران سهم و نقشی داشته اند، «مسئله زن»، ستمکشی او و مسائل مربوط به مناسبات جنسیتی و حتی حقوق مدنی زنان یا اصلا مطرح نبوده، یا به صورتی فرعی و حاشیه ای طرح شده است. و البته این امر فقط مختص ایران نیست. در کشورهایی که به نحوی تحت نفوذ استعمار بوده اند، معمولاً ناسیونالیسم و مبارزات رهایی بخش ملی بسیاری از مبارزات دمکراتیک، خاصه جنبش زنان را تحت الشعاع خود قرار داده است. در چنین جوامعی برخلاف اروپا و امریکا کمتر می توان شاهد نهضت های مستقل و رشد یافته زنان بود.

گاه هر نوع شرکت زنان را در مبارزات ملی و ضدامپریالیستی و ضد دیکتاتوری و یا صرف شرکت آنها را در مبارزات صنفی - سیاسی و طبقاتی، به غلط جنبش زنان نامیده اند. در حالی که منظور از جنبش زنان، آن نوع جنبشی است که «مسئله زن» - مسائل مربوط به مناسبات نابرابر جنسیتی و ستمکشی جنسیتی - علت و موضوع اصلی آن را تشکیل می دهد، و زنان شرکت کننده در آن به قول سیمون دوبووار حدی از «وجدان زنانه» یا خودآگاهی رسیده اند. این گفته بدان معنا نیست که مسائل طبقاتی و ملی و نژادی در جنبش زنان دخالت ندارند و یا مورد نظر قرار نمی گیرد. اما این تداخل در جوامعی چون ایران تا بدان حد بوده است که مانع تشخیص و استقلال جنبش زنان گردیده است.

در ایران نیز به مانند اروپا و امریکا، «مسئله زن» از شهرها شروع شد. در اثنای تحولات اقتصادی و فرهنگی سده اخیر سهم زن شهری در تولید کمتر و کمتر شده، فعالیت و نقش او محدود به خانه داری و بچه داری می شود؛

فعالیت هایی که در عین ضرورت و اهمیت حیاتی از آنجا که ارزش معاوضه در بازار کار ندارند و در آمدی برای زنان عاید نمی کنند، عملاً ارزش و اعتباری نمی یابند و کار به حساب نیامده، بلکه انجام آنها تکالیف طبیعی زن شمرده می شوند. از سوی دیگر گسترش مدارس و آموزشگاه ها، کارخانه ها و بازار کار و تحولات تکنولوژیک، خدمات اداری، و به وجود آمدن انواع مشاغل جدید، نیروی کار زنان را نیز طلب می کرد. زن شهری یا می باید همچنان در محدوده چهاردیواری خانه به انجام «وظایف» مادری و همسری خود بسنده می کرد و به شعارهایی نظیر «بهشت زیر پای مادران است» دل خوش می داشت و هر روز بیش از پیش از لحاظ اقتصادی و روحی و شخصیتی به مرد وابسته می ماند و همچنان در حاشیه و انزوا به سر می برد، و یا از امکانات و فرصت های جدید استفاده می کرد و وارد عرصه اجتماع و بازار کار گردیده، به کسب حرفه، و مهارت های شغلی و تکنولوژیک می پرداخت. در مورد بسیاری از زنان ورود به بازار کار نه یک انتخاب که یک اجبار اقتصادی جهت تأمین معاش خود و خانواده بود، چرا که در آمد مرد خانه (پدر، همسر، یا برادر) کفاف مخارج را نمی داد.

علیرغم موانع و محدودیت های فراوان، تعداد قابل توجهی از زنان ایران طی دهه های اخیر، خواسته یا ناخواسته، پا را از قلمرو خانواده فراتر گذاشته، توانسته اند وارد نیروی رسمی کار و بخش مدرن اقتصاد گردند. قابل ذکر است که در مقایسه با بعضی کشورهای پیشرفته نظیر امریکا، سهم زنان طبقه متوسط ایران در کسب مدارج علمی و فنی و نیز سطح آگاهی های اجتماعی و سیاسی، رشد نسبی سریع تری را نشان می دهد.

درست در چنین گذرگاه تاریخی در نقش زن ایرانی است که «مسئله زن» تبلور عینی و همه جانبه پیدا می کند. از یک سو جامعه، مناسبات سنتی جنسیتی و فرهنگ دیرین، حاضر به پذیرش نقش جدید زن نیست و از سوی دیگر زنان شاغل نیز خویش را در کشمکش بین دو عرصه از مسئولیت ها و نقش ها و دو سیستم ارزشی و اعتقادی تحت فشار می یابند. ایدئولوژی غالب، مذهب و سنن و اعتقادات دیرین و ساختار خانواده، وظیفه زن را همسری و مادری و ارزش وجودی و هنر او را در پروراندن «شیران نر» می داند و از سوی دیگر نقش جدید، وظایف شغلی و اجتماعی او و دیدگاه و توقعات جدیدش، فرصت و نیرو و انگیزه بر دوش کشیدن تمامی کارکردهای سابق را باقی نمی گذارد. در جوامع پیشرفته سرمایه داری و سوسیالیستی، برای حل این تضاد و دوگانگی در نقش زنان که در واقع نمود آشکار و اجتماعی «مسئله زن» است، تلاش ها و راه حل هایی خاصه به ابتکار یا در اثر فشار جنبش زنان، دنبال شده است تا با ایجاد امکانات و تسهیلات لازم از نقش جدید زن حمایت گردد. از جمله این تلاش ها عبارت بوده است از تغییر در قوانین به نفع تساوی حقوق مدنی زن و مرد در عرصه خانواده، سیاست و اقتصاد و امکانات آموزشی و شغلی و ... مکانیزه کردن کارهای خانگی، ایجاد مهد کودک، شیرخوارگاه در محل کار، همگانی کردن اطلاع و دسترسی به وسایل و روش های کنترل بارداری، ضمانت شغلی و تأمین مرخصی دوران

زایمان، مبارزه فرهنگی با نهادها، عقاید و افکار و عادات و سنن و روش های تبلیغاتی که در اشکال گوناگون جنسیت گرایی و برتری مرد بر زن را استمرار می بخشند و یا برای فعالیت ها و مشاغل، تفکیک جنسیتی و تبعیض قائل می شوند.

حال باید دید در ایران در مقابل چنین تضاد و دوگانگی که برای زنان شهری ایجاد شده بود چه عکس العمل هایی نقش غالب را بازی کرده اند. بسیاری از زنان ایرانی به محض این که از دایره خانه و «اندرون» پای به «بیرون» گذاشتند و به محض این که وارد بازار کار و عرصه تولید اجتماعی شدند، متهم به گناه بزرگی گردیدند که با گناهان و اتهامات زنان شاغل در غرب تفاوت داشت، و آن عبارت بود از خیانت به وطن، پشت پا زدن به فرهنگ و سنن ملی و منافع میهنی، دست آویز و ملعبه گشتن در خدمت اغراض و امیال استعمار و امپریالیسم. کار کردن زن در خارج از خانه، خاصه برای طبقات متوسط و سنتی جامعه، به مفهوم سپردن ناموس خانواده به دست بیگانگان بود. این اتهام تنها از طرف نیروهای مذهبی طرح نمی شد بلکه نیروهای ملی و روشنفکران غیر مذهبی نیز اکثراً نسبت به زنان شاغل شهری بی اعتماد و مشکوک بودند و بسیاری نیز آنها را آلوده، دست خورده، فاقد نجابت و اصالت زنان روستایی، و به یک کلام «غریزه» به حساب می آوردند.

زن مدرن شهری و شاغل ایرانی قبل از این که فرصتی بیابد تا برای کشمکش های درونی خود در مواجهه با ایفای دو نقش سنتی و جدید، راه حلی پیدا کند و قبل از این که متناسب با تحولات جدید اقتصادی و صنعتی و فرهنگی، بتواند به بلوغ فکری و اجتماعی و هویتی متجانس نائل گردد، قبل از این که بتواند با ایجاد یک حرکت آگاهانه و با برنامه، جنبشی در جهت خواست های جدید خود پی ریزی کند، یعنی قبل از این که بتواند پاسخ یا پاسخ های خود را برای «مسئله زن» تدوین و طرح نماید، خود را در منگنه جدال در دو عرصه یافت:

- 1- عرصه حق طلبی و برابری جویی و هویت یابی در مقابله با سنن و قیود پدرسالارانه و کهنه،
 - 2- عرصه وطن خواهی و حفظ سنن و فرهنگ و استقلال ملی در مقابله با رخدادها و سلطه جویی های امپریالیستی.
- بدین ترتیب در لیست گناهان زنان مدرن ایرانی علاوه بر مواردی که در لیست گناهان زنان مدرن در غرب گنجانیده شده بود (نظیر خیانت به فرزندان، کوتاهی در ایفای وظایف مادری، سر به هوایی و از هم پاشیدن «کانون گرم خانواده»، تقلید از مردان و از دست دادن شخصیت و ظرافت های زنانه و ...) گناه بزرگتری قرار داشت و آن «ستون پنجم» شدن برای اهداف و اغراض امپریالیسم بود. این اتهام البته فقط به زنان ایرانی وارد نشده است. در بسیاری از کشورهای اسلامی خاورمیانه هم که استعمار سلطه مستقیم و حضور نظامی نداشته است و عملکرد آن عمدتاً از طریق وابستگی اقتصادی و سیاسی و نفوذ فرهنگی صورت گرفته است، از دید نیروهای سنتی و مذهبی این کشورها، زن و خانواده محمل و معبر اصلی نفوذ امپریالیسم تلقی شده است.

من در اینجا قصد ندارم واقعیت گم گشتگی، خودباختگی فرهنگی و بی هویتی بسیاری از مردان و زنان شهری مدرن در دهه های اخیر ایران را منکر شوم و یا سهم «امپریالیسم فرهنگی» را در گسترش عوارض منفی و مخرب سرمایه داری چون ابتدال در ارزش ها، از خود بیگانگی، فتیسیسم و مصرف زدگی، سطحی گرایی و دهان بینی، نادیده بگیرم. در بخش اول این نوشته اشاراتی نقدوارانه نسبت به شیوه توسعه در ایران و عوارض ناشی از آن شد و هدف این نوشته داوری ارزشی در این زمینه ها و یا نقد توسعه در ایران نیست. اما باید دو نکته را مورد تاکید قرار دهم:

اول: من با نگرش و شیوه مقابله ای که با «غرب» طی دهه های اخیر در ایران رایج شده بود موافق نبوده، یک بازیابی و ارزیابی جدید از دیسکورس «غربزدگی» را لازم می دانم. مقال یا گفتار «غربزدگی» به آن صورت و مفهومی که از طرف جلال آل احمد و سایر روشنفکران و نیز سنت گرایان مذهبی طرح و رایج شد، حامل بسیاری ابهام ها، کج اندیشی ها، واپسگرایی ها و تعصب های کور ملی گرایانه و عواطف ناسالم است و تلویحاً ایده آلیزه کردن «شرق» و یک کاسه منفی جلوه دادن «غرب» را می رساند. بر آیند این دیسکورس فاقد آینده نگری و ترقی خواهی خلاق و بدیل سازی واقع بینانه بود و این برآیند نه تنها در خدمت روشنفکران عدالت جو، ترقی خواه و ملی قرار نگرفت، بلکه زمینه ساز قدرت گیری نیروهای واپسگرا و حکومت دین سالاری گردید.

دوم: به نظر من، سهم زنان مدرن ایرانی در تسلیم طلبی و جبهه سایی فرهنگی و سیاسی نسبت به «غرب» بیشتر از مردها نبوده است. ولی اگر زنان مدرن و «غربزده» آماج اصلی این اتهام از سوی روشنفکران و اپوزیسیون مذهبی و غیر مذهبی بوده اند، دلایل بینشی دیگری دارد که نه در بستر خواست های ضد امپریالیستی که ریشه اش در عواطف و عادات و باورهای آگاه و ناخود آگاه مرد-مداران و پدرسالاران نهفته است. بگذارید این ادعای دوم را در مورد نیروهای مختلف اپوزیسیون اعم از مذهبی و غیر مذهبی، ملی و چپ نشان دهم:

الف - نیروهای مذهبی: جبر الهی

بنیادهای ایدئولوژیک و اخلاقی جریانات اسلامی، مثل بسیاری مذاهب دیگر مردسالار، طبعاً آنها را به مخالفت با تغییر در مناسبات جنسی و جنسیتی، ساختار پدرسالاران خانواده و تحول در نقش و وظایف سنتی زن و مسائلی چون رفع حجاب و چادر و امی دارد. حال می خواهد بانی و مشوق این نوع تغییرات رضا شاه، محمد رضا شاه، و امپریالیست ها باشند، خواه نیروهای ملی و مردمی. بر اساس جبر الهی یا حکمت خداوندی، زن و مرد موظف به اجرای نقش های متفاوت هستند. زن برای زایش و پایش کودکان و برآوردن نیازهای جنسی و عاطفی مرد، و مرد

برای کسب و کار و امرار معاش و نگهداری و سرپرستی از زن و فرزندان آفریده شده است. اولی موجودی است متعلق به حیطة خانه و خانواده (اندرون) و دومی به حیطة اجتماع (بیرون) تعلق دارد.

در خصوص بنیادهای مردسالارانه بینش اسلام سنتی و سایر ادیان بزرگ سخن بسیار رفته است و لزومی به تکرار آنها در اینجا نیست. اما لازم است یادآوری شود که از جمله دلایلی که باعث شد نیروهای مذهبی به مخالفت خود با تحول در نقش زن (مثل کنار نهادن چادر، حق رای و شرکت زنان در سیاست، اشتغال و غیره) رنگ و پوششی ضدامپریالیستی و جاهتی ملی و تنزه طلبانه ببخشند، کشف حجاب اجباری رضاشاهی از یک سو و غلبه مظاهر زننده و مبتذل غرب در فرهنگ زنان و مردان مدرن شهری از سوی دیگر بود.

حجاب ، یک ابزار سیاسی

شیوه و انگیزه های «کشف حجاب» توسط رضاشاه در سالهای 1313-1315 و چگونگی به وجود آمدن روز 17 دی به عنوان روز «آزادی زنان» خود زمینه ای را فراهم کرده بود که نیروهایی از اپوزیسیون بتوانند بی حجابی و آزادی زن را با دیکتاتوری سلطنتی و طرح های استعماری گره بزنند. مطالعه در تاریخچه کشف حجاب، انگیزه های حکومت رضا شاه و خاصه شیوه پیاده کردن آن و عکس العمل مردم در آن دوره، بازگوکننده بسیاری نکات ظریف در روانشناسی اجتماعی و سیاسی «مسئله» شدن زن و خاصه سیاسی شدن چادر یا حجاب در ایران است.

چادر و حجاب زن، چه قبل و چه بعد از ماجرای «کشف حجاب»، به مثابه ابزاری سیاسی در خدمت سیاست جنسیتی عمل می کرده است. اما همانطور که سیاسی بودن مناسبات جنسیتی و هیرارشی قدرت بین زن و مرد، به گونه ای نامرئی و با ظاهری غیر سیاسی، عمل می کند، عملکرد سیاسی چادر و چاقچور و امثالهم نیز تا قبل از «کشف حجاب» نامرئی و پوشیده مانده بود. چادر و حجاب در واقع یکی از عناصر و ابزار حفظ مناسبات موجود جنسیتی و در خدمت تحکیم و تقویت منطق درونی سیستم مردسالاری بوده است. منطقی که علاوه بر وابسته و فرودست شمردن زن، جنسیت و نمودهای جنسی او را منشأ و مظهر فتنه، شهوت و پستی می داند و گرایش و نزدیکی به آن را باعث دوری مرد از تقوی و پرهیز گاری و روحانیت می انگارد.

چادر یا حجاب در ایران مثل قید و بندهای مشابه آن در سایر سیستم های مردسالار (نظیر سنت لغو شده پیچیدن و بستن پای زنان در چین (ابزاری است که در اصل در خدمت حفظ تقسیم قلمروهای مرد و زن به کار گرفته شده است. چرا که فضای حرکت و تنفس اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و ظرفیت رشد و تحرک زن را محدود می کند. به عنوان مثال، ضمن تحقیقی که نیلا کبیر در مورد نقش حجاب در بنگلادش و پاکستان انجام داده است

نشان می دهد که در اثر حجاب 50 درصد جمعیت کشور، یعنی زنان، محدود به استفاده و رفت و آمد در ده درصد فضای عمومی موجود هستند.

اگر چه رفع حجاب سنتی و کنار نهادن چادر خود قدمی ضروری در ورود زن ایرانی به عرصه اجتماع و باز تعریف از جایگاه زن و مناسبات جنسیتی است و حمایت رژیم رضا شاه از برکناری چادر فی نفسه می توانست بسیار مثبت و ترقی خواهانه باشد، اما کشف حجاب به صورتی اجباری و قیم مآبانه، آنهم از طرف یک دولت مستبد کمک چندانی به آشکار شدن نقش سیاسی چادر در عرصه مناسبات جنسیتی و دیدگاه عمومی نسبت به زن، نکرد بلکه چادر را به مثابه ابزاری سیاسی به عرصه سیاست عمومی و قدرت دولتی کشاند. به نظر نمی رسد که انگیزه دولت و شخص رضا شاه از کشف حجاب، ایجاد تحولی اساسی در نقش زن و یا مبتنی بر اعتقاد به برابری حقوق و ارزش زن و مرد بوده باشد. دلایل کشف حجاب و تغییر در پوشش زنان، مشابه همان دلایلی بود که در تغییر اجباری پوشش و هیئت ظاهری مردان (نظیر تراشیدن ریش و گذاشتن کلاه اروپایی و ...) صورت گرفت. یعنی انگیزه اصلی «همرنگ شدن با دنیای متمدن» و یا عقب نماندن از ترکیه در تقلید از اروپا بود. رضا شاه در روز هفدهم دی 1314، در مراسمی که به مناسبت کشف حجاب برگزار شد طی نطقی گفت: «از امروز ایران هم رنگ جماعت و در صف کشورهای متمدن قرار گرفته است».

مخبر السلطنه هدایت (رئیس الوزراء و رئیس دیوان کشور در ده سال اول سلطنت رضاشاه) در «خاطرات و خطرات» می نویسد: «متأسفانه این کار مهم و برجسته [کشف حجاب] مانند سایر امور دوره دیکتاتوری به دست شهربانی و دغلان افتاد و وسیله زورگویی و اخاذی مامورین شد. فشار شهربانی به مردم به بهانه رفع حجاب زیاد بود و در همه جا مردم را به زور وادار به برپا ساختن مجلس جشن و شادی می کردند و اگر کسی از نقطه نظر ایمان یا مخالفت همسرش در مجلس جشن حاضر نمی شد گرفتار مامورین غلاظ و شداد می شد. در معابر عمومی پاسبان ها چادر را از سر زنها می کشیدند و اگر روسری داشتند در هیچ کجا راه شان نمی دادند... در تهران مشهور بود که زن صدراالاشراف که پیرزنی بود و شوهرش در آن موقع وزیر عدلیه بود از آمدن به مجلس جشن شهرداری خودداری می کند. شاه می گوید «زنی که از تو اطاعت نمی کند طلاقش بده» این شایعه بطور شوخی و بذله گویی نقل مجالس تهران بود و مردها بطور مزاح به همسران خود می گفتند اگر اطاعت نکنید، امر ملوکانه اجرا خواهد شد».

در همان منبع آمده است که «حتی در شهرها و دهات زنهایی را که پارچه روی سر انداخته بودند اگر چه چادر معمولی نبود از سر آنها کشیده پاره، پاره می کردند و اگر زن فرار می کرد او را تا توی خانه اش تعاقب می کردند.» باز همو (مخبر السلطنه) در اثرات کشف حجاب اجباری می نویسد: «جوجه را آخر پائیز می شمرند.» و

الحق که ما پس از چهل سال آثار رفع اجباری حجاب را مشاهده می کنیم. می بینیم که اگر روزی حجاب توسط دولت، نه به توسط خود زنان، که بخاطر «همرنگی با غرب» با زور، اهانت و اجبار از سر زنان برداشته می شود، بر طبق همان منطق و سیاست، روزی دیگر باز توسط دولت و کارگزاران حکومتی به خاطر «ناهمرنگی با غرب» یعنی به خیال ضدیت با غرب، با زور و اجبار و اهانت و یا تحمیق بر سر زنان گذاشته می شود. به طور خلاصه می توان گفت تاکید وسواس گونه حکومتگزاران کنونی بر حجاب زن، تنها ناشی از یک اعتقاد مذهبی نیست. بلکه در حال حاضر حجاب نمادی است که همچون اهرمی سیاسی در خدمت حفظ مبانی زیر قرار گرفته است: 1- برداشت و تعریف از زن و هویت او به مثابه موجودی تماماً جنسیتی. یعنی جنسیت اگر هم تمامیت او نباشد بر سایر ابعاد انسانی او غلبه دارد و در نتیجه همواره ظرفیت فتنه، وسوسه شیطانی و به خطر افکندن تقوی (هم تقوای خود و هم تقوای مرد) را به همراه دارد. لذا تا آنجا که ممکن است زن را باید پوشاند و از حضورش در کنار مرد جلوگیری کرد. برای شاهدی بر این مدعا بدنیست به گفته خانم دکتر دبیران رئیس دانشگاه الزهرا (مدرسه عالی دختران یا دانشگاه فرح سابق) در ضمن مصاحبه ای در یکی از نشریات ایران اشاره گردد: «خواهران عزیز دانشگاهی توجه دارند که پوشش کامل اسلامی، در عین حال که یک تکلیف مقدس الهی است و اطاعت از آن واجب است، نشانگر شخصیت وجودی زن مسلمان است و شعار استقامت [استقامت در مقابل چه؟] و هویت اصلی او و حصن حصین [دژ یا قلعه محکم و بلند]، و موجب صیانت وی از وسوس شیطانی است.» (تاکیدها و مطالب درون کروش اضافه شده اند).

2- حجاب به مثابه رکن مهمی از هویت زن مسلمان، یعنی رکن مهمی از بدیل فرهنگی و ایدئولوژیک او در مقابله با «غریزدگی». به عبارت دیگر در راستای مبارزه با دشمن غربی و واکسینه کردن جامعه نسبت به «بیماری غریزدگی»، حجاب همچون پادزهر یا اسلحه ای فرهنگی به خدمت گرفته شده است. سلاحی که گویا براتر و کوبنده تر از بسیاری سلاح های نظامی است: «خواهرم، حجاب تو کوبنده تر از خون من است» و یا «شد حجابت شرار هستی سوز، بر دل دشمنان کفر اندوز» از جمله شعر و شعارهای رایجی است که مبین کارکرد سیاسی حجاب در مسیر «غرب ستیزی» نهضت اسلامی بوده است.

3- حجاب به مثابه سنگری در خدمت حفاظت از هیرارشی قدرت به نفع مردان، یعنی حفظ نقش و جایگاه سنتی زن و ساختار مرد سالارانه خانواده («اسلام مکتب ماست، حجاب سنگر ماست»). در این بعد، تحمیل حجاب بر زنان «بی حجاب» و «بد حجاب» در واقع به مثابه این است که «زن را در جای خود نشانند» و نگذارند از محدوده مقرر خود، تجاوز کند. یعنی تقسیم و تفکیک جنسیتی کارها و قلمروها و فضاها فعالیت های اجتماعی، محفوظ بماند.

اما در مبحث مربوط به تناقضات و تغییرات تدریجی در الگوی «زن مسلمان» اشاره خواهم کرد که چگونه مقاومت زنان، حتی زنان مذهبی و واقعیات مادی و سیاسی امروز ایران سبب شده است که حجاب اجباری جمهوری اسلامی نتواند مانع حضور زنان در اجتماع (لااقل در آن حدی که مورد نظر بود) گردد.

ب- نیروهای ملی و غیر مذهبی: جبر بیولوژیک

نقطه اشتراک دیدگاه بسیاری از روشنفکران ملی گرای غیر مذهبی، که چه بسا باعث همصدایی آنها با نیروهای مذهبی در بعضی زمینه های مربوط به زنان گردید، عبارت است از اعتقاد ضمنی به نوعی دترمینیسم زیست شناختی و تاکید بر تفاوت های طبیعی و بیولوژیک موجود بین زن و مرد. بسیاری از ملی گرایان و آزادیخواهان ایران نیز به مانند روشنگران نهضت دمکراسی در اروپای قرن هیجده، «آزادی و برابری و برادری» را به واقع برای «برادران» منظور داشته و چندان در اندیشه «خواهران» نبوده اند. به عنوان مثال احمد کسروی، همچون ژان ژاک روسو فرانسوی، اگر چه در زمینه تجددخواهی، دمکراسی و عدالت اجتماعی بسیار پیشرو است، اما عقاید جنسیت گرایانه مشابهی با روسو دارد. کسروی علیرغم این که از حقوق زنان در بسیاری از زمینه ها دفاع می کند اما مکان طبیعی زن را در خانه می داند و برای زنان تحصیلات و آموزش و مشاغل متفاوت با مردان را خواستار می شود و وظیفه اصلی آنان را رسیدگی به نیازهای مردان و زایش و پرورش کودکان می داند. در این زمینه می توان به نوشته های او در «مادران و خواهران ما» و «خدا مرد را برای کارکردن آفرید» مراجعه کرد و تشابهات جالب آن را با نظریات روسو مندرج در کتاب امیل مشاهده نمود.

اگر چه تعداد زیادی از ملی گرایان ایران خواهان رفع حجاب و تخصیص امکانات آموزشی و حقوقی سیاسی و اجتماعی برای زنان بوده اند، اما حضور زنان را در جامعه مشروط به اما و اگرهایی دانسته و بنیاد و اساس مردسالاری را مورد اعتراض و چالش قرار نداده اند. گویی تصویر غالب از نقش زن که سالیان دراز در ادبیات ایران منعکس است - «زن تا نزاید دلبر است و چون بزاید، مادر» - تلویحاً و یا تصریحاً مورد قبول آنها ست چرا که: 1- آنها نیز نقش اصلی زن را مادری و همسری دانسته اند و 2- آنها نیز زنان را نگاهبانان سنت و مسئول حفظ فرهنگ و هویت ملی تلقی کرده اند. در اینجا وارد نقد نظری و فلسفی این دیدگاه نسبت به زن نمی شوم چرا که لازمه این کار، شکافتن دیدگاه لیبرالیسم و نیز جبرگرایی بیولوژیکی نسبت به ماهیت و طبیعت انسان به طور کلی و ماهیت و طبیعت زن به طور خاص است، همچنین نیازمند یک بحث و نقد شناخت شناسانه و متدولوژیک جداگانه در جهت بازبینی نقادانه مسائلی چون دوآلیسم، خردگرایی مکانیکی یا ابزاری، رابطه عقل و احساس، رابطه فطرت و تربیت، برابری مجرد و برابری غیر مجرد است. اما آنچه که مورد نظر اصلی من در این نوشته است

نقطه اشتراک نیروهای لیبرال و ملی ایران با نیروهای مذهبی بر سر تلفیق مسئله زن با مسئله ملی است که از آنجا ناشی می شود که آنان نیز زنان را «نگاهبانان سنت و هویت ملی» تلقی کرده اند.

زن «غربزده» و بحران هویت

این که زنان وظیفه نگاهبانی و حراست از سنت و فرهنگ و هویت ملی را بر عهده دارند، تنها از طرف روشنفکران ملی گرای اپوزیسیون ایران طرح نشده است. ایدئولوگ ها و روشنفکران حامی رژیم شاه نیز نقش زنان را در حفظ «وحدت ملی و استقلال» ایران نقشی کلیدی دانسته اند. به عنوان مثال دکتر ظفر دخت اردلان، استاد دانشگاه و عضو شورای مرکزی «سازمان زنان ایران» در دوران رژیم شاه، در نوشته ای تحت عنوان «نقش زن ایرانی در وحدت ملی و استقلال ایران» چنین اظهار می دارد: «زن ایرانی پیوسته مادری فداکار و شایسته برای فرزندان، زنی فداکار برای شوهر، دختر مطیع و سر به راه و علاقمند به پدر و مادر و عضوی از خود گذشته برای خانواده خود بوده است. اما زن ایرانی پیوسته مصالح کشور و میهن خود را بالاتر از مصالح شخصی و خانوادگی و عزیزان خود دانسته است. درجه عشق و علاقه او به کشور بالاتر و برتر از علاقه به فرزند، شوهر، پدر و مادر و خانواده بوده است. یعنی هر جا که مصالح عالییه میهن عزیز ما ایران به میان آمده است و اوضاع و احوال ایجاب کرده زن ایرانی مصالح و منافع خود، فرزند، شوهر، پدر و مادر و خانواده خود را زیر پا گذارده بی تردید و با کمال شهامت وظیفه میهنی خود را با بهترین وجهی به انجام رسانیده است.» (تاکیدها اضافه شده است)

توجه خواننده را به دو نکته مستتر در این نوشته جلب می کنم: الف) فداکاری و از خود گذشتگی و اطاعت زن نسبت به افراد خانواده اش همچنان جزء فضایل و ضروریات یک زن خوب بر شمرده شده است که مصداق دیگری است بر بحثی که در صفحات قبل در مورد نفی فردیت و رویش خود در زنان طرح کردم که چگونه زن را همیشه نه چون یک شهروند مستقل و قائم به ذات خود، بلکه جزئی پیوسته و وابسته به واحد خانواده می پندارند که «اطاعت و سر به راهی و از خود گذشتگی» او ایجاب می کند که همواره فردیت و امیال او فدای منافع و مصالح خانواده گردد.

ب) تنها موردی که زن مجاز به چشم پوشی از منافع خانواده می شود، هنگامی است که منافع ملی و میهنی در میان باشد. البته در چند جمله زیر، مراد نویسنده از این منافع ملی و «مصالح میهنی» نیز مشخص تر می شود: «وجود زن به سبب وضع اجتماعی و نسب، باعث بقا و ثبات کشور و دوام بسیاری از مقامات و مشاغل از جمله سلطنت و فرمانروایی بوده است.» (تاکیدها اضافه شده است)

یعنی زن مثلاً در دولت شاه، باید نقش «دوام و ثبات» مقامات و مشاغل مردان خانواده و جامعه از جمله مقام «سلطنت و فرمانروایی» او را بازی کند و لابد امروز در دولت اسلامی، باید نقش حفظ «اسلام» و دوام و فرمانروایی مقام امامت و روحانیون را به عهده بگیرد. به یک کلام زن نه عامل تغییر و تحول مناسبات، که موظف به نگاهبانی از مناسبات رایج و انتقال آن به نسل های دیگر است. در مقایسه، یکی از با نفوذترین روشنفکران اپوزیسیون رژیم شاه، یعنی جلال آل احمد نیز در این زمینه عقیده مشابهی دارد و در مقاله «غربزدگی» می گوید: «زن را که حافظ سنت و خانواده و نسل و خون است به ولننگاری کشیده ایم، به کوچه آورده ایم. به خودنمایی و بی بند و باری و... حتی رضا براهنی که جزو نادر روشنفکرانی است که بر مذکر بودن تاریخ و ادبیات و فرهنگ ایران اعتراض دارد و بخوبی به تشریح آن می پردازد، بی آنکه متوجه باشد برای تضعیف آن دسته از خصوصیات در زن شهری ایرانی افسوس می خورد که مبتنی است بر همان محدود دانستن نقش زن به چارچوب خانواده: «زن گذشته ایرانی ... لااقل، به شهادت قصه های کهن، زن خانه دار خوبی بوده، عطوفت و پاکی سرش می شده و لااقل از حس فداکاری برای اطرافیانش لبالب بود. زن شهر نشین حتی از این صفات ساده انسانی هم عاری می شود...» (تاکیدها اضافه شده است)

جالب است که کمتر می توان دید که روشنفکران ما، مرد شهر نشین را به خاطر از دست دادن چنین «صفات ساده انسانی» مورد حمله قرار بدهند. چرا که گویی این صفات ساده، فقط از آن زن باید باشد. در همین زمینه، یکی دیگر از روشنفکران ملی و غیر مذهبی با نفوذ معاصر، یعنی صادق هدایت، به طور مشابهی زن را «نگاهبان سنت و هویت ملی» معرفی می کند. او علیرغم به تصویر کشیدن درخشان مظالم، محرومیت ها و عقب افتادگی های زنان در داستانهایش، به ندرت چهره ای مثبت از زن آفریده است یا به ندرت مناسباتی سالم، شادی بخش و توأم با عشق بین زن و مرد ترسیم کرده است. یکی از نادر چهره های مثبتی که هدایت تصویر می کند پروین است. اما حتی نام داستان، «پروین دختر ساسان» خود تا حدی گویای علل اهمیت و چرایی مثبت بودن نقش پروین از نظر نویسنده است. مثبت بودن نقش پروین از زاویه وفاداریش به پرویز (شوهر آینده او) و پدرش (ساسان) و بعد وفاداری به خاک و فرهنگ ایرانی (بطور مبهم) به تصویر کشیده شده است. متأسفانه گویی هر قدر در ادبیات ایران جستجو کنیم کمتر می توانیم چهره ای از زن بیابیم که چون مردان، به غیر از نقش جنسیتی و خانوادگی (معشوقه، همسر و مادر) نقش دیگری ایفا کرده باشند.

در بستر چنین طرز تفکر و انتظارات از نقش زن است که وقتی زن شهری جدید نه تنها به حفظ سنت ادامه نمی دهد، بلکه در فرایند تجدد خواهی و تغییر در شیوه های زندگی حتی بر مردان سبقت می گیرد، طبعاً به «مسئله» تبدیل می شود. گویی سنت شکنی های او بیش از سنت شکنی مرد به هویت موجود فرهنگی لطمه می زند و

عواقب جدی تری را به بار می آورد و عامل مهمی می شود در تشتت فرهنگی، در هم ریختگی و گسیختگی ناگهانی سیستم ارزش ها و به یک کلام بحران هویت. این بحران یکی از ابعاد مهم روانشناسی اجتماعی جامعه ایران را در دهه های قبل از انقلاب تشکیل می داد و روشنفکران ایرانی بیش از هر بخش دیگر جامعه از تشتت فرهنگی و سردرگمی خویش و مردم آگاهی داشتند و در جستجوی رنج آوری برای کسب "یک هویت متناسب و همگون" بر آمده بودند -جستجویی که هنوز هم ادامه دارد.

تلاش های روشنفکرانی چون جلال آل احمد و علی شریعتی نیز در راستای چنین هویت یابی بود. رضا براهنی نیز در همین تکاپو، اگر چه با تفاوتی، قلم می زد: «ما در یک دوران تشتت فرهنگی زندگی می کنیم ... ما بین قرن چهاردهم هجری و قرن بیستم میلادی به صورت معلق مانده ایم و ریشه های درونی هویت اجتماعی و فرهنگی و حتی هویت انسانی ما اینک در تهدید دائمی است. و این تهدید ناشی از برخورد ناشیانه، بیشعورانه و کورکورانه ای است که ما با دنیای غرب، دنیای صنعتی، دنیای استعمار کننده غربی داشته ایم.»

از دید این روشنفکران زنان ایرانی بیش از مردان دچار سردرگمی و "بی هویتی" گشته بودند و به جای این که مثل گذشته «نگاهبان سنت» باشند، حتی سریع تر و جلوتر از مردان تغییر شکل و تغییر نقش می یافتند. رضا براهنی در همین زمینه ضمن انتقاد به "مذکر بودن نهضت مشروطیت و بی حاصلی آن برای حقوق زنان" می نویسد که سیادت تاریخی مرد باعث شده است که زن معاصر ایرانی نه در تاریخ، نه در کتابهای درسی و دانشگاه ها، تصویر و الگویی مناسب حال خود نیابد. او بی ریشه است. فرهنگ و الگوی بومی ندارد. مجبور است اگر هم بخواهد از فرهنگ و هویت بومی استفاده کند، از فرهنگ و معیارهای مردانه الگو بگیرد. پس ناچار تسلیم فرهنگ وارداتی غرب می شود. زن غربزده، غربزده تر از مرد غربزده است، بی ریشه تر است، دهان بین تر است، بی فرهنگ تر است و از خود بیگانه تر است.

نکته اصلی مورد نظر من در اینجا این نیست که آیا زن ایرانی به واقع غربزده تر از مرد ایرانی بوده است یا نبوده است بلکه می خواهم بگویم در مبارزات ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی دهه های گذشته برای سنجش بی هویتی زن و مرد، معیارهای متفاوتی به کار گرفته شده است و برای برون رفت از بحران هویت نیز برای زن و مرد راه حل های متفاوتی ارائه گردیده است. اگر نشانه های غربزدگی مرد در حوزه اقتصاد، فرهنگ و سیاست و ادبیات و ایدئولوژی جستجو می شد. اما غربزدگی زن عمدتاً در نحوه پوشش، میزان نمودار شدن بدن، چگونگی آرایش و پیرایش و رفتار و سلوک اجتماعی و نوع و حدود حضورش در عرصه اجتماع و کاهش وابستگی اش به خانواده و کاهش فداکاری و از خود گذشتگی اش، محک زده می شد. حمله به زن غربزده در اکثر موارد نه به دلیل خود باختگی فرهنگی، تسلیم سیاسی و عقیدتی و اقتصادی به امپریالیسم به مفهوم دقیق آن (و نه به غرب با معنایی نا

روشن و ابهام آمیز) بلکه به دلیل تغییر در سلوک اجتماعی و رفتار جنسیتی و سر و وضع ظاهری او یعنی در چارچوب اخلاقیات جنسیتی و مناسبات جنسیتی بوده است. چرا که روشنفکران ما متأسفانه زن را معمولاً فقط در این حیطة تعریف و ترسیم کرده اند.

به عنوان مثال براساس یک بررسی مقدماتی که از داستان های نویسندگان ایران از مشروطه تا دهه 1350 کردم، مشاهده می شود که در دهه های اخیر، خاصه با شکل گیری مقال «غربزدگی» حمله به زنان و چهره آفرینی های منفی و بدبینانه از زن شهرنشین افزایش یافته و بر سهم و مسئولیت او در ایجاد بحران فرهنگی و انحطاط اخلاقی جامعه تأکید شده است. به طور خلاصه، چهره ها و تیپ های اصلی که از زن در داستان ها و رمان های ایرانی آفریده شده است معمولاً دارای منشی یک بعدی هستند. آنها فاقد شخصیت یک انسان کامل و هویت مستقل اجتماعی اند و همواره وجودشان در وابستگی به کاراکترهای مرد مطرح می گردد و اگر هم کاراکتر اصلی داستان را تشکیل دهند، باز همواره بعد جنسیت و خصوصیات و کارکردهای بدنی و جسمانی و عاطفی آنهاست که مورد تأکید قرار می گیرد. علاوه بر چهره های دلبر و مادر که بسیار متداول است، زن ها گاه به صورت زیبارویانی معصوم و پاک و باکره و جوان ترسیم می شوند که گاه از منتهای پاکی و معصومیت به موجودی اثری و دست نیافتنی و غیر واقعی تبدیل می شوند و یا برعکس فتنه گرانی شهوت انگیز، لکاته، هوسباز و بی بند و بار و هرزه هستند که باعث در هم ریختن زندگی و تقوی و اخلاق مردان داستان می گردند. (هر دو نمونه در داستان «بوف کور» هدایت تصویر گشته است). زیبارویان بی وفا، سنگدل، ستمگر و بی رحم و یا موجوداتی مکار، آب زیرکاه، مار خوش خط و خال، مرموز و شوم، چهره های منفی دیگری است از زنان که باعث رنج و آزار مردان داستان ها می شوند. در بسیاری موارد نیز زنان به صورت همسرانی دلسوز، خدمتگزار، وفادار، تر و خشک کن، عفیف و کدبانو، بردبار، مظهر تحمل و صبر و طاقت و به عبارتی سنگ صبور مردان توصیف می شوند. اما این زنان نیز سرنوشت خوشی ندارند و مردان داستان در کنار آنها زندگی خسته کننده و کسالت آور و تکراری را طی می کنند و بسیار اوقات از خانه فراری بوده، به این همسران «خوب» خیانت می کنند. چهره متداول دیگر، زنان قربانی، محروم، و مظلوم می باشد که نویسندگان و روشنفکران با طرح و ترسیم آنها، به نبود امکانات، رواج بیسوادی و جهل و خرافات در بین زنان اعتراض کرده، نگرانی و دلسوزی خود را نسبت به سرنوشت فرو دست این زنان نشان داده اند. در دهه های اخیر، اما، چهره جدیدی از زن به ادبیات اضافه می شود، یعنی «زن غریزه» است که درست برعکس زنان قربانی، آماج حمله نویسندگان و روشنفکران قرار می گیرد. اگر قبلاً مردان «بی اخلاق» خاصه از طبقات بالا، موجب به منجلات کشاندن زنان قربانی و سقوط ارزش ها بودند اما در این

دوره، زن غریزه نه تنها مسئول انحراف و سقوط خود شناخته می شود، بلکه وسیله سقوط ارزش های خانوادگی و سامان اخلاقی و فرهنگی جامعه به طور کلی، تلقی می گردد.

درست بر عکس، در دوره بعد از مشروطیت (اواخر حکومت قاجار تا سالهای 1300)، روشنفکران خواستار افزایش حضور زن در جامعه و گسترش امکانات آموزشی و تربیتی برای زنان بودند. افرادی چون طالبوف تبریزی، زین العابدین مراغه ای، دهخدا، جمال زاده، میرزاده عشقی، لاهوتی، ایده های تجدد طلبانه را تبلیغ و سنن پوسیده و عوامل عقب ماندگی زنان را به نقد می کشیدند. مسئله برابری طلبی بین زن و مرد را نه یک ایده غربی، بلکه دارای ریشه و پیشینه ملی و قومی در تاریخ قدیم ایران می شمردند و بر موقعیت فرودست زن ایرانی در مقایسه با سایر ملل خاصه عثمانی، چینی و مصری و گهگاه اروپایی ابراز تاسف می کردند. و در تهییج میهن پرستان، پیشرفت زنان را عامل مهم و ضروری پیشرفت جامعه بر می شمردند.

بحث درباره وضع بد زنان در سالهای 1315-1300 نیز ادامه داشت و بیش از همه چهره «قربانی و مظلوم» زن ترسیم و تاکید می گردید و گاه به گاه محرومیت و وضع بد اجتماعی زنان با احتیاط به عوامل سیاسی ربط داده می شد. در نوشته های عباس خلیلی، ربیع انصاری، احمدعلی خداداد، یحیی دولت آبادی و بعضی از آثار صادق هدایت و حجازی، مظلومیت زنان مورد اعتراض قرار می گیرد. درون مایه بسیاری از این داستانها را سقوط دختران بی گناه به منجلاب فساد و فحشاء تشکیل می دهد. احساس خطر و ابراز نگرانی شدید و تصویر غلوآمیز نسبت به روابط جوانان و بیم از شهوت زدگی و افسار گسیختگی آغاز شده است. گویی مد روز است که نسبت به زن ها دلسوزی شود.

اما با گسترش فرایند مدرنیزاسیون و افزایش تعداد زنان شهری طبقه متوسط و بالا، طی دهه های 1340 و 1350 چهره زن فرنگی مآب و «بورژوازش» وارد صحنه جامعه و لاجرم عرصه ادبیات و داستانها می شود. به تدریج جای دلسوزی را، ملامت و عصبانیت و کینه نسبت به این زنان می گیرد. در نوشته های افرادی چون محمدمسعود، علی محمد افغانی، دیگر کمتر از زنان قربانی، مظلوم و منفعل سخن می رود. با زنانی روبرو می شویم که تغییر لباس داده، چهره غربی به خود گرفته اند. نه تنها دیگر مادرانی فداکار و همسرانی از خود گذشته، مطیع و سر به راه نیستند، بلکه «زبان دراز و بی حیا» شده، به کوچه و خیابان کشیده شده اند. همزمان با اوج گیری مقال «غریزدگی» انتشار نوشته های آل احمد و بعدها علی شریعتی و امثالهم، چهره منفی زن شهری غریزه نیز تکوین بیشتری می یابد.

«غریزدگی» بیماری اصلی جامعه تشخیص داده می شود و زن غریزه، حامل اصلی میکروب این بیماری. زن غریزه مظهر اصلی و تجسم تمام عیار فتنه و فساد، اضمحلال اخلاقی، گم گشتگی فرهنگی و بی هویتی شمرده

می شود. هر زنی که چادر را از سر برداشته، وارد بازار کار شده و در کارخانه، اداره یا موسسه ای استخدام شده بود می توانست در مظان اتهام و ابتلاء به غریزدگی قرار گیرد. او می بایست ثابت می کرد که توانسته است علیرغم امروزی بودن، بی چادر شدن و شاغل گشتن، زن «تجیب و اصیلی» باقی بماند. این مسئله خاصه در بین اقشار متوسط سنتی که اولین نسل زنان بی چادر را در قشر خود تجربه می کرد، بسیار جدی تر بود. چنین زنی می باید از یک طرف در مقابل تهاجمات و چشمداشت های جنسی و سوءاستفاده همکاران و رؤسای مرد خود مقاومت می کرد و از طرف دیگر به افراد دیگر، به افراد خانواده و اجتماع اطراف خود ثابت می نمود که «دستمالی شده» نیست. من شخصاً به یاد دارم که در سال های 1350، در یک محفل روشنفکری رادیکال، ضمن بحثی متذکر شدم که: «با وجود مخالفت عمیقی که با رژیم شاه داریم، نمی توان منکر شد که از رفورم ها و گسترش سرمایه داری در این دوره، خواه ناخواه بخشی از زنان استفاده هایی می برند. از جمله این که تعداد زنان شاغل که به استقلال مالی و تخصص های فنی رسیده اند رو به افزایش است.» در جواب من گفته شد: «محیط کار، خاصه ادارات در ایران آن قدر آلوده است که زنان بهتر است در خانه بمانند تا این که شغلی اختیار کنند. چرا که این سیستم کثیف آنها را به فاحشه تبدیل می کند.»

این شیوه تفکر و این حساسیت وسواس گونه نسبت به حضور زن در خارج از خانه نفوذ گسترده ای در بین روشنفکران داشت. جلال آل احمد در داستان مدیر مدرسه (1337) یکی از کارهای خوب مدیر را در این می داند که معلم زن به مدرسه «عزب اوغلی ها» راه نداده است. در ادبیات این دوره همانطور که بازگشت به ریشه ها، به گذشته ها و نوستالژی زندگی روستایی و ماقبل صنعتی دیده می شود، «زن خوب و اصیل» نیز دیگر نه در شهرهای بزرگ ایران که در روستاها و شهرستان ها جستجو می گردید. ممکن است در اینجا پرسیده شود پس چرا امروز در دوران حکومت اسلامی، زنان سنتی و با حجاب نه تنها خانه نشین نشده اند، بلکه بیش از گذشته (دوران رژیم شاه) در صحنه اجتماع هستند. در پاسخ می توان گفت درست به همان دلایلی که در بالا توضیح داده شد. چرا که زنان مسلمان امروز مدعی هستند که انقلاب اسلامی، محیط اجتماع را از غلبه بیماری غریزدگی رهانیده است و وجود حجاب، تفکیک فضای حضور زن و مرد و کنترل تماس ها و معاشرت های آنان، همچون پادزهری در خدمت «سالم سازی» محیط به کار می رود. لذا یک زن مسلمان، امروز می تواند برخلاف گذشته، بدون احساس گناه و معصیت، تحصیل کند، رانندگی کند، شاغل باشد، حتی تعلیمات نظامی ببیند و هر نوع فعالیتی که در چارچوب نقش زن مسلمان قرار بگیرد مشروع و مجاز شمرده می شود. تناقض جالب در این است که چادر و حجاب در دست زنان فعال و سیاسی حکومت اسلامی، علیرغم کارکردها و اهداف اولیه اش، نه تنها دیگر وسیله اندرونی کردن آنان نیست، بلکه در شرایط مادی و سیاسی خاص امروز ایران در خدمت افزایش

امکانات و تحرک اجتماعی این گروه قرار گرفته است. گروهی که قبلاً درست به خاطر نبود چادر و حجاب، نمی باید در اجتماع حضور می یافت. از این گذشته، لازمه حفظ قدرت سیاسی توسط قشر حاکم کنونی این است که علیرغم جزم های بنیادی خود، به ناچار باید زنان عضو خود را نیز تاحدی به میدان آورد تا بتواند در عرصه مبارزه قدرت و رقابت با اقشار و طبقات رقیب تجددخواه، جبهه خود را تقویت نماید. چراکه برای مبارزه با الگوی زن شهری مدرن، بی حجاب، فعال، تحصیلکرده، شاغل و آگاه و سیاسی نمی توان الگویی منفعل، بی سواد، خانه نشین و بی اطلاع از زن مسلمان ارائه داد و همچنان داعیه پیروزی در قدرت را داشت. این واقعیت سیاسی را عناصر عمل گراتر و پراگماتیست تر رژیم اسلامی نظیر هاشمی رفسنجانی بهتر از اصول گرایان جزم اندیش آن درک می کنند.

تنویت تن و روان

به راستی چرا در اخلاقیات و تفکر سیاسی و ادبی - اسلامی و غیراسلامی - دهه های اخیر ایران، تا این حد حساسیت و سواس گونه نسبت به حضور فیزیکی زن در اجتماع، نسبت به تن و بدن و موی او دیده می شود؟ تا به جایی که به عنوان مثال، گفته میشود که روشنفکری چون ابوالحسن بنی صدر، پوشاندن سر زن را به خاطر ساطع شدن اشعه ای محرک از موی زن، لازم می دانست. برای پاسخ به این سوال باید از زمینه های پیچیده روان شناختی و بینشی (شناخت شناسی) و اخلاقی فرهنگ خود، درک عمیق تری به دست آوریم. این نویسنده و این نوشته اما نه توان و نه مجال ارائه پاسخی همه جانبه به این سوال را دارد.

در روانشناسی فاشیسم یا جبر و استبداد، محققان ارتباط و همبستگی جالبی بین سرکوب امیال طبیعی، عقده های جنسی و منش و کردار جابرا نه یافته اند. هر قدر یک فرهنگ و یک سیستم اخلاقی و ارزشی سرکوبگر نیازها و انگیزه های طبیعی و عاطفی و مادی انسان، از جمله نیازهای جنسی باشد، منش افراد گرایش بیشتری به پذیرش زور و استبداد و در صورت توان، به اعمال زور و جبر پیدا می کند. در یک فرهنگ استبدادی تنها دولت و سیستم رسمی سیاسی نیست که ضد دمکراتیک است، بلکه طی سالیان دراز روحیه مستبد و مناسبات متکی بر زور و جبر در تمامی عرصه ها و در منش تک تک افراد آن درونی گشته است. برای در هم ریختن فرهنگ استبدادی اروپای قرون وسطی تحولات عظیمی چون رنسانس، نهضت های روشنگری، انقلاب صنعتی و انقلاب های بورژوا، دمکراتیک لازم بود تا ارزش ها، خاصه سیستم های تربیتی دمکراتیک (بر بنیان اندیشه های مریانی چون جان لاک، ژان ژاک روسو، جان استوارت میل، و بعدها در امریکا جان دیوئی) در زندگی روزمره، خاصه در خانه و مدرسه، اشاعه تدریجی و نسبی یابد و در تکوین منش افراد از کودکی تأثیر بگذارد.

به نظر می رسد یکی از بنیان های بینشی (شناخت شناسانه) و روانشناختی استبداد، خاصه آنجا که ارتباط مستقیم با انقیاد و سرکوب زنان دارد، ثنویت رایجی است که بین تن و روان، یا عقل و احساس قایل گشته ایم. چه در معرفت شناسی قدیم یونان و حتی در راسیونالیسم جدید اروپایی و چه در مسیحیت و فلسفه اسلامی، این ثنویت ناسالم، غیرعلمی و غیر دیالکتیکی روح و بدن یا عقل و احساس، یا به تعبیری ایمان و شهوت را دو قطب متقابل و جدا از هم می انگارد (همچون سفید و سیاه، روز و شب) و چنین حکم می کند که وقتی عقل و خرد در کار است جای احساس نیست و آنجا که احساس و عاطفه وارد می شود، دیگر نه جای عقل که جای هوا و هوس است. از سوی دیگر بین این دو قطب ارزش گذاری متفاوتی نیز شده است که همواره به نفع یک سر این قطب بندی است و انسان خوب، ارزشمند و با فضیلت، انسانی محسوب می شود که روح و روانش بر تن و بدن او، و عقل و خردش بر احساسات و عواطف او غلبه و تسلط داشته باشد. از طرف دیگر، چه در یهودیت و مسیحیت و چه در اسلام، زن بر اساس بدن و جنسیتش منظور می گردد، لذا یا نمودار نیاز جنسی مرد است و یا یادآور نیازهای جسمانی و عاطفی او در کودکی، یعنی مادر. که پس در هر دو صورت، نزدیکی و وابستگی مرد به زن نمودار ضعف او و نمایشگر تسلیم شدنش به نیازهای مادی و جسمانی و عاطفی است. این تن گریزی و در نتیجه زن گریزی در مسیحیت ارتدکس بسیار بارزتر از اسلام است، به طوری که رهبانیت (و عزب ماندن) ضرورت حفظ ایمان «مرد خدا» دانسته شده، لازمه طهارت و پاک ماندن کشیش یا راهبه از آلودگی های جسمانی و لذائذ نفسانی است. از این روست که مسیح نیز از زنی استثنایی (مریم باکره) متولد شده است. در فلسفه اسلامی اما نیازهای بدنی و جنسی نفی نمی شود، بلکه به قول فتنه صباح «عقل و شهوت در یک رابطه قدرت قرار می گیرند، بطوری که تقویت یکی لاجرم منجر به تضعیف دیگری می شود».

بر مبنای ثنویت اسلامی، لازمه ایمان و نزدیکی هرچه بیشتر به خدا، نه نفی امیال نفسانی، بلکه تحت کنترل درآوردن آنها، یعنی غلبه بر احساسات و خواهش های تن است. اگر زن به مثابه منبع و مرجع تمایلات دنیوی و شهوانی است لذا حضورش در کنار مرد همواره خطر و سوسه، فتنه و افسون و ایجاد سستی در عقل، ایمان و تقوای مرد را به همراه دارد. از این رو نه گریز از زن، بلکه کنترل و انقیاد او ضروری می گردد. یعنی برای این که در مبارزه قدرت بین روح و بدن، عقل و احساس، و ایمان و شهوت، همواره غلبه در دست روح و عقل و ایمان باقی بماند، می باید نه تنها زن که موجودی است «ناقص العقل و احساساتی» زیر کنترل و سرپرستی مرد درآید، بلکه فاصله بین زن و مرد همواره باید حفظ گردد.

تشدید تن گریزی

اما از دید روشنفکران مذهبی و غیرمذهبی دهه های قبل از انقلاب، فرهنگ و ارزش های استعماری غرب باعث شده بود که شهوت گرایی و تن پروری، افراد و اجتماعات شهری را از کنترل عقل و ایمان خارج سازد. اپوزیسیون مذهبی، حضور فزاینده زنان در اجتماع، اختلاط مرد و زن در عرصه های مختلف، وجود سینماها، میخانه ها و مجامع رقص و تفریح و... را نمودهای اصلی فساد و فتنه می دید. روشنفکران غیرمذهبی اپوزیسیون نیز گسترش شهوت زدگی، لجام گسیختگی، تن پروری و شکم بارگی را عوارض فرهنگ امپریالیستی می دانستند و این عوارض را باعث سیاست زدایی، بی خیالی و عدم تعقل و تفکر در میان مردم می شمردند. به عنوان مثال جلال آل احمد در شرح خصوصیات آدمهای غریزه روی این جنبه نیز تأکید دارد: «آدم غریزه قرتی است. به خودش خیلی می رسد. به سرو پزش خیلی ور می رود... همیشه انگار تازه از لای زوروق باز شده است... به خاطر اوست که کتاب طباحی راه شکم به اسم «راه دل» از چاپ در می آید...»

اگر آدم غریزه «خیلی به شکم و تن خود می رسد»، پس روشنفکر اپوزیسیون به خیال مقابله با غریزدگی، به قطب دیگر این ناهنجاری در می غلتد، یعنی به تن گریزی، سرکوب خواهش های تن، نفی امیال طبیعی، ریاضیت کشی، ژولیده پوشی، شادی زدایی، شهیدپرستی و فدایی گری روی می آورد. بسیاری از مردان روشنفکر چپ غیر مذهبی در اثبات خلوص و موفقیت خویش در مقابله با «عوارض غریزدگی» گاه حتی گوی سبقت را از افراد مذهبی اپوزیسیون ربوده، در امحاء نفس و عواطف طبیعی و جنسی خود پرهیزکارتر و ریاضت کش تر می شدند و به عنوان مثال هم رنگ بامذهبی ها، اما بدون دلیل ایدئولوژیک آنان، از خوردن مشروب، رقص و شادی و آمیزش با زن، خودداری می کردند. بی اعتنایی به زن و فرزند، حمام نکردن، نپوشیدن لباس تمیز و آراسته و به قول معروف «ریختن خاک در فنجان چای»، از جمله سلسله رفتارهایی بود که موفقیت مرد روشنفکر و مبارز را در امحاء نفس به نمایش می گذاشت. این گفته ها رایج بود که یک انقلابی باید حتی الامکان ازدواج نکند و اگر هم ازدواج کرد لااقل باید حتی الامکان بچه دار نشود. جالب است که درست پس از سرنگونی شاه، یکباره شاهد رایج شدن وسیع ازدواج در بین انقلابیون می شویم گویی پیروزی بر شاه و احساس استقلال سیاسی، مجالی فراهم کرده بود که به نیازهای تن نیز پرداخته شود. لازم به ذکر است که فقط مسئله تن و روان یا عقل و احساس نبود بلکه فشار سرکوب سیاسی و دیکتاتوری پلیسی، شکنجه و زندان خود عامل مهم دیگری بود که زمینه ساز چنین فرهنگ و تقویت کننده ثنویت سازی های بینشی در میان روشنفکران مبارز می شد، به طوری که نفی امیال فردی، از جان گذشتگی، ریاضیت کشی و فدایی گرایی چه بسا لازمه حرکت مبارزاتی و حفظ یک تشکیلات سیاسی مخفی بود.

زن فاقد جنسیت

در شرایطی که بسیاری از زنان، خواه، ناخواه بی حجاب شده، وارد عرصه اجتماع و کسب و کار و تحصیل و دانشگاه، و... شده اند، مرد نه تنها در قلمرو مشروع و کنترل شده خانواده، بلکه خواه، ناخواه در قلمرو اجتماع، در ملاء عام، در عرصه دانشگاه، مدرسه اداره و کارخانه و... حتی در عرصه سیاست و مبارزات ضد امپریالیستی با زن رو در رو قرار گرفته است، زنی که غربزده و آلوده است و مرد را بیش از گذشته در معرض خطر «هوای نفس»، سقوط اخلاقی و ابتلاء به بیماری غربزدگی و تن گرایی قرار داده است. در چنین فضای آلوده ای، تن گریزی به مثابه یک عکس العمل سیاسی تبلور شدیدتری می یابد و سرکوب جنسیتی و حساسیت و وسواس نسبت به بدن زن تشدید می گردد. اما تکلیف زنانی که خود همسنگر مردان گشته و وارد عرصه نبرد با «غربزدگی» و امپریالیسم شده اند، چه می شود؟ با زنان انقلابی که عضو سازمان های انقلابی چون فدائیان و مجاهدین شده اند و یا به دعوت شریعتی ها لبیک گفته اند چه باید کرد؟ پاسخ این بود که این زنان لابد و باید زنان خاصی باشند. زنانی فاقد جنسیت و ماوراء جسمیت.

در صف نیروهای چپ (غیر مذهبی) زنان انقلابی، خود را از لحاظ سر و وضع ظاهر، به شکل و هیئت مردان نزدیکتر می کنند. از لحاظ رفتار و سلوک اجتماعی نیز سعی دارند جنسیت خود را انکار کنند. در صف نهضت اسلامی (طرفداران شریعتی و مجاهدین) نیز زنان با ابداع پوشش و هیئت خاص (نه چادر و لباس سنتی زن ایرانی و نه پوشش فرنگی مآب)، یعنی تونیک و شلوار گشاد و تیره رنگ همراه باروسری تیره رنگ، تلاش می کنند تا خود را از هر نوع «معصیت و شرارت زنانه» منزه نشان دهند و در عین حال معرف هویت جدیدی باشند برای زنان ایران. هویتی که به قول دنیس کندیوتی (در مورد ترکیه)، نوعی «مصالحه ملی» بود در کشاکش سنت و تجدد از یک سو و وطنخواهی و «غربزدگی» از سوی دیگر. چهره بسیار جدی و مطمئن (اگر نه خشن)، مصمم و پُر غرور و حاکی از اعتماد به نفس این زنان، در تاریخ سیاسی ایران تازگی دارد. این چهره قبل از این که در ادبیات و داستانها خلق شود، در جامعه مادیت یافته است. اگر چه چهره اش الگویی فراگیر نیست اما بسیار نافذ و اثر گذار است. از نظر مردم و خودش او دیگر نه یک زن که «یک پا مرد» شده است! او نه یک زن که «خواهر» یا «رفیقی» است فاقد جنسیت که می تواند در کنار مردان و دوشادوش آنها مبارزه کند.

باید گفت که ایده آلیزه کردن چهره انقلابیون در اذهان مردم و هواداران آنها، منحصر به زنان انقلابی نبود. از مردان انقلابی چریک و مجاهد نیز چهره های غیر جسمانی و مافوق بشری ترسیم شده بود. اما چهره سازی غیر جسمانی و نفی بُعد جنسیت در زنان بارز تر و پُر معناتر بود. برای مثال با توجه به چنین زمینه روانشناختی و اجتماعی است که بهتر می توان دریافت که چرا زن هنرمندی چون فروغ فرخزاد در واقع به گناه «تن خواهی» و

پرداخت و توجه طبیعی به جنسیت و امیال جسمانی و تقدیر و تجلیل از عواطف و احساسات (خاصه عواطف زنانه) از طرف بسیاری روشنفکران مبارز آن دوره (و البته روشنفکران غیرمبارز نیز) مورد بی توجهی و بی اعتنایی و حتی تخطئه واقع می شود و ارزش والای هنری و فرهنگی او تحت الشعاع معیارهای رایج اخلاقی قرار می گیرد، اما زن هنرمند دیگری چون پروین اعتصامی نه تنها پذیرفته می شود بلکه تمجید از تقوی و فضیلت اخلاقی او مورد تأکید واقع شده و از او تصویری فاقد جنسیت و شخصیتی تن گریز ارائه می گردد.

ج - نیروهای چپ : جبر اقتصادی

نیروهای انقلابی چپ و مارکیست دهه های اخیر مشغول آفرینش الگوهای خاص خود در پاسخ به مسئله زن بوده اند. الگوهایی که عمدتاً آوانگارد و مجرد، غیر ملموس و غیر عملی برای اکثر زنان بود (به عنوان مثال، الگوی زن چریک فدایی). این الگوها و ادبیات و مقالیهایی که همراه آنها ارائه می شد، نمی توانست با زن کارگر، کارمند و یا خانه دار شهری تماس و ارتباطی برقرار کند و یا برای کشمکش ها و مشکلات خاص روزانه او پاسخی فراهم سازد. از طرف نیروهای چپ در مقابل بحران هویت زن شهری، گنجی و سردرگمی او در مقابل فروپاشی ارزش ها و اعتقادات و رسوم قدیم از یک سو و بمباران ایده ها و سبک ها و الگوهای جدید رادیویی و تلویزیونی و سینمایی و مجله «زن روزی» از دیگر سوی، هیچ بدیل عملی ارائه نمی شد. در مقابل مسائل و کشمکش هایی که زن شهری به طور روزمره به آنها مبتلا شده بود [زندگی دوان دوان او بین خانه و محل کار، نبود امکانات مناسب برای نگهداری از کودکان، فشارهای عصبی و عاطفی ناشی از بار مضاعف کار (کار در بیرون و کار در خانه)، احساس گناه و نگرانی دائم از کوتاهی اش در اجرای کامل «وظایف» مادری و همسری و کدبانویی، اضطراب دائمی برای لکه دار شدن حیثیت اش در مقابله با چشمداشت ها و سوءاستفاده های صاحبکار و رئیس، احساس دائمی عدم امنیت مالی و اقتصادی، اضطراب دائمی از ناتوانی اش در پا به پا پیش رفتن با مد و آرایش و پیرایش زنان «مدرن»، و...] هیچ پاسخ عملی، راه حل یا برنامه مشخصی ارائه نمی شد. نه نیروهای اپوزیسیون چپ و نه حتی سازمان ها و انجمن های زنان که در طی انقلاب شکل گرفتند موفق به ارائه پاسخ عملی برای «مسئله زن» نشدند. برای توضیح چرایی این امر باید به دلایل متعددی پرداخت. اما در اینجا فقط روی دو عامل بیشی بحث می شود بدون اینکه سهم عوامل کلی تر دیگر را نادیده بگیریم. دو عامل مورد نظر عبارتند از: 1- دترمینیسم یا جبر گرایی اقتصادی، و 2- فقدان درک دموکراتیک و عدم تشخیص نیروهای بالفعل و بالقوه جنبش زنان.

1. در مورد اکونومیسم، اقتصاد گرایی و «کارگر زدگی» کمونیست های سنتی، بحث های زیادی شده است که محدود به چپ ایران هم نبوده است. نقد نظری کمونیسم در ارتباط با مسئله زن نیز نوشته و مجال دیگری میطلبد.

تنها به اختصار باید اشاره شود که روشنفکران مارکسیست چپ اگر چه بیش از سایر روشنفکران و مبارزان، به ایده برابری زن و مرد پای فشردند و از لحاظ ایدئولوژیک حضور زن در تمامی عرصه های فعالیت بشری را ضروری دانسته اند، اما در عمل (و بخشاً در تئوری نیز) دچار نوعی «کوریجنسی» بوده و انسان ها را تنها به صورت رعیت و ارباب، دهقان و مالک، کارگر و سرمایه دار، خرده بورژوا و ... می دیدند. آنها متوجه نبودند و هنوز هم عده ای از آنها متوجه نیستند که افراد جامعه امروز علیرغم میل ما و متأسفانه قبل از هر چیز به مرد و زن تقسیم شده اند. تأسف از این تقسیم بندی از این روست که تنها یک تقسیم بندی طبیعی یعنی زیست شناختی و آناتومیک نیست، بلکه این تقسیم بندی سیاسی و اجتماعی است. یعنی ماوراء سلسله مراتب طبقاتی، یک سلسله مراتب بر مبنای جنسیت به وجود آمده است. در بعضی جوامع سلسله مراتب نژادی و ملی نیز ماوراء سلسله مراتب طبقاتی قرار می گیرند. اگر چه هیرارشی جنسی و هیرارشی طبقاتی با هم در ارتباطی دیالکتیکی قرار دارند، اما در عین حال آنها دو واقعیت مشخص و قابل تفکیک از یکدیگر را تشکیل داده اند. «مسئله زن» بر خلاف نظر کمونیست های ارتدکس، تنها «استثمار مضاعف» یا «ستم دو لایه» (به مفهوم اقتصادی آن) نیست، چرا که مسئله زن تنها خاص زنان کارگر و زحمتکش نیست. مردان کارگر کمتر از مردان بورژوا جنسیت گرا نبوده اند. آنها نیز همان فرهنگ و مناسبات مرد-مدارانه ی بورژواها را با خود حمل می کنند و چه بسا به دلیل بی قدرتی سیاسی و فقدان آموزش درست و کمبودهای اقتصادی شان نسبت به زنان و فرزندان خود زورگوتر و خشن تر نیز عمل کنند. خاصه اگر زنان شان از لحاظ اقتصادی به آنها وابسته باشند. برای حل مسئله زن کافی نیست که زنان در تولید اجتماعی شرکت جویند و استقلال اقتصادی یابند و یا حتی کافی نیست که انقلاب سوسیالیستی صورت گیرد و مالکیت خصوصی بر وسائل تولید لغو شود. حتی اگر این هر دو از قلم های ضروری در جهت حل مسائل زن به اجرا درآید، هنوز مشکل تقسیم کار بر مبنای جنسیت، خاصه در قلمرو بازتولید (نسل) و تفکیک جنسی در قدرت سیاسی باقی خواهند ماند.

تقلیل همه مسایل، از جمله «مسئله زن» به تضادهای طبقاتی و اقتصادی، ناشی از یکجانبه نگری اقتصادی در بین کمونیست ها بوده است. بعضی افراد کمونیست در ایران، افزایش تعداد زنان شاغل، افزایش نرخ شرکت زنان در نیروی کار را نه یک جنبه لازم و مثبت و اجتناب ناپذیر زندگی شهری و رشد مناسبات سرمایه داری، بلکه صرفاً عارضه ای ناشی از نیاز بازار سرمایه به استثمار کار ارزان زنان تلقی می کردند. آنها زنان کارگر را قربانیان سیستم سرمایه داری تلقی کرده، جنبش زنان را نیز در چارچوب مبارزات طبقاتی زنان کارگر خلاصه می کردند. آنها هر نوع مبارزه دموکراتیک را که در آن، تضادهای طبقاتی لزوماً نقش عمده را ندارد، نفی و طرد می کردند. به نمونه زیر توجه کنید: «هر تشکلی که بخواهد زنان زحمتکش را حول عناوینی چون «مسئله عام زن»، «درد و رنج

مشترک زنان» مشکل نموده و بر تضادهای موجود بین طبقات متخاصم پرده بيفکند و...یا به دست آوردن حقوق پایمال شده زنان را که فقط تحت حکومت پرولتاریا و در جامعه ای سوسیالیستی امکان پذیر است، تحت جامعه سرمایه داری امکان پذیر بداند، تشکلی انحرافی بوده و جز به بیراهه کشاندن نیروی زنان زحمتکش، خیانت به آنان و خدمت به بورژوازی، کاری انجام نخواهد داد».

و یا درجای دیگر می نویسد تا زمانی که پایه های اصلی تشکیلات دموکراتیک زنان، یعنی زحمتکشان فراهم نشده باشد «ایجاد چنین تشکیلاتی فقط یک کوشش بی محتواست و مشخصاً جنبه روشنفکرانه خواهد داشت» چنین دیدگاهی، قاعدتاً بر تمامی انجمن ها و اتحادیه های زنان که طی تاریخ مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی ایران از زمان مشروطه تا کنون به وجود آمده اند، خط بطلان می کشد و مبارزات و فعالیت های روشنفکرانه و اصلاح طلبانه انجمن هایی نظیر «سعادت نسوان»، «نسوان وطن خواه»، «مجمع انقلاب زنان»، «بیداری زنان» و... که از جنبش مشروطه به بعد شکل گرفته بودند و اکثراً نیز در چارچوبی بورژوا - رفرمیستی حرکت می کردند را بیهوده و عبث می داند. و لابد تشکل های مربوط به سال های انقلاب 57، نظیر «اتحاد ملی زنان»، «انجمن رهایی زن»، «جمعیت زنان مبارز» و... را نیز به دلیل ترکیب عمدتاً روشنفکری آنها، جریاناتی انحرافی و بیهوده تلقی می کند. چنین دیدگاهی طبعاً از تظاهرات چند روزه زنان (دراسفند 57) که علیه حجاب اجباری و قوانین زن ستیزانه خانواده برگزار شد حمایت نمی کند، خاصه که اکثریت تظاهر کنندگان را زنان اقشار متوسط شهری (خرده بورژوازی) مدرن و بالنسبه مرفه تشکیل می دادند و علت تظاهرات هم نه در مسائل طبقاتی، که در خواسته های دموکراتیک زنان نهفته بود.

2. فقدان درک دموکراتیک، انحراف دومی بود که در ارتباط تنگاتنگ با نقیصه اول قرار داشت و تبلور خود را به وضوح در سازمان های زنان نشان داد. این سازمان ها توسط زنان فعالی که اکثراً از اعضاء یا هواداران سازمان های کمونیستی و چپ بودند پایه گذاری شدند و این به خودی، خود هیچ اشکالی نداشت. اما اشکال از یک سو در دیدگاه های غالب و برخوردار این زنان نهفته بود و از سوی دیگر در عدم استقلال تشکل های زنان از سازمان های سیاسی. به عبارت دیگر اشکال در فقدان ماهیت و خصایل دموکراتیک در تشکل های زنان خلاصه می شد. البته باید توجه داشت که پراتیک مبارزاتی، اندوختن تجربه و تأثیرات زنانی که بر اساس خواست های دموکراتیک خود به صفوف آنها می پیوستند، به تدریج رشد و تحول لازم را در دیدگاه ها و عملکردهای فعالان و رهبری این تشکل ها به وجود می آورد، به طوری که اگر سرکوب های جمهوری اسلامی مجال می داد و عمر این تشکل ها طولانی تر می گشت، حداقل تعدادی از این سازمان های زنان می رفتند که تحول اساسی در

ساختار، سیاست ها و عملکرد خود به وجود آورند و از برنامه، اهداف و استراتژی مشخص و آگاهانه در جهت خواست های زنان برخوردار گردند.

از جمله درس هایی که می توان از بررسی حرکت نیروهای چپ و خاصه سازمان های زنان در طی ده سال گذشته، برگرفت و برای حرکات آینده مد نظر قرار داد این است که از نیروهای بالفعل و بالقوه جنبش زنان، یک ارزیابی واقع بینانه به دست آوریم. تاریخ مبارزات زنان چه در اروپا و امریکا و چه در کشورهای «جهان سوم» نشان می دهد که معمولاً زنان طبقه متوسط شهری پیشروترین و اولین صفوف جنبش های زنان را تشکیل داده اند. بنابراین عجیب نبود که در ایران نیز افراد شرکت کننده در تشکل های زنان و یا حرکت های مبارزاتی (مثل تظاهرات ضد حجاب اجباری) را زنان شهری طبقه متوسط و بالنسبه مرفه تشکیل می داد. زنان پیشرو و تشکل های زنان و آن دسته از نیروهای چپ که خواهان تصحیح و ارتقاء دیدگاه های تنگ نظران و یکجانبه گری های اکونومیستی خود هستند، باید این واقعیت را پذیرفته، اهمیت و نقش بالفعل زنان اقشار متوسط، آگاهی نسبی و حساسیت بیشتر آنها را به «مسئله زن» تشخیص داده، در وهله اول نیروی خود را در تشکل و سازماندهی و حمایت از این اقشار قرار دهند. مسلماً جنبش زنان در طی گسترش و رشد خود زنان، دیگر طبقات، از جمله زنان کارگر و زحمتکش را نیز به میدان مبارزه خواهد کشید. اما این فرایند به تناسب اولویت های مسائل و موضوع های مورد نظر هر قشر و طبقه زنان تعیین خواهد شد و نه بر مبنای تئوری ها و برنامه ها و شعارهای از پیش ساخته روشنفران.

چنان که در فرایند انقلاب نیز شاهد بودیم، زنان اقشار متوسط شهری که نسبت به زنان کارگر، هم کمیت بیشتری را تشکیل می دادند و هم از سواد و آگاهی بالنسبه بیشتری برخوردار بودند، خیلی وسیع تر و سریع تر از زنان کارگر و عمدتاً به دلایل سیاسی و فرهنگی، و نه اقتصادی، به مبارزات سیاسی پیوستند. مسئله بحران هویت برای این دسته از زنان حدت و جدیت بیشتری داشت و تعداد زیادی از همین زنان بودند که مجذوب نهضت منزه طلبی اسلامی و الگوی زن مسلمان شدند. در حالی که نیروهای انقلابی چپ با زبان و کلامی غیر قابل فهم برای توده ها، آنهم تنها در مورد زنان کارگر، در چارچوبی کلیشه ای و مجرد و البته به ندرت به «مسئله زن» می پرداختند، ایدئولوگ های نهضت اسلامی درست آن بخشی از زنان را مخاطب خود قرار دادند که بعدها نیروی فعال و صفوف اول تظاهرات و نمایش های اعتراضی را تشکیل می دادند. روحانیت و ایدئولوگ های نهضت اسلامی با زنان طبقه متوسط شهری، خاصه بخش سنتی آن، نسل جوان این بخش (دانش آموزان و دانشجویان) از طریق مساجد، حسینیه ها، جلسات خانگی، نوشته ها و حتی مجلات رسمی قابل دسترس زنان، تماس برقرار کرده بودند. به عنوان مثال در حالی که چپ و زنان روشنفران نشریاتی چون «زن روز» و «اطلاعات بانوان» را عملاً تحریم کرده

بودند، آیت الله مرتضی مطهری طی سلسله نوشتارهای خود در «زن روز» نهضت های برابرخواهی زنان در غرب را رد می کرد و ایده های اسلام نسبت به زن و مناسبات جنسیتی و خانوادگی را تبلیغ و ترویج می نمود. همزمان با او، علی شریعتی در کنار نفی زن غربزده «فاطمه فاطمه است» را می نوشت و الگوی زینب را بازآفرینی می کرد. یعنی برخلاف نهضت اسلامی، جنبش چپ، مردان و زنان روشنفکر از تشخیص نیروی بالفعل جنبش زنان و درک اولویت های آنان عاجز ماندند و به دلیل انعطاف ناپذیری در تاکتیک و استراتژی خود، از مکانیسم های موجود و ممکن در جامعه برای ارتباط گیری با زنان، سود نداشتند. درست است که سانسور و سرکوب در مورد اپوزیسیون چپ شدیدتر و همه جانبه تر از اپوزیسیون مذهبی اعمال می شد، اما غفلت روشنفکران و مبارزین چپ در این زمینه فراتر از واقعیت محدودیت و امکانات آنها بود.

«مسئله زن» پس از انقلاب

پس از گذشت ده سال از حکومت اسلامی و غلبه «الگوی زن مسلمان»، واقعیات متحول جامعه ایران نشان می دهد که برای توضیح و تحلیل موقعیت و مسائل کنومی زنان ایران، نمی توان همچنان به تشریح و تنقید بنیادهای عقیدتی اسلام، آیه های مختلف قرآن و احادیث و روایات پیغمبر اسلام و امامان و حتی ایدئولوگ های معاصر نهضت اسلامی پرداخت و تمامی علل جنسیت گرایی موجود در ایران را در دکتترین اسلام جستجو کرد. ما در عین در نظر داشتن سهم و نقش دین اسلام به مثابه یکی از عوامل نهادی کردن جنسیت گرایی و مردسالاری، ناگزیر هستیم واقعیات مشخص تاریخی، مادی و سیاسی و فرهنگی جامعه را در یک کلیت همه جانبه تری در نظر بگیریم. اسلام نیز مثل هر دین و فلسفه و ایدئولوژی دیگر خاصه اگر بخواهد ماشین دولتی را در قرن بیستم در دست بگیرد، ناگزیر است بنا به مقتضای زمان و شرایط سیاسی و اقتصادی، رنگ عوض کرده، به تفسیرها و تعبیرهای متناسب با ضروریات حفظ قدرت روی آورد. تجربه ده سال گذشته و خاصه روندی که پس از مرگ آیت الله خمینی آغاز شده است نمایشگر آن است که رفته رفته پراگماتیسم سیاسی بر دگماتیسم عقیدتی حکومت اسلامی در بسیاری زمینه ها از جمله نقش زن، غلبه می یابد.

مثلاً اگر آیت الله خمینی وقتی که در اپوزیسیون بود حتی علیه حق رأی زنان (در سال 1342) فتوی صادر می کند، ول آیت الله خمینی در رأس قدرت، زنان را به رأی دادن و شرکت در امور سیاسی و مبارزات به نفع حکومت، تشویق می نماید و حتی دختر خویش را مسئول تشکیل «جمعیت زنان مسلمان» می کند و به تقلید از سازمان ملل و زنان «شرق» و «غرب»، در تهران کنفرانس های جهانی زنان برگزار می شود، شوراها و کمیسیون های ویژه مسائل زنان ایجاد می گردد و به تدریج حتی قوانین خود دولت اسلامی، در زمینه خانواده (نکاح و

طلاق و ... آموزش و تحصیلات، استخدام و مشاغل و ... توسط همین نهادها و زنان فعال مسلمان، به نقد کشیده شده، مورد بعضی اصلاحات و تعدیلات واقع می شوند. مسلماً مبارزات اعتراضی، افشاگری ها و تبلیغات زنان پیشرو و سایر نیروهای اپوزیسیون در مراجع بین المللی و فشار افکار عمومی جهانی سهم و تاثیر خود را در این زمینه داشته است و خواهد داشت. اما مقاومت خود زنان در داخل ایران و به خدمت گرفتن کوچکترین امکانات موجود در جهت حفظ موقعیت ها و ادامه حضور زن در جامعه، نقش مهمی را بازی کرده است. ضمناً نباید منکر شد که واقعیات مادی جامعه، و پراتیک و تجربه عملی خود زنان حامی و فعال جمهوری اسلامی، خواه، ناخواه منجر به تغییر در دیدگاه ها و انتظارات این دسته از زنان نیز شده است. به طوری که از جدال ها و مباحث نشریات رسمی زنان اسلامی بر می آید، از «الگوی زن مسلمان» تعاریف و برداشت های متناقضی شده است و سردرگمی و اختلاف نظر درون زنان حامی حکومت اسلامی نسبت به «زن مسلمان راستین» به وجود آمده است. به عنوان مثال در مورد برنامه ویژه «الگوی زن» که از رادیو پخش شد و جنجال دیگری را آفرید، مجله «زن روز» در دیباچه خود نوشت: «نتیجه آن که امروز در گذر ده سال از انقلاب اسلامی با تأسف و تأثر عمیق شاهدیم که نه تنها «الگوی زن مسلمان» برای زنان این جامعه معرفی و تبیین نشده، بلکه اصولاً هنوز زنان جامعه ما، معنا و مفهوم «الگوی زن مسلمان» را در نیافته اند. تا آنجا که در پاسخ سوال نظرخواهی رادیو «الگوی زن مسلمان» را «اوشین» و ... می دانند و حضرت فاطمه را الگوی قدیمی می انگارند.»

و یا خانم رجایی در نطق پیش از دستور مجلس به مناسبت «روز زن» (تولد دختر پیامبر، هفتم بهمن 1367) مشکلات کنونی زنان جامعه را چنین بر می شمرد: «1- کم رنگ شدن حضور زنان در فعالیت های مختلف، 2- بازگشت تدریجی و حضور نمایشی و عرضه خود به عنوان یک کالا، 3- طرح مجدد دیدگاه های تنگ نظرانه و در نهایت تجویز خانه نشینی زن، 4- عدم برخورد همه جانبه با مسائل زنان و پرداختن مجدد به امر حجاب، 5- عدم توجه کافی به روحیات زن و ساخت فیزیکی وی در برنامه ریزیها و تهیه فیلم ها، 6- عدم تحول اساسی در برنامه های آموزشی در سطوح مختلف آموزش و پرورش عالی و عدم برنامه ریزی منطقی ... نقاط ضعف مذکور عمدتاً ناشی از بی برنامهگی و تنگ نظری برخی از افراد بوده است.»

اما برای این که در زمینه اثرات سیاست های جمهوری اسلامی بر موقعیت زنان و به اصطلاح «مسئله زن» بعد از انقلاب، به کلی گویی اکتفا نکنیم، می باید به تحقیقات عینی و سیستماتیک در زمینه مسائل مشخصی چون خانواده، آموزش و تحصیلات، کار و مشاغل، بهداشت و امکانات، کنترل موالید، فعالیت های اجتماعی و سیاسی و فعالیت های فرهنگی و علمی و هنری، اتکاء نماییم. چنین تحقیقاتی می باید تفاوت های طبقاتی و سیاسی موجود در بین زنان ایران و خاصه تفاوت واقعیت و مسائل زنان شهری و روستایی را مد نظر داشته باشد. اما

متأسفانه در حال حاضر تعداد چنین تحقیقات جدی و سیستماتیک حتی به شمار انگشت های دست نیز نمی رسد. در نتیجه قضاوت فعلی در مورد نتایج حاصله از ده سال حکومت جمهوری اسلامی را به برداشت های کلی و حدس و گمان های غیرمستقیم، محدود می سازد.

بر اساس این نوع برداشت کلی که مبتنی است بر مشاهدات و تماس های غیرسیستماتیک و گزارشات مطبوعاتی، می توان گفت که سیاست های حکومت اسلامی و تغییرات دهه اخیر بر زنان اقشار مختلف، تأثیرات متفاوتی بر جای گذاشته است. برای بخش قابل توجهی از زنان شهری طبقه متوسط وابسته به اقشار سنتی و مذهبی که معمولاً جزء حامیان رژیم کنونی و یا بهره مندان مستقیم و غیر مستقیم قدرت فعلی هستند، شرایط زندگی مادی و فرهنگی طبعاً مناسب تر، متجانس تر و کم تضادتر شده است. برای بسیاری از این زنان، مشکل هویت ملی و فرهنگی (حداقل در کوتاه مدت) حل شده به نظر می رسد. آنها علیرغم داشتن حجاب و پوشش و تفکر اسلامی، از نسل قبل از خود فعال تر هستند و به طور بی سابقه ای وارد عرصه اجتماع و سیاست شده اند. این گروه از زنان مذهبی درست بر خلاف دوره رژیم پیشین، نه تنها احساس طردشدگی، ضعف و حقارت نمی کنند بلکه خود را در تحولات اجتماعی و سیاسی سهم و مسئول می دانند. آنان شدیداً جنسیت گرا بوده، تفکیک جنسیتی قلمروها و مشاغل و فعالیت های انسان را مبتنی بر حکمت و جبر الهی دانسته و سیستم مردسالارانه، بسته و قیم مآبانه را پذیرفته اند.

زنان وابسته به اقشار متوسط غیر سنتی اما بیش از پیش تحت فشار اقتصادی و فرهنگی و سیاسی قرار گرفته، بیش از همیشه تبعیض و ستم جنسی را دریافت و احساس می کنند. زنان کارگر و طبقات پایین نه تنها بیش از سایر اقشار زنان، عوارض منفی اقتصادی را بر دوش می کشند بلکه بیش از زنان طبقه متوسط به دلیل زن بودن از اشتغال و کسب درآمد رسمی محروم شده اند. چرا که علاوه بر سیاست های جنسیت گرایانه حکومت اسلامی، تعطیل یا کاهش فعالیت بسیاری از کارخانه ها و بیکاری زائیده از رکود اقتصادی، بسیاری از زنان کارگر را از بخش رسمی اقتصاد بیرون رانده است، مضاف بر این که مصائب جنگ بیش از همه گریبانگیر طبقات پایین بوده است. به نظر می رسد قشر جدیدی از زنان خرده فروش و دستفروش در شهرهای بزرگ در حال شکل گیری است، پدیده ای که هرچند در کشورهای امریکای لاتین رایج بوده اما در ایران سابقه چندانی نداشته است.

روی آوردن بسیاری از پژوهشگران، روشنفکران و هنرمندان متعهد به حقوق برابر و بحث در زمینه مسائل زنان و حتی ایده های فمینیستی، امیدهای فراوانی را ایجاد کرده است در حالی که ده سال پیش فمینیسم یک فحش سیاسی و یک انحراف و «غریزدگی» تلقی می شد، امروز نویسنده بزرگ و معتبری چون سیمین دانشور، خود را فمینیست می نامد. اگر چه راه دشوار و پر فراز و نشیبی در پیش داریم، اما روشن است که تلاش در راه درک

«مسئله زن» و ضرورت مبارزه در راه حل آن، به تدریج می رود که جزیی از ادبیات سیاسی و دغدغه تئوریک و پراتیک روشنفکران ایران را تشکیل دهد. زنان ایران به تدریج الگوهای شایسته و بومی خود را کشف و خلق می کنند، الگوهایی که نه چون «الگوی زن مسلمان» رو به گذشته و انقیاد و تبعیض را تقویت بکند و نه بیگانه و فرهنگ باخته و «غریزه» باشد. الگوهایی که در عین طرد سنن پوسیده و ستمگرانه، پای در تاریخ و سنن بالنده فرهنگ ایرانی دارد و رو به آینده داشته، چشم و گوشش به سوی تمامی جهات اعم از «شرق» و «غرب» باز است و بدون تعصبات ملی و قومی، دستاوردهای خوب و مترقی بشری را فرا می گیرد. الگوهایی که در راستای آرمان های جهانی بشر گام بر می دارد. جهانی که دارای محیطی امن و سالم برای زیست، عاری از ستم جنسیتی و نژادی و بهره کشی طبقاتی و فقر و محرومیت باشد. جهانی که از جنگ طلبی و خشونت «مردانه» بی نیاز است.

مروری بر حقوق زن و مرد از نظر اسلام و ملل و نحل

سید هاشم بطحایی

چکیده:

موقعیت زن از دیدگاه ملل و نحل موضوعی است که از دیر زمان مورد توجه پژوهش گران و محققین بوده است. نظر بسیاری از شعراء و فلاسفه غرب و روانشناسان در باره زن منفی بوده است و برخی او را از حدّ و موقعیت انسانی نیز ساقط دانسته‌اند که ما نظرات و دیدگاههای آنها را عیناً با ذکر اشعار و آثار آنان به تصویر کشیده‌ایم و نیز موقعیت او را در میان ملل شرق و غرب عالم و عکس‌العملی که آنها در برابر جنس اناث داشته و رفتار نا هنجار بسیاری از قبائل و عشایر که تمامی آنها نشانه بغض و کینه مردان نسبت به زنان بوده، مورد بحث و بررسی قرار داده‌ایم و در این تحقیق سعی شده است علت این بد بینی و رفتار ناهنجار مشخص شود که این بد بینی یا به خود جنس اناث ارتباط دارد، یا به عزت طلبی نابجای مردان مربوط است و یا قوانینی قومی و ملی ملل چنین تبعیض را تجویز کرده است، هر چه که باشد اسلام با چنان تبعیضی مبارزه کرده و موقعیت جنس اناث را به موازی جنس ذکور محترم و با کرامت دانسته است و از زن و مرد به عنوان دو انسان ذی حق خواسته که حقوق یکدیگر را با احترام متقابل در تمام شئون زندگی رعایت نمایند.

کلمات کلیدی: زن، جامعه، حقوق.

مقدمه

یکی از مسائلی که در دیر زمان در میان ملل و نحل مختلف جهان در طول و عرض آن مورد بحث و گفتگو بوده است، مسئله موقعیت زن در خانه و خانواده و جامعه است؛ این مسئله هم از نظر علمی و نظری با دیدگاههای متفاوتی مواجه بوده است و هم از نظر عملی و رفتاری، فلاسفه دید خاصی در باره آن داشته‌اند، شعرا و ادبا با دید ویژه‌ای به آن نگریسته‌اند، روانشناسان و جامعه شناسان هم از زاویه دیگری به آن توجه نموده‌اند و ملل و نحل رایج عالم نیز با کردار و پندار مخصوصی به آن برخورد نموده‌اند که در خلال بحث به آنها اشاره خواهد شد؛ اما قبل از ورود به اصل بحث، لازم است موقعیت زن و مرد را که دو رکن اساسی خانواده محسوب می‌شوند، در قالب یک مثال ادبی با روش رئالیسمی مشخص نمائیم، آنگاه بر این اساس صحت و سقم دیدگاهها و نظرها را مورد ملاحظه قرار دهیم.

نقش فاعل و مفعول در قضیه

یکی از شاهکارهای ادبیات، قضیه فعل و فاعل و مفعول است؛ فعل یعنی کار و اثر و رویدادی که پدید می‌آید و انجام می‌شود، فاعل یعنی کننده کار و انجام دهنده آن و مفعول یعنی جلوه‌گاه کار و محلّ تبلور آن، فی‌المثل در قضیه: «عَلِمَ زَيْدٌ الْكِتَابَ» عَلِمَ فعل و زید فاعل و کتاب مفعول یعنی تجلیگاه علم و دانائی است؛ بدیهی است که اگر کتاب نباشد، دانائی برای زید تحقق نمی‌یابد، بنابر این در تحقق قضیه همانطور که فاعل نقش آفریدگاری دارد مفعول نیز به موازات آن نقش تبلوری و تجلی‌گاهی دارد، با این حساب فاعل و مفعول در تحقق قضیه هر کدام نقش 21 را ایفاء می‌کنند و هیچکدام بدون دیگری منشأ اثر نخواهند بود.

این طرح در تمام مقوله‌هایی که طرفین آن جنبه اضافی دارند، قابل تصویر است از جمله مقوله زوجیت و قضیه نکاح است در قضیه نکاح، مرد به عنوان فاعل و زن به عنوان مفعول مطرح می‌باشد.

بدیهی است که تحقق قضیه زوجیت و منشاء اثر شدن آن مرهون وجود فاعل و مفعول یعنی زوج و زوجه است و هر کدام حقیقتاً جایگاه خاص خود را دارد و بدون او قضیه محقق نمی‌شود با این وجود همانطور که اشاره شد، موقعیت زن از دیدگاه جامعه و ملل، نازلتر از موقعیت مرد تلقی شده است.

نظر فلاسفه درباره موقعیت اجتماعی زن

فلاسفه یونان و غرب نظر مساعدی درباره زن ندارند.

شوپنهاور

شوپنهاور می‌گوید: احترام به زنان نتیجه دین مسیح و حساسیت ملت آلمان و یکی از موجبات پیدایش رمانتیسیم است که احساس و غریزه و اراده را بالاتر از هوش و ذهن قرار داده است؛ مردم آسیا بهتر دریافته‌اند و آشکارا فروتر بودن مقام زن را تأکید و تصریح کرده‌اند.

اگر قوانین زنان را در حقوق، همپایه مردان بدانند باید به آنها ذهن و عقل مردان را نیز بدهد؛ باز آسیائیان در قوانین ازدواج از اروپائیان بهتر قدم برداشته‌اند و تعدد زوجات را امری عادی و قانونی دانسته‌اند؛ این امر در میان ما تحت پرده الفاظ و عبارات دیگر بیشتر مرسوم است، در کجای دنیا فقط به یک زن اکتفا کرده‌اند، چقدر اعطای تملک به زنان پوچ و بیهوده است؛ به نام زنان به جز عدّه معدودی اسیر هوی و هوسند. زیرا فقط حال را می‌بینند و مهمترین کار خارجی آنان تماشای مغازه‌ها است؛ به عقیده زنان وظیفه مردان تحصیل پول است و وظیفه آنها خرج آنست، این است نظریه آنان در باره اصل تقسیم کار؛ بنابر این من معتقدم که نباید به زنان حتی اجازه خرج و خرید اشیاء مربوط به خودشان را داد بلکه این کار باید تحت مراقبت مردان از قبیل پدر، شوهر و پسر و یا دولت

انجام شود؛ همچنانکه در هندوستان معمول است و نباید اموالی را که خود کسب نکرده‌اند، در اختیار داشته باشند. شاید شهوت‌رانی و هوی و هوس زنان درباره لویی سیزدهم بود که موجب شیوع رشوه و فساد دستگاه حکومت گردید و در دوره انقلاب به اوج خود رسید؛ هر چه با زنان کمتر سر و کار داشته باشیم بهتر است؛ زنان حتی شر لازم و ناگزیر نیز نیستند، زندگی بدون زنان هم راحت‌تر است و هم مردان باید بهتر دامی را که در زیر زیبایی زنان نهفته است، ببینند، تا میل تولید مثل در آنان خاموش گردد. (تاریخ فلسفه ویل دورانت - ترجمه عباس زریاب خونی، ص 286)

نیچه آلمانی

نیچه آلمانی نیز مانند شوپنهاور، مرتبه زن را نازلتر از مرد می‌داند و می‌گوید: برابری زن و مرد غیر ممکن است، زیرا میان این دو نزاع ابدی بر پا است؛ در این نزاع پیروزی و آشتی ممکن نیست آشتی وقتی صورت پذیر است که یکی اطاعت دیگری را گردن نهد؛ کوشش در برابری زن و مرد خطرناک است؛ زیرا زن از برابری خرسند نیست؛ اگر مرد، مرد باشد زن اطاعت و فرمانبری را بهتر دوست دارد؛ علاوه بر این کمال و خوشبختی زن در مادری است؛ مرد را باید برای جنگ بار آورد و زن را برای آسایش خاطر جنگجو، غیر از این هر چه باشد بیهوده است. (تاریخ فلسفه ویل دورانت - ترجمه عباس زریاب خونی، ص 355)

توماس فرانسوی

توماس زن را یک موجود انحرافی و ضعیف و وابسته به مرد می‌داند، وی می‌گوید: جنس مؤنث در واقع مذکری است که منحرف گردیده و محتملاً زن نتیجه نقصی است در قوه تولیدی مرد و یا عامل خارجی، مثل باد مربوط جنوب؛ توماس به اتکاء آراء ارسطو و عقاید معاصرین خود درباره زیست‌شناسی، چنین تصور می‌کرد که زن فقط هیولی منفعل را به اولاد می‌رساند و حال آنکه عمل مرد، رسانیدن قدرت فعال است؛ زن نتیجه ظفر و غلبه هیولی است بر صورت، در نتیجه زن از لحاظ جثه و عقل و اراده موجودی است ضعیف، ترسو و میل شهوانی زن به مراتب بر مرد تفوق دارد و حال آنکه مرد حکایت تجلی عنصر پایدارتری می‌باشد؛ زن در همه چیز به مرد احتیاج دارد، لکن مرد فقط از برای تولید نیازمند به زن می‌باشد مرد جمیع امور را بهتر از زن انجام می‌دهد، حتی توجه از خانه را؛ زن صلاحیت تصدی هیچگونه شغل مهمی را در دستگاه کلیسا یا مملکت ندارد زن جزئی است از مرد، واقعا دنده او است؛ زن باید مرد را مولای طبیعی خود بداند، باید راهنمایی او را قبول کند، انضباط و مؤاخذه‌های وی را گردن نهد، از این طریق است که زن به مقصد اصلی خویش خواهد رسید و به سعادت خود نائل خواهد آمد. (تاریخ تمدن ویل دورانت، کتاب چهارم ترجمه ابوالقاسم طاهری، ص 258)

ابوالعلاء معری

ابوالعلاء معری زن نگرفت و تا آخر عمر مجرد زندگی کرد. عقیده او درباره زن مانند عقیده شوپنهاور می باشد با این فرق که ابوالعلاء موضوع زن را از جنبه عقلی بررسی نکرده، بلکه به نقد جنبه اجتماعی آن که در روز لازم و معمول بوده توجه کرده است و با بدبینی عمیق و پهناوری به آن پرداخته، که ما به چند بیت از دیوان او بسنده می کنیم وی می گوید :

علی بیضِ آشرن مسلماتٍ ولا ترجعِ بایماءِ سلاما

سلام زیبا رویان را حتی با اشاره پاسخ مده.

و قد واجهنا متظلماتٍ أولاتِ الظلمِ جئن بشرٍ ظلم

این زیباییان متظلمانه با مرد روبرو می شوند و بدترین فساد را تولید می کنند .

لقینک بالأساورِ معلّمتِ فوارشِ فتنهٔ اعلامِ غی

زنان دلیران آشوبگر و گمراه کننده اند و برای دلربائی با زیورهای خود با مردان روبرو می شوند.

فجئتك بالخضابِ موسّماتِ و سامّ ما اقتنعن بحسنِ اصلِ

زیبایانی که به زیبائی طبیعی و اصالت قانع نشدند و با خضاب و وسمه در برابر مرد ظاهر گردیدند. (عقاید فلسفی ابوالعلاء معری ترجمه حسین خدیو جم، ص 378)

نظر شاعران و مجموعه پردازان در باره زن

از نظر فلاسفه که بگذریم، نوبت اهل سیاست و شاعران و مجموعه پردازان است که ببینیم آنان درباره زن چه گفته اند؛ خواجه نظام الملک می گوید: اندر معنی اهل ستر و سرای حرم و حدّ زیر دستان حکم می کند که زنان اهل سترند و کامل عقل نباشند و غرض از ایشان گوهر نسل است که بر جای بماند و هر چه از ایشان اصیلتر بهتر و شایسته تر و هر چه مستوره تر و پارسا تر ستوده تر و دلپذیرتر (سیاستنامه تألیف جعفر شعار، ص 217). خواجه رشید الدین فضل الله همدانی در نامه ای به پسرش خواجه جلال الدین حاکم روم، اینگونه اندرز می دهد که با زنان بسیار صحبت مکن که قربت ایشان مخلّ وقار و مقلّ اعتبار است، چنانکه مولانا نظامی گوید:

در عهد کم استوار باشد زن گرنه یکی هزار باشد

چون جز تو نیافت دلستانی زن دوست بود ولی زمانی

افسون زنان بد دراز است این کار زنان پاک باز است

(آثار الوزراء تألیف سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی، ص 313)

ناصر خسرو نیز همین معنی را در گفتار خود به نظم کشیده و می گوید:

زنان را ناتوانی مرده انکار به گفتار زنان هرگز مکن کار
چرا مردان ره آنان گزینند زنان چون ناقصان عقل و دینند
قدم بر تارک این هر دو بر زن منه بر جان خود بار زر و زن

(مصنّفات افضل الدّین محمد مرقی کاشانی، ص 355 و ص 356)

شیخ محمود شبستری از شعرای اوائل قرن هشتم هجری همان پندار عیناکی زنان را در عقل و دین تکرار کرده و می گوید:

که بر خود جهل می داری تو جایز چه کردی فهم ازین دین العجایز
چرا مردان ره ایشان گزینند زنان چون ناقصات عقل و دین اند
هر آنچه آید به پیشت زان گذر کن اگر مردی برون آی و نظر کن

البته شیخ محمد لاهیجی از حکمای قرن نهم هجری در شرح آن می نویسد: چون در حدیث حضرت پیامبر آمده است که: «هنّ ناقصات العقل والدّین» یعنی زنان در عقل و دین نقصان دارند، پس علیکم بدین العجایز مراد همین نباشد که شما در دین تابع عجایز باشید، زیرا که در دین ایشان را ناقص فرموده است بلکه مراد همانست که در انقیاد اوامر و نواهی و عدم تأویل به هوای نفس مثل عجایز باشید و هر چه در عقل شما راست نباشد، خود را در ادراک حقیقت آن قاصر دانید و چون اشارت فرمود که زنان ناقصات دینند و مردان را طریق ایشان در تقلید قبول نمودن مناسب نیست و همچو ایشان در پس پرده تقلید متواری نباید بود اکنون می فرماید: اگر مردی برون آی و نظر کن هر آنچه آید به پیشت زان گذر کن - یعنی اگر مردی و صفت زنان که تواری در کنج تقلید و طبع است، بر تو غالب نیست؛ به جهت سفر عالم معنی و قرب حضرت مولی مهیا شو و از مقام تقلید و طبع و هوای نفس که موجب سکون و فسردگیست بیرون آی و در راه طلب هر چه از مراتب دنیا و عقبی پیش آید و از حق خواهد که تو را مشغول سازد از همه گذر کن و به هیچ مرتبه و منزلی از منازل توقّف مکن که مجردان طریقت و پاک بازان کوی حقیقت فرموده اند که همّت عالی سالک در راه طلب باید که چنان باشد که مراتب و مقامات تمامت کمل بر او عرض کنند، به گوشه چشم نگاه بر آن ننماید و از مطلوب حقیقی باز نماند. (مفاتیح الاعجاز در شرح گلشن راز، ص 147 و ص 148).

نظامی گنجوی داستان آفریده شدن حوا از دنده چپ آدم را چنین زنده می کند

نباید هرگز از چپ راستی راست زن از پهلوی چپ گویند برخاست

جامی نیز مانند او گوید:

کسی از چپ راستی هرگز ندیده . زن از پهلوی چپ شد آفریده

(فصص الانبیاء بهد تصحیح فریدون زاده طوسی، ص 17.

و در جای دیگر جامی می گوید: زنان را چون مردان محلّ اعتماد مگردان، زیرا که زن اگر چه از قبیله معتمدان آید از آن قبیل نیست که معتمدی را شاید.

هرگزش کامل اعتماد مکن عقل زن ناقص است و دینش نیز

ورنکو بر وی اعتماد مکن گر بد است از وی اعتبار مگیر

بهارستان چاپ افست از روی نسخه چاپ وین، ص 18.

افضل الدّین محمد مرّقی کاشانی «بابا افضل» از حکما و علما و ادبای عهد هلاکوخان در اوائل قرن هشتم هجری، با لحنی آکنده از تفاین هشدار می دهد و می گوید:

در دیده اگر غبار خواهی زن کن گر عمر عزیز خوار خواهی زن کن

در بینی اگر مهار خواهی زن کن مانند اشتران بختی شب و روز

نه همچو زنان رخ به خضاب آراید مردانک شدن را به شتاب آید

کامید چو زن جامه خواب آراید گر مرد رهی امید را جفت مگیر

این جمله به هم گذار و بر یک سو زن یکسو پسرت نشسته و یک سو زن

تا داشت ز اسباب جهان یک سو زن عیسی نتوانست بر افلاک رسید

زن هم به چهل سال دمی ساز نشد فرزند به سی سال هم آواز نشد

آن سگ به دو صد سال ز من باز نشد . روزی به سگی گرسنه نانی دادم

دیوان فیض کاشانی، ص 166.

سنائی زن را با دریده زبانی و ستیزه گوئی توصیف کرد که از آن قسمت صرفنظر می شود و به دو بیت از او بسنده می گردد وی می گوید:

مرد را کوزه فقح سازند دل منه با زنان از آنکه زنان

چون تهی شد ز دست بندازند تا بود پر زنند بوسه بر آن

دیوان سنائی به تصحیح مدرس رضوی، ص 106.

البته در میان شعرا کسانی هم بوده‌اند که با در نظر گرفتن خدمات زنها در خانه آنها را ستائیده‌اند از آنجمله سعدی می‌گوید:

کند مرد درویش را پادشاه زن خوب فرمانبر پارسا

به دیدار او در بهشت شوی چو ستور باشد زن و خوبروی

و برخی هم دلیل برتری مرد را بر زن بدون تحقیر نمودن او بیان کرده‌اند، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی می‌گوید:

نیست بهر قوت و کسب و ضیاع فضل مردان بر زنان ای بوشجاع

فضل بودی بهر قوت ای عمی ورنه پیل و شیر را بر آدمی

زان بود که مرد پایان بین تر است فضل مردان بر زن ای عالی پرست

او از اهل عاقبت چون زن کمست مرد کاندر عاقبت بینی عم است

موقعیت زن از نظر روانشناسان

فلاسفه و شعرا به طور صریح و آشکار زن را در مرتبه نازلی دانسته‌اند اما روانشناسان به حکم روش کاری خود او را از نظر رفتاری و پنداری مورد بحث و بررسی قرار داده و موقعیت او را نسبت به مرد و خانه و زندگی بیان نموده‌اند. دقیق‌ترین مطالعه تجربی که در باره تفاوت میان زن و مرد شده است، مطالعه تِرمَن و میلز است، از راه این مطالعه که براساس آزمایش صدها تن از جمله شاگردان مدارس ابتدائی متوسطه و دانشجویان دانشگاه و بزرگسالان دیگر که دست چین نشده بودند و نیز اعضای گروههای شغلی گوناگون و ورزشکاران و جوانان بزه کار و متمایل به جنس خود صورت گرفت، این دانشمندان علامتی بنام علامت مردی و زنی برقرار کردند، مطالعات مربوط به 1 آزمون تداعی کلمات، 2 آزمون معلومات، 3 آزمون واکنشهای هیجانی و قضاوت اخلاقی، 4 آزمون رغبت‌ها، 5 آزمون عقاید، 6 آزمون درون گرائی و برون گرائی می‌باشد. نتایج تحقیقات مزبور نشان داد که در مهمترین گروههای مورد تحقیق مردان به عملیات برجسته و حادثه‌آفرین و فعالیت در هوای آزاد و کارهایی که مستلزم کوشش بدنی است و نیز به ماشینها و ابزارها و علم و پدیده‌های طبیعی و اختراعات علاقه خاصی دارند، همچنین عموماً به دار و دسته و تجارت علاقمندند؛ زنان بیشتر بکارهای خانه و اشیاء و اعمال ذوقی علاقه نشان می‌دهند و نیز بیشتر مشاغلی را می‌پسندند که نیازی به جابجا شدن در آنها نباشد و یا کارهایی را دوست می‌دارند که در آنها باید مواظبت و دلسوزی بسیار بخرج دهند مواظبت از کودکان و اشخاص عاجز و ینوا. (روانشناسی اجتماعی تألیف اتوکلاین برکشاج، ص 294)

روانشناسان در رابطه با مسئله مورد بحث و امثال آن مشکل می‌توانند به داوری بنشینند و اظهار نظر کنند، برای اینکه منشأ نظر و تحقیق روانشناسان دو چیز است. یکی استقراء و مشاهده رفتار افراد و گروههاست و دیگر حکایت نفس و بیان حالات خود که آنرا به دو بخش روانشناسی تجربی و ذهنی تقسیم می‌کنند.

در مورد روانشناسی تجربی محقق به یک روش ثابت و پایدار نمی‌تواند دست بیاید، برای اینکه موقعیت زن در میان ملل و قبائل با اختلاف آداب و رسوم متفاوت است، چنانکه خود روانشناسان نیز به این حقیقت اقرار دارند. مارگیریت میرخاطر نشان می‌سازد که در بیشتر جوامع می‌توان فرض کرد که برخی تفاوت‌های روانی میان زن و مرد وجود دارد ولی نوع این تفاوتها بر حسب گروه‌ها مختلف است، چون اطلاعاتی که بتوان از روی آن اعتقاد صحیح پیدا کرد قلیل است هیچ فرهنگی نیست که سعی نکرده باشد به نحوی از انحا امور مسلم سن و جنس را بکار نبرد، مثلاً: در قبیله‌ای مانند قبیله فیلیپینی اعتقاد قرار دادی بر این است که هیچ زنی نیست که رازی را نگهدارد، یا مانوها معتقدند که تنها مردها دوست می‌دارند با کودکان بازی کنند؛ خلاصه مطالعه مارگیریت نشان می‌دهد که روابط میان جنس و مزاج در بسیاری از جوامع ابتدائی حاکی از تفاوت‌های گوناگون میان زن و مرد است که می‌توان آنها را به فرهنگ مربوط دانست. (همان مأخذ، ص 292)

موقعیت زن در میان قبائل

عمر رضا کحّاله می‌نویسد: زن در میان بیشتر قبائل قدیم اعتباری نازلتر از مرد داشت و درباره او چنین فکر می‌کردند که او برای اداره خانه و عائله آفریده شده است. پدر حق داشت که فرزندان خود را زنده بدارد یا بمیراند؛ دختران را قربانی می‌کردند و دخترکشی رسمی بود که در بلاد عدیده مانند هند و چین و غیره اجرا می‌شد و اگر دختری زنده می‌ماند، به تمام معنی تحت سیطره پدر بود و خلاصه زن در برابر مرد کاملاً خاضع بود و مرد در آن قبائل نسبت به زن آقای مطلق بود چنانکه در میان شعب سامی منحط و پست تلقی می‌شد (المرأه فی القدیم و الحدیث تألیف عمر رضا کحّاله ج 1، ص 74)

و می‌نویسد: لیاقت و شایستگی شاغل در میان قبائل یکسان نبوده است؛ در مرتبه نخست مردها متصدی می‌شدند و زنها را نجس می‌دانستند؛ زن در نزد برخی از این قبیله‌ها مانند کالا مورد معامله قرار می‌گرفت در قبیله کارائیب وظیفه زن این بود که پیوسته در خدمت پدر و برادر و شوهر باشد، بسیاری از قبائل هندی در امریکای شمالی رفتارشان با زنان مانند رفتارشان با سگ‌های آنها بود، در قبیله و اینکادر افریقای شرقی زن در حکم بازیچه یا متاعی بود که مرد با آن سرگرم می‌شد؛ گفته شده است در استرالیای قدیم مرد مالک مطلق زن بود چنانکه پدر این حق را داشت؛ در نزد هندیهای ساکن ولایات متحده امریکا مرد حق دارد که زن خود را ناسزا گوید و او را تا حدّ

مرگ کتک بزند و هیچکس حق ندارد جلوی او را بگیرد، چنانکه در افریقای جنوب شرقی مرد می‌توانست با دادن تعدادی گوسفند به پدر زن او را از وی بگیرد (همان مأخذ، ص 97)

حقوق زن در بین النهرین

در بین النهرین با آنکه حقوق افراد محترم بود، از تحولاتی که هزار سال پیش یعنی در دوره امپراطوری قدیم در مصر صورت گرفت، در آنجا اثری دیده نمی‌شد. زن گرچه شخصیت حقوقی مستقلی داشت با وجود این مدت‌ها وقت لازم بود تا در موضوع اولویت و حق تقدّم پدر تغییری پدید آید؛ دختر با اجازه پدر شوهر می‌کرد و وسائل عروسی را خانواده او فراهم می‌ساختند و هنگامیکه امضای قباله پدر عروس و خانواده او جهیزی که معمولاً مهمتر از هدیه داماد بود به دختر می‌دادند، هدیه داماد و جهاز، متعلق به زن و غیر قابل انتقال بود و پس از مرگ زن به اولاد او می‌رسید و در صورتی که اولاد نداشت، جهاز بخانواده او و هدیه داماد به داماد مسترد می‌شد در صورتی که زن تا موقع معینی صاحب فرزند نمی‌شد، مرد می‌توانست وی را طلاق گوید و با زن دیگری از خانواده پائین‌تر ازدواج کند؛ تکالیف و وظائف این زن جداگانه تعیین می‌شد، اگر زن بیماری مزمن داشت مرد بدون آنکه او را از خانه بیرون کند، زن دیگری می‌گرفت. زن بیمار در صورتی که مایل بود می‌توانست خانه شوهر را ترک گفته بخانه پدر خود برود، زن اگر مورد بی‌اعتنائی شوهر قرار می‌گرفت می‌توانست با رأی محاکم به خانه خود باز گردد. در صورت طرح دعوی چنانچه دلایل کافی برای اثبات مدّعی خود نداشت، در آب غرق می‌شد. متارکه زن با مرد بدون قید و شرط انجام می‌گرفت، منتهی در این موارد مرد نفقه‌ای برای زن معین می‌کرد و نگهداری فرزند خود را به او می‌سپرد (تاریخ ملل آسیای غربی تألیف احمد بهمنش، ص 96)

موقعیت زن در آشور قدیم

رسم معمول آشور این بود که اختیار انتخاب همسر برای دختران به دست پدر دختر بود و به محض اینکه نامزدی انجام می‌شد، دختر به خانواده دیگر تعلق می‌گرفت در آشور زنانیکه شوهر آنها می‌مردند، تا آخر در خانه شوهر خود به سر می‌بردند، البته می‌توانستند در خانه پدر خود نیز بمانند. اگر شوهر او به سفری می‌رفت و مخارج وی را نمی‌داد، مجبور بود تا پنجسال در انتظار او باشد در این مدّت پسران او و یا پدر شوهر زندگی او را می‌داد و اگر پس از این مدّت، شوهر او مراجعت نمی‌کرد، زن حق داشت شوهر دیگری انتخاب کند؛ در صورتی که شوهر او اسیر می‌شد و کسی را برای تأمین مخارج زن خود نداشت، زن پس از دو سال آزاد بود و در این مدّت هم دولت مجبور بود مخارج او را بدهد، چنین شوهری در بازگشت حق داشت مجدداً زن خود را حتی اگر شوهر هم

داشت، تصاحب کند. فقط اگر زن او از شوهر جدید خود صاحب اولاد شده بود، اطفال به شوهر دوم داده می‌شد، اگر زنی که شوهر او به سفر رفته قبل از خاتمه پنجسال شوهر می‌کرد، در مراجعت شوهر اول خود به او تعلق می‌گرفت و فرزندان وصلت دوم او نیز متعلق به شوهر اول می‌شد؛ اگر زن شوهردار از طبقه آزاد بود مجبور بود در شهر با چادر حرکت کند؛ زنان صیغه نیز در صورتیکه با زن اصلی شوهر از خانه خارج می‌شدند چادر به سر می‌کردند؛ زنان روسپی حق استفاده از چادر نداشتند و اگر احیاناً بچنین عملی مبادرت می‌کردند با پنجاه ضربه شلاق تنبیه می‌شدند و با قیر و زفت به سر آنها می‌ریختند. خدمتکاران نیز در شهر بدون چادر بودند، زن شوهر دار حق انجام هیچ نوع معاملات بازرگانی نداشت، مگر آنکه یکی از افراد ذکور خانواده کمک و شریک او گردد در غیر اینصورت شدیدترین مجازاتها همچنانکه در مورد اعمال منافی عفت معمول بود مانند اعدام و قطع یکی از اعضاء درباره او اجرا می‌شد.

در صورتیکه سقط جنین با رضایت زن انجام می‌گرفت با میخکوب شدن یا محرومیت از مقبره تنبیه می‌شد (همان مأخذ، ص 134)

موقعیت زن در میان هاتیها

در میان ملت هاتی، زناشویی از راه خرید یا به وسیله ربودن انجام می‌شد؛ دختر هنگام زناشویی از پدر خود جهیزیه‌ای می‌گرفت، چنانکه در آشور نیز معمول بود زن می‌توانست در خانه پدر خود بماند یا به خانه شوهر برود و شوهر قبل از عروسی مبلغی به عروس یا به خانواده او می‌داد؛ خانواده دختر می‌توانست عروسی را فسخ کند منتهی در این مورد مجبور بود دو برابر مبلغی را که دریافت داشته، مسترد دارد. در قوانین هیتی ربودن دختران برای وصلت با آنها مجاز بود، ولی اگر زن آزادی به این ترتیب با افراد پائین وصلت می‌کرد، به سه سال بردگی محکوم می‌شد. اگر شوهر می‌مرد برادر یا پدر وی موظف بودند زن او را بگیرند؛ این عمل در آشور و اسرائیل نیز رسم بود اگر یک مرد آزاد و یک کنیز برده به وسیله طلاق از یکدیگر جدا می‌شدند دارائی خانه بین آنها تقسیم می‌شد و اطفال به مرد تعلق می‌گرفت و زن حق داشت فقط یکی از اطفال را نزد خود نگاهدارد؛ البته قوانین هیتی چنین پیش قوانین را در مورد اشخاص آزاد نیز پیش بینی کرده بود، منتهی در الواحی که فعلاً در دست است، در این باره چیزی دیده نمی‌شود. (همان، ص 178)

موقعیت زن در میان یونانیان

گوستا و لوبون فرانسوی می گوید: یونانیان عموماً زن را موجودی پست می دانسته که تنها برای ادامه نسل و کارهای خانه به درد می خورد و اگر زنی بچه ناقص و بی قواره می زائید زن را می کشتند. مسیو تروپلنگ می نویسد: «زن بیچاره که در اسپارت فرزند نیرومند و شایسته برای جنگ نمی زائید او را می کشتند» و نیز می نویسد «اگر زنی ولود بود و بسیار فرزند می آورد مردان دیگری آن را به عنوان عاریه از شوهرش می گرفتند، تا از آنها نیز برای وطن فرزند بزیاید و تازه در زمان تمدن یونانیان نیز جز یک مشت زنان هوسران که اندکی آزادی پیدا کردند، دیگران بهره از آزادی نداشتند؛ تمام قانون گذاران قدیم نیز مانند همین رفتار خشونت آمیز را نسبت به زن معمول داشته اند از آنجمله قانون هندیها می گوید: قضا و قدر حتمی طوفان، مرگ، جهنم، زهر کشنده، افعی، مار گزنده و آتش سوزان هیچکدام از زن بدتر نیست؛ نظریه توریه نیز نسبت به زن بهتر از نظریه هندیها نیست.

از آنجمله در سفر جامعه می گوید: زن تلختر از مرگ است و نیز می گوید: مردی که نزد خدا صالح و شایسته باشد کسی است که زن نداشته باشد؛ میان هزار مرد یک مرد شایسته پیدا می شود، ولی میان تمام زنان عالم، یک زن هم یافت نمی شود. تمام قوانین هندو یونان و روم و هم چنین قوانین فعلی زن را در زمره کنیزان و کودکان محسوب داشته اند از آنجمله در قانون منو می گوید: زن در کوچکی مطیع پدر و در جوانی مطیع شوهر و در بیهوشی مطیع پسران و اگر پسری نداشته باشد، مطیع خویشان باید باشد، یعنی نمی شود اختیارش را به خودش واگذار کرد و قوانین روم و یونان نیز نظیر این را می گویند. قانونگذار بزرگ هندوستان که پیش از دو هزار سال قبل از پیامبر اسلام آمده می گوید: برای اثبات خیانت و زنا، زن همین قدر کافی است که با یک مرد بیگانه به اندازه پختن یک تخم مرغ خلوت کند. (تاریخ تمدن اسلام و عرب تألیف گوستاو لوبون، ص 510)

موقعیت زن در میان ملل اروپا

موقعیت زن در میان ملل اروپا قبل از رنسانس و انقلاب با بعد از آن کاملاً متفاوت بوده است که در این نگرش و بررسی بدان اشاره خواهد شد؛ آلمانها معتقد بودند که زن به تنهایی سرچشمه شرّ و فساد می باشد و لذا روابط و وصلت‌هایی که برای مرد زیان بار بود معتبر نمی دانستند، برای اینکه آن را منافی حقّ مرد و خلاف اخلاق و آداب می دانستند و متقابلاً اگر زن زنا می کرد مرد حقّ داشت او را از محلّ اخراج نموده و او را برهنه با کوتاه نمودن موها از ده بیرون نماید. در انگلیس زن شوهر کرده حقوقی نداشت و حقّ قرار داد و امضائی را نداشت و تمام اموال منقول و آنچه را که از راه کسب و معامله بدست می آورد سهم مرد بود و فقط اموال غیر منقول را غالباً حقّ فروش داشت دلیل آنها بر اینکه زن باید اطاعت مطلق از شوهر نماید و مطیع او باشد، این بوده است که

می گفتند نیرو و قوت از آن مرد است از این جهت باید او را تکریم و احترام نمود، برای اینکه زندگی محط جنگ و جلال است و جنس لطیف قادر بمقاتله باکرو فرنیست، از این جهت به تبع ضعف و ناتوانی او حقوق او نیز سلب می گردد و لذا اوائل قرون وسطی عصر تفصیل ذکور بر اناث و تمییز آنها گردید. (المرأه فی القدیم و الحدیث تالیف عمر رضا کحاله، ج 2، ص 11)

نهضت زنانگی

پس از اختناق شدید و مرد سالاری قوی، حامیان حقوق زن در اروپا تصمیم گرفتند آن تمایز سهمگین را از میان بردارند؛ اولین کشورهایی که در این زمینه برپا خاستند کشورهای اسپانیا فرانسه و انگلیس بود. در قرن هفدهم شعار طرفداران آزادی زن این بود که زنها باید به تحصیل علم و آموزش پردازند تا آمار دانشمندان و ادبا و صاحبان فنون آنان مانند مردان فراوان شدند و از این راه مقام و منزلت زن ترفیع یافته و به حقوق نائل شوند، خلاصه سخن آنها این بود که می گفتند: خداوند جنس زن و مرد را یکسان آفریده، پس فرقی با یکدیگر ندارند بلکه باید هر دو در مسابقه مزایا شرکت داده شوند تا هر کس گوی سبقت را ربود، امتیاز از آن او باشد و برای اثبات نظریه خود در فرانسه و انگلیس و آلمان جلساتی تشکیل داده و خواهان حقوق برابری زنها با مردها شدند؛ اما مخالفین آنها که معتقد بودند زن از نظر هوی و هوس متغیر و ثابت نیست، می گفتند: زنها از مردها خوشوقت تر هستند و همان احترامی که به زن گذاشته می شود و دارای حجاب و پوشش است همان برای او کفایت می کند و بیش از آن را لازم ندارد. از جمله مخالفین آزادی زن در قرن 18 مونتسکیو - روسو - مویسیر - دیدرو و اگوست کنت بودند؛ این تعارض و تهافت همچنان ادامه داشت، تا اینکه امریکا به استقلال دست یافت و فرانسه انقلاب نمود که خود کمکی به زنها آزادی خواه و خواستار برابری، کرد (همان مأخذ، ص 20) اما هنگامیکه ناپلئون بناپارت رئیس جمهور فرانسه شد، ندای آزادی خواهی زن را در تمام فرانسه خاموش کرد و دلیل او این بود که زن باید در کنج خانه بنشیند و حافظ اموال مرد باشد و فرزند تربیت کند، لکن شیوه ناپلئون دوام نیافت و طرفداران نهضت نسوانی بویژه در باره تعلیم و تربیت عالمگیر شد (همان، ص 22)

نهضت و رنسانس نسائی در اروپا

قرن هیجدهم را که می توان قرن نهضت و بیداری زنها نامید، علی رغم محدودیت و انحطاطی که در گذشته تحمّل می شدند، وارد مرحله جدیدی از حریت و آزادی شدند و در علوم و فنون اجازه یافته و وارد شدند، در اواخر قرن هیجدهم که از علم و دانش بهره ای برده بودند، در قرن نوزدهم بر حرص آنها در تحصیل علم و دانش

و فنون و صنعت و هنر افزوده شد و مرحله تئوری و آموزشی را پشت سر گذاشته و در قرن بیستم وارد مرحله عمل شده و بسیاری از حقوق را که مطالعه می کردند به دست آوردند. در سوئد در جلسات شهرداری شرکت می کردند و در انگلیس از اعضای مجلس بلدی به حساب آمدند و حق انتخاب پیدا کردند و در ولایات متحده امریکائی تمام دربهای مشاغل عامه به طور مساوات به روی زنها باز شد و در استرالیا و زلاند نو زنها بدون منازعه در تمام حقوق شرکت داشتند؛ خلاصه در بیشتر کشورهای اروپائی به مساوات حقوق سیاسی زنها اعتراف شد و در همان وقت به مساوات حقوق اقتصادی و اداری نیز اقرار گردید؛ در فرانسه و بیرون آن بسیاری از مشاغل را زنها به راحتی اداره می کردند مانند: دکه های آهن فروشی و پست و برق؛ در امریکا و استرالیا و کشورهای شمالی حقوق مساوات اقتصادی حکم فرما بود (همان، ج 2، ص 30-40). مساوات به گونه ای حکم فرما شد که به زندگی خانوادگی آسیب وارد شد و اطاعت زوجه از زوج نسخ گردید و هزاران زن آمریکائی و اروپائی مخصوصا اروپای شمالی، با مردها در تمام ابعاد در حال مسابقه هستند تا جائیکه بیم آن می رود که در آینده امپراتوری نسائی اعلان شود، با اینکه معلوم است که زنها با توجه به وضع جسمی و روحی به آرمان و آرزوی خود نخواهند رسید، فقط تمدن و فرهنگ انسانی خراب خواهد شد (همان، ص 32)

نهضت زن در فرانسه

زن در فرانسه تحت سلطه مرد بود و مرد می توانست او را بکشد یا زنده بدارد و هر وقت خواست او را طلاق بدهد؛ دختران فرانسوی در قرن 16 و 17 اسیر بودند تا اینکه انقلاب فرانسه در سال 1789 م به وقوع پیوست، قبل از انقلاب زن حق ارث نداشت، تنها هنگامیکه شوهر می کرد حق مهر داشت آنهم غالبا به وسیله پسر بزرگ «غصب می گردید و زن ناچار بود که به دیر پناهنده شود و راهبه و تارک دنیا گردد (همان، ص 52)

موقعیت زن در میان چینها

موقعیت جنس اناث در میان مردم چین وضع بهتری از سایر ملل نداشته؛ زیرا در چین رسم بوده که وقتی دختر متولد می شد او را به علامت ذلت و خضوع بر روی زمین می خوابانیدند و به او شیر می خوراندند، همانطور روی زمین بازی می کرد و خود تعلیمی بود بر اینکه وی در آینده بار سنگین زندگی را باید به دوش بکشد. در آداب و رسوم چینی آمده است که زن و مرد نباید در مجلس با یکدیگر گرد همائی داشته باشند؛ نباید در یک مرکب سوار شوند و نباید از وسائل تزئینی واحدی با یکدیگر استفاده نمایند، برای اینکه مبادا دست آنها با یکدیگر تماس حاصل کند و اگر زنی خواست چیزی را به مردی بدهد باید آنرا در سبیدی بگذارد تا آن مرد بیگانه آنرا بردارد؛

متقابلاً مرد نیز همین عمل را با زن انجام می‌داد. زندگی زن را به سه دوره تقسیم کرده بودند که آنها را اطوار سه گانه طاعات می‌نامیدند: دور اوّل دوران جوانی است که دختر باید مطیع پدر و برادر باشد دور دوّم دوران ازدواج و همسری است که باید مطیع شوهر باشد، دور سوّم دوران بیوگی و از دست دادن شوهر است که باید از پسر خود اطاعت نماید. در دوران اوّل تا پانزده سالگی باید موهای خود را کوتاه نماید و هنگامیکه به بیست سالگی رسید باید شوهر کند و این پدر است که به وسیله سمسار برای او شوهر انتخاب می‌کند. زنیکه شوهر می‌کرد او را هو می‌نامیدند و معنای این حکم تواضع و فروتنی بود یعنی فروتنی در برابر شوهر تا اینکه اولین کتابیکه راجع به زن به وسیله زنی در قرن اوّل میلادی تألیف شد و نام آنرا «نصائح النساء» پند نامه زنها گذارد، در این کتاب آمده است برای زنها خضوع و فروتنی کنید و دیگران را بر خود مقدم بدارید به آنچه به دست می‌آوردید فخر مکنید و از کوتاهی خود نیز عذر نخواهید، اهانت را تحمل کنید اما در مقابل ناسزا و سرزنش خشم نمائید، پیوسته مانند آدم ترسناک و مضطرب باشید. بر زن واجب است که از شوهر خود تبعیت نماید و سایه وار دنباله رو او باشد برای بانوان چهار مسلک است که باید در آن مشی نمایند: اوّل سلوک و شیوه زندگی، دوّم گفتار؛ سوّم دیدگاه و نظر و چهارم احکام و واجبات. در قرن ششم میلادی یکی از علماء چین کتابی نوشت به نام توصیه به خانواده‌ها، در آنجا گفته زن باید هم خود را صرف پختن غذا و تهیه لباس اداره منزل نماید و حقّ حکومت و اداره سیاسی خانواده را نخواهد داشت و اگر مهارتی و اطلاعاتی راجع به گذشته و حال دارد برای کمک به شوی خود آنرا در اختیار او بگذارد. (همان، ج 1، ص 152)

زن در حقوق جزای چین

در آئین جزائی چین زن با مرد فرق دارد؛ فی‌المثل مقرر داشته است که زنی که شوهر خود را اذیت نماید مجازات خواهد شد، اما اگر مردی زن خود را آزار دهد و اذیت نماید مجازاتی برای آن تعیین نشده است. در آئین چین زن ملک پدر و برادر محسوب می‌شد و بدون مشورت با او، وی را شوهر می‌دادند و اسم شوهر او را نیز نمی‌بردند. ثروتمندان چینی زنان خود را در خانه ویژه‌ای سکونت می‌دادند و با اذن شوهران به وسیله کالسکه در بسته از منزل خارج می‌شدند، اما زنها فقرای آشکارا بیرون می‌شدند و به کارهای سخت می‌پرداختند؛ عقد ازدواج در نزد آنها دائمی بود و دیگر فسخ نمی‌گردید؛ عقد ازدواج قبل از سنّ بلوغ بسته می‌شد و دیگر، زنی که ازدواج کرده بود اگر شوهر او می‌مرد حقّ شوهر کردن را نداشت (همان، ج 1، ص 160)

نهضت زنان چینی

پس از آن دوران تاریک و سیاه و ذلت باری که بر جنس اناث چینی گذشت در اوائل قرن بیستم 1922 م با ارتباطی که میان فرهنگ زنان شرق نزدیک و ژاپن به وجود آمد، میلیونها نفر از زنان چینی که از استعداد بالایی برخوردار بودند به پا خواستند به سرعت لیاقتهای خود را از سایر زنان پیشرفته غرب به ظهور و بروز رسانند که به اعتراف لادی بلیک انگلیسی مدیریت زن بر اولاد و فرزندان خود به مراتب بالاتر از اشراف و مدیریت زن اروپائی است. پس از نهضت، قانون مدنی چین تغییر کرد به گونه‌ای که هرگاه شوهر می‌مرد زن رئیس خانه و همه کاره آن می‌شد و کسی در برابر او عرض اندام نمی‌کرد و اگر شوهر شغلی داشت که نیاز به کمک داشت زن با بهره‌بری از کلیه حقوق و امتیازات آن، مانند شوهر خود لباس مرد به تن می‌کرد و مانند او کار انجام می‌داد. در سال 1922 که آغاز نهضت زنان چینی به حساب می‌آید، پانصد نفر از زنان چینی نامه‌ای مبنی بر احیاء حقوق زنان تقدیم پارلمان چین نمودند؛ در این نامه طی شش بند درخواستهایی به قرار زیر شد: اول آنکه مدارس برای تعلیم و تربیت زنان و بانوان تأسیس گردد، دوم آنکه حقوق خانوادگی تغییر یابد و شامل زنها نیز بگردد و زنها نیز مانند مردان از کلیه حقوق دستوری مدنی برخوردار باشند، سوم تصویب قانون مساوات میان زن و مرد و تعمیم آن از حیث مالکیت و وراثت، چهارم ایجاد نظام خانواده که مشتمل حقوقی باشد برای زن، همانگونه که برای مرد مشتمل است، پنجم جلوگیری از ظلم و ستم و استثمار از زنها و ایجاد نظام هماهنگ برای زنها در دوران اشتغال که اجرت زنها به اندازه اجرت مردان باشد، ششم تأسیس و تصویب قانون حمایت از خانواده به گونه‌ای که زن شاغل در دوران وضع حمل اجرت و مزد عمل خود را به طور کامل دریافت نماید (همان، ج 1، ص 160)

موقعیت زن در بلاد تبت

در بلاد تبت رسم بر زن سالاری بوده است و اداره خانه و بیرون آن به عهده زن می‌باشد و در برابر اراده او اراده دیگری وجود نداشت. دختران شوهر را خود از میان جوانها انتخاب می‌کردند. اگر پسری منظور او بود وی را از مادر او نه از پدر خواستگاری می‌کرد و او را زوج خود قرار می‌داد و او را وادار می‌کرد که برای آن دختر قسم بخورد که خالصانه مطیع خواهد بود. زن تبتی مجاز بود که به بیش از یک مرد ازدواج نماید چه بسا در یک خانه چهار الی پنج مرد با یک زن به سر می‌بردند و اگر مردی به زن خود خیانت می‌کرد او را بشدیدترین مجازات

کیفر می نمودند و هیچ یک از شوهرها حق نداشت که مراقب رفتار زن با دیگر مردان باشد؛ زیرا قوانین مدنی و دینی تبّ تنها این حق را به زنها داده بود و نه به مردان¹.

موقعیت زن در ژاپن

در ژاپن زن در سه موقعیت قرار داشت: نخست در دوران قبل از ازدواج که فرمان بر والدین بود، دوّم دوران بعد از ازدواج که مطیع شوهر و بزرگان خانواده شوهری بود و سوّم دوران بیوگی و بعد از مرگ شوهر که مطیع فرزند خود بود. جمیل بیهم می گوید: ژاپن مانند ملت‌های بزرگ قدیم، زن را جزء کالاهای دنیوی حساب می کرد که مرد هرگونه که خواست در آن تصرف نماید و شریعت ژاپن به مرد اجازه می داد که زن و دختر خود را بفروشد یا اجاره بدهد و خلاصه زن تحت سلطه و سیطره پدر و شوهر بود و وظیفه داشت که پیوسته در خدمت شوهر خود باشد و او را نیازارد و در هنگام حرکت می بایستی پشت سر شوهر حرکت کند و حق نداشت در کنار او حرکت کند و اگر زن می مرد شوهر نباید او را تشییع نماید و فقط فرزندان و بستگان او را تشییع می کردند در مسئله طلاق تنها مرد حق داشت؛ تا اینکه در سال 1873 شریعت ژاپن تشریح نمود که قانون طلاق میان زن و مرد مساوی باشد و از این تاریخ به بعد تحوّل در زندگی زنان ژاپن به وجود آمد اما رأی عمومی ژاپن بر این بود که زن باید بیشترین احترام و انصاف را نسبت بشوهر داشته باشد؛ برای اینکه رابطه زوجیت رابطه مقدّسی است، به ویژه در رابطه با اولاد که باید محفوظ بماند. (همان، نقل از کتاب المرأة فی التاریخ و الشرایع، ص 170)

موقعیت زن در امپراطوری ساسانی

در امپراطوری ساسانی بنا بر قوانین متداول، از قدیم زن شخصیت حقوقی نداشت؛ یعنی زن، شخص فرض نمی شد بلکه شیء پنداشته می گردید؛ به عبارت دیگر وی به عنوان شخصی که صاحب حقّی باشد، به شمار نمی رفت بلکه چیزی که می توانست از آن کسی و حق کسی شناخته شود به حساب می آمد وی از هر لحاظ در تحت سرپرستی و قیمومت رئیس خانوار که «کتک ختای» (کدخدا) نامیده می شد، قرار داشت؛ تمام هدایائی که احیاناً به زن و کودکان داده می شد و یا آنچه که آنها بر اثر کار و غیر آن تحصیل می کردند، عیناً مانند درآمدهای اکتسابی بردگان همه متعلّق به این رئیس خانواده بود (زن در حقوق ساسانی تألیف پرفسور کریستیان بارتلمبه ترجمه صاحب الزمانی، ص 13)

¹ همان، ص 161.

نتیجه :

با نگرش که در انظار فلاسفه و شعرا و ادبا با روانشناسان و قبائل و ملل داشتیم چنین وانمود می‌شود که اصولاً نظرها درباره زن از دیر زمان نا مساعد و بدبینانه بوده است.

سؤالی که در این رابطه مطرح است آنست که این بدبینی و بدگویی نشأت گرفته از یک حقیقت است، یعنی آیا جنس اناث ذاتاً از آنچه گفته شده است برخوردار است؟ یا اینکه آتھام و افترا است و احیاناً به عوامل اجتماعی مربوط می‌شود؟

قاسم امین مصری سبب اصلی انحطاط و از قلم افتادگی زن را در جامعه، انحطاط اجتماعی و توحش ملی دانسته است او می‌گوید: تاریخ آگاهی می‌دهد که انحطاط زن با انحطاط و توحش جامعه مربوط است و ترقی زن با پیشرفت و تمدن آنها پیوسته و همیشه لازم ملزوم یکدیگر بوده‌اند. در روم و یونان زن محکوم به اطاعت از پدر یا شوهر و بعد مطیع فرزند بزرگ بود؛ رئیس خانواده مالک تن و جان او بود، می‌توانست وی را بفروشد یا هدیه بدهد و اگر خواست مقتول سازد؛ مرد عرب با قید شرعی از زن تمتع می‌برد و هر چه می‌خواست زن نگاه می‌داشت، هنوز این عادت در قبائل وحشی امریکا و افریقا باقی است. گروهی از ملل آسیائی عقیده دارند زن روح ابدی ندارد و نباید پس از شوهر زنده بماند. در هند پیروان مذهب برهما وقتی شوهر می‌مرد جثه او را می‌سوزانند؛ زن نیز بایست خود را با او بسوزاند. در قرن گذشته دو نفر از بزرگان مارافا مردند یکی هفده و دیگری سیزده زن داشت، همگی خود را با جثه شوهر سوزاندند جز یک نفر که باردار بود منتظر شد و بعد از وضع حمل در پی آنها رفت. پاره‌ای از آنها برای پذیرائی از مهمان مانند فرش و ظرف، بانوی خود را تسلیم او می‌کنند که با او همخوابگی کند، این اوضاع در مللی که مقررات قومی ندارند دیده می‌شود. آنها آنچه دارند مربوط به خانواده است و قدرت قبیله نیز یگانه قانونی است که می‌شناسند، هنوز در ممالکی که تنها قوه حکمفرما است اوضاع همین گونه است ولی در ممالکی که در تمدن بدرجاتی عالی رسیده‌اند روحیات زن اندک اندک اصلاح شد؛ زن امریکائی پیش آهنگ آنهاست، زن انگلیسی در پی او قرار گرفته، بعد آلمانی، فرانسوی، اتریشی، ایتالیائی و روسی، آنها دانسته‌اند که شایسته استقلال‌اند، می‌کوشند تا وسائل وصول به آن را فراهم سازند، فهمیده‌اند که خدایتعالی آنان را آزاد آفریده و از نوع انسان هستند کوشش می‌کنند به آزادی رسیده از حقوق انسان بهره‌گیرند.

(زن و آزادی ترجمه تحریر المرثه تألیف قاسم امینی مصری، ص 21)

برخی هم سبب بدگوئی و بدبینی فلاسفه و شعرا را درباره زنها نتیجه اذیت و آزاری دانسته‌اند که از مادر یا زن پدر دیده‌اند؛ چنانکه شوپنهاور از جمله آنهاست که با مادر خود بر سر ازدواج مجدد مادر با وی به نزاع برخاست و این نزاع با مادر موجب گردید که او فلسفه خود را با عقاید نیمه حقیقی در باره زنان توسعه دهد و

اظهار بدارد که: زندگی بدون زنان هم راحت است و هم بهتر و لذا از مادر که جدا شد زن هم نگرفت و تا آخر عمر تنها زندگی کرد (تاریخ فلسفه ویل دورانت، ص 255). و احتمالاً ابوالعلاء و امثال او که علیه زن داد سخن داده‌اند از همین طرز فکر برخوردار بوده‌اند زیرا ابوالعلاء زن نگرفت و با هیچ زنی حشر و نشر نداشت بویژه که نابینا هم بود و اگر از نوح و لوط هم نظر خواهی می‌شد با توجه به اذیت و آزاری که از ناحیه زنان خود دیدند نظر مساعدی نشان نمی‌دادند بنابر این نظرات منفی اقشار مختلف مردان در باره زنها ناشی از علل متفاوت اجتماعی است که مردها بخاطر برخورد ناخوشایندی که از زنها دیده آنرا مبنای عقیده و رفتار خود درباره زن قرار داده‌اند. چنانکه زنها نیز نظر مساعدی درباره مردها ندارند و آنها را متهم بظلم و زورگویی و حق کشی می‌کنند و خود را برابر مرد و احیاناً برتر هم می‌دانند از آنجمله بی‌بی دختر محمد باقر حنان سر کرده سواره استر آبادی رساله‌ای دارد بنام معایب الرجال که آنرا در رد کتاب تأدیب النساء نوشته، در آن گفته است «نه هر مردی از هر زنی فروتر است نه هر زنی از هر مردی فروتر، مریم و زهرا و آسیه و خدیجه کبری از زنانند و فرعون و هامان و شمردستان از مردان هستند» (سیمای زن در فرهنگ ایران تألیف جلال ستاری، ص 114). شبیه سخن بی بی را لاله خاتون همسر آباقا و کیخاتو گفته است:

من آن زنم که همه کار من نکو کاریست	به زیر مقنعه من بسی کله داریست
به هر که مقنعه‌ای بخشم از سرم گوید	چه جای مقنعه؟ تاج هزار دیناریست
درون پرده عصمت که جایگاه منست	مسافران صبا را گذر به دشواریست
جمال سایه خود را دریغ می‌دارم	ز آفتاب که آن شهر گرد و بازاریست
اگر چه بر همه عالم مرا خداوندیست	ولی به نزد خدا پیشه‌ام پرستاریست

(همان، ص 114)

با این تقابل نتیجه می‌گیریم که اظهارات بدبینانه مردان و زنان درباره یکدیگر از حب و بغض شخصی ناشی می‌شود و جنگی است که از آدم و حوا میان دو جنس اناث و ذکور بوده است و نزاعی صنفی است که هر کدام از دید منافع و توقعات خویش در باره جنس مخالف سخن گفته است.

منابع:

1. ابوالعلاء معری، عقاید فلسفی و دیوان ابوالعلاء ترجمه حسین خدیو جم تهران انتشارات مروارید، 1342.
2. المرأة فی القدیوم و الحدیث، عمر رضا کحّاله دمشق، 1399 هـ.
3. احمد بهمنش، تاریخ ملل قدیم آسیای غربی انتشارات دانشگاه تهران، 1374.
4. افضل الدین محمد مرقی کاشانی، مصنفات به تصحیح مجتبی مینوی - یحیی مهدوی تهران 1366.
5. بهارستان، چاپ افست تهران 1348 از روی نسخه چاپ وین
6. به تصحیح مدرس رضوی، حدیقه الحقیقه و شریقه الطریقه تهران، 1359.
7. به تصحیح مصطفی فیض کاشانی، دیوان کاشانی بی تاریخ.
8. پرفسور کریستیال بار تلمبه، زن در حقوق ساسانی ترجمه دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی تهران 1337.
9. تاریخ تمدن اسلام و عرب، گوستاو لوبون فرانسوی ترجمه سید هاشم حسینی چاپخانه اسلامیّه تهران، 1347.
10. تنکابنی، قصص الانبیا به تصحیح فریدون تقی زاده تهران 1362.
11. جلال ستّاری، سیمای زن در فرهنگ ایران نشر مرکز تهران 1375.
12. دکتر اتو کلاین برک روانشناس اجتماعی ترجمه دکتر علی محمد کاردان شرکت نشر اندیشه تهران 1342.
13. سنائی، دیوان به تصحیح مدرس رضوی تهران 1354.
14. سیاستنامه به کوشش جعفر شعار تهران 1358.
15. سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی، تصحیح جلال الدین حسینی آرموئی تهران 1366 آثار الوزراء
16. شیخ محمد بلاهیجی، مفاتیح الاعجاز در شرح گلشن راز از انتشارات کتابفروشی محمودی تهران بی تاریخ.
17. عمر رضا کحّاله، المرأة فی القدیوم و الحدیث دمشق 1399 هـ.
18. قاسم امین مصری، تحریر المرثه ترجمه علی مهذبّ زن و آزادی چاپخانه مرکز تهران 1331.
19. ویل دورانت، تاریخ تمدن ترجمه ابوالقاسم طاهری
20. ویل دورانت، تاریخ فلسفه ترجمه عباس زریابی خوئی چاپ تابان اتهران 1335.
21. ویل دورانت تاریخ فلسفه ترجمه عباس زریابی خوئی چاپ تابا تهران، 1335.

زنان خاورمیانه: پیشروی و پس زنی

نویسنده: پروفیسور نیکی. ر. کدی

ترجمه: نیایش طلایی و صبا پرهام



مدرسه فمینیستی: در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی بود که گروه های زنان درگیر سیاست ها و تحولات مدرن خاورمیانه و آفریقای شمالی شدند و اولین درگیری شان هم ابتدا به واسطه ظهور و فعالیت سازمان ها و جنبش های ملی گرایانه ای که به طور مجزا دارای واحد زنان بودند، پدید آمد. اولین حرکت های سیاسی منطقه که زنان در آنها درگیر شدند، شامل واقعه تحریم تنباکوی ایران بر علیه انگلستان در سال 92 - 1891، همچنین تاسیس قانون اساسی و پارلمان ایران در انقلاب مشروطیت آن کشور (11 - 1906)، جنبش ملی گرای مصر در سال 1919 و مقاومت موفقیت آمیز ترکیه در مقابل تجزیه کشور بعد از جنگ جهانی اول می شد.

در ابتدای قرن بیستم، گروه های زنان با جدیت برای پیشبرد جایگاه زنان در جامعه تلاش گسترده ای را آغاز کردند که این تلاش های اولیه و بسیاری از کوشش های بعدی، مشخصاً بر موضوعاتی چون تحصیل و آموزش، رفاه اجتماعی، بهداشت، و آموزش شغلی زنان تاکید فراوان داشتند. این اهداف، با آنکه در حقیقت اجتماعی به حساب می آیند اما به زعم آنها سیاسی محسوب می شدند، چرا که آنها در واقع به حوزه ای که سابق بر آن تنها تحت کنترل علمای اسلام (رهبران مذهبی) قرار داشتند یا توسط بزرگان محلی کنترل می شد، نظر داشتند و در مقابل، محافظه کاران به همراه برخی از علمای دینی، غالباً با فعالیت سیاسی زنان و تحصیل دختران خارج از خانه مخالفت می کردند و چنین مقاومتی در برخی اوقات به منازعات و چالش های بسیار تند و تیز می انجامید (با این توضیح که مخالفت های آنها با استخدام زنان و تحصیل دختران، شباهتی با تندروهایی شبیه آنچه که در عصر کنونی در افغانستان با نام طالبان می شناسیم نداشتند).

گروه های زنان، بعد از جنگ جهانی اول، توانستند طعم رشد و توسعه در چندین کشور منطقه - از جمله مشهورترین شان، مصر، ترکیه و ایران - را بچشند که برخی از این گروه ها البته رابطه ای نزدیک با احزاب سیاسی ای چون کمونیسم، سوسیالیسم و احزاب ملی گرا داشتند. اما با همه این تفاسیر، در سال های 1930، دو تن از روسای کشورهای منطقه، هم رئیس جمهور ترکیه، مصطفی کمال آتاترک، و هم رضا شاه پهلوی در ایران، به

شیوه های متفاوتی، به استقلال سازمان های زنان خاتمه دادند و همه را تحت کنترل مرکزی [دولتی] در آورند. به این ترتیب که در دهه های اخیر، با وجود آنکه سازمان های غیر دولتی اغلب برخوردار از میزان متفاوتی خودمختاری هستند، اما به واقع با انحلال گروه های زنان ناسازگار، کم و بیش کنترل مرکزی سازمانی به صورت الگوی شماری از کشورهای خاورمیانه در آمده است.

عمل گرایان و اسلام گرایان

دگرگونی های ذکر شده در روش عملگرایانه زنان، مقارن بود با تغییرات سیاسی بزرگتری که در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا رخ دادند. در دهه های اولیه، ایدئولوژی غالب، ملی گرایی بود و کمونیسم و سوسیالیسم نیز مهم و تاثیرگذار به حساب می آمدند. اما در دهه های اخیر، بالاخص از دهه هفتاد قرن بیستم به بعد، ظهور و رشد جنبش های اسلام گرایی که بسیاری از آن ها مخالف با برابری زنان با مردان بودند، به چشم می خورد.

رشد اسلام گرایی به واقع تا اندازه ای، واکنشی در قبال سیاست های شکست خورده ملی گرایی و سوسیالیسم در غرب (به خصوص در رابطه با کشور اسرائیل) بود. همچنین این مسئله کم و بیش مرتبط با افزایش نفوذ عربستان سعودی بود که از حیث منابع نفتی بسیار ثروتمند بوده و کمک های مالی بسیاری هم به خارج کشور؛ از جمله سازمان های بنیادگرای مذهبی انجام می داد. این گرایش اسلامی (هرچند البته در این میان، برخی از گروه های اسلامی زنان نیز شروع به باز تفسیر اسلام بر مبنای تساوی طلبی جنسیتی کرده بودند و فعالیت هایشان برای حقوق زنان مفید هم بود) اما در کل، اثر منفی برای حقوق زنان داشت. در چنین شرایطی حتی سازمان های هم پیمان (متفق) چون ملی گرایی و چپ گرایی زنان که برنامه هایشان شامل حمایت از حقوق زنان هم می شد، نیز اکثرا از زنان می خواستند تا اهدافشان را به تعویق بیندازند. به علاوه که حکومت های ملی گرا نیز به ندرت متعهد تغییر دادن گرایشات فرهنگی ای که مؤید نابرابری جنسیتی بودند، می شدند (با وجود این البته امروزه، برخی اقدامات تربیتی - آموزشی از این دست در ترکیه در حال انجام است).

علت مقوم رشد اسلام گرایان در سالهای اخیر، به واقع، گسترش شهر نشینی و رشد حاشیه نشینی و هرچه سیاسی تر شدن طبقه فرو دست و مردان و زنان کوچه و بازار در اغلب کشورهای اسلامی، است که بیشتر متمایل به مقاومت کردن در مقابل شیوه های مدرن یا غربی هستند. در حقیقت در همان اوایل دهه 20 میلادی، بعد از شکل گیری گروه «اخوان المسلمین» در مصر بود که تشکل های زنان مسلمان نیز که غالبا وابسته به گروه های اسلامی مردانه بودند و با جدیت به مخالفت با پیروی از شیوه های غربی و مسیحی می پرداختند، شروع به شکل گیری کردند. این واقعه کاملا در تقابل با جنبش های اولیه ایی بود که برای توسعه حقوق زنان - چه در غرب و چه

شرق آسیا - شکل گرفته بودند و عمدتاً زنان طبقه تحصیل کرده، متوسط و بالای جامعه را به سمت خود کشیده بودند و بسیاری از مطالباتشان نیز الگو گرفته از نمونه های غربی بوده است به این معنا که تحقیقات نشان می دهند که گروه های اسلامی و تشکل های دیگر زنان، در عین این که نسبتاً در مقابل مسیحیت و سایر تبلیغ های دینی عکس العمل نشان می دادند اما در واقع تا اندازه ای نیز مقلد ایشان بوده اند. مبلغان مذهبی ای که اغلب پیشگام احقاق حق تحصیل و بهداشت برای دختران بودند، ولی هدف از تغییر مذهبی ایشان به صورت محلی و منطقه تعریف شده بود.

در دهه های اخیر، اصلی ترین خواسته سیاسی جنبش های زنان خاورمیانه، مطالبه «حق رأی» بوده است. در ترکیه مصطفی کمال آتاترک این حق را در سال 1930 برای انتخابات شهرداری ها و در سال 1934 برای انتخابات ملی اعطا کرد، یعنی پیش از آنکه فرانسه، ایتالیا یا سوئیس حق رای عمومی را بپذیرند. در ایران هم در زمان محمد رضا شاه پهلوی و سرانجام امروز زنان تمام کشورهای خاورمیانه، به استثنای عربستان سعودی، حق رأی دارند و تقریباً همه کشورهای منطقه اصلاحاتی را در «قانون خانواده» صورت داده اند، اما طبیعت این اصلاحات عمدتاً متغییراند. ابتدایی ترین و قوی ترین تغییرات قانون خانواده توسط رهبران ملی گرا، بدون تکیه چندان بر داده های جنبش های زنان انجام شد. چهره شاخص این نهضت اصلاح گرایانه، مصطفی کمال آتاتورک بود که نخستین بار این اصلاحات (جایگزینی شریعت، با مجموعه قوانینی مبتنی بر نظام قانونی سوئیس) را در ترکیه صورت داد.

بعدها، در سال 1957، رئیس جمهور تونس، حبيب بورقیه نیز مجموعه قوانین شخصاً وضع شده ای را که قانون تعدد زوجات برای مردان را نسخ می کرد و در برگیرنده موارد قانونی بسیاری در رابطه با برابری جنسی بود را بنیان نهاد. در حالی که اغلب دولت های عرب / عثمانی پیشین، قانون خانواده عثمانیان را که همان طور که در اواخر قرن نوزدهم به اصلاح و تدوین اش پرداخته بودند، حفظ کردند. در کشور افغانستان اما اصلاح قوانین جنسیتی از بالا - ابتدا با تلاش های رفرم طلبانه پادشاهان و سپس تلاش های کمونیست ها - در مواجهه با مخالفت های محلی و بعدتر مخالفان مسلحی که از خارج از کشور حمایت می شدند، شکست خورد. در عراق نیز عبدالقاسم قسیم، نخست وزیر چپ گرایی که در سال 1958 سلطنت عراق را سرنگون کرد به طور کلی قوانین خانواده کشور را در سال 1959 اصلاح کرد و بعد از آن نیز با این که تحت هجوم بنیادگرایان و اسلام گرایان بود اما همان قانون کماکان به عنوان مبنای قوانین خانواده عراق باقی ماند. در دهه های اخیر همچنین فشار انجمن های زنان در کشورهایی چون مراکش، مصر و ایران موضوع اصلاح قانون خانواده را به شکل فزاینده ای تحت تاثیر قرار داده است.

آخرین پیشرفت های سراسر منطقه در حوزه برنامه ریزی برای خانواده، بهداشت زنان و حق تحصیل و مشارکت نیروی کار زنان، منجر به بیشتر شدن مشارکت برابر و گسترده تر زنان در زندگی ملی شان شده است. این پیشرفت ها همه، مرهون تلاش و فعالیت تشکل های زنان است که به سختی و با پرداخت هزینه های گاه سنگین برای کسب آنها مبارزه کرده اند. هرچند که در کل، ارتباط مشخصی بین تاریخچه تشکل های قدرتمند و فعال زنان (آنچنان که در مصر وجود دارند) و موفقیت نسبتا گسترده تری که در دستیابی به برابری جنسیتی (آنچنان که در ترکیه و تونس) رخ داد، وجود ندارد. با این همه، بلوغ و مهیا شدن فضا و زمان مناسب برای اصلاحات قوانین جنسیتی، تحت تاثیر عوامل بسیار گوناگونی قرار دارد.

پیشرفت ها در مراکش

همان طور که پیشتر ذکر شد، در دهه های اخیر افزایش جمعیت و فعالیت زنان و مردان در خاورمیانه جنبه ای سیاسی پیدا کرده است. این مسئله محصول وقایع متعددی چون رشد سریع شهرنشینی، رشد جمعیت، شرایط اقتصادی بی ثبات، افزایش سطح تحصیلات و مشارکت نیروی کاری (خصوصا زنان)، به مانند بسیاری از موضوعات بین المللی است که توجه گسترده ای را به خود جلب می کنند. این سیاست زدگی مضاعف در واقع گروه های ملی گرای سکولار، سوسیالیست، و به ویژه - از حوالی سال 1970 به بعد - سازمان های به سرعت رشد یافته اسلام گرایی (که ظهورشان بیشتر در شهرهای کوچک و در میان تازه شهرنشین شدگان و تازه تحصیل کرده گان بوده)، را درگیر کرده است.

در آفریقای شمالی یک عامل مهم همکاری در اسلامی کردن جامعه، سیاست تعریب در شیوه کار و ارتباطات بوده است که مشخصا گرایش قوی ای در مراکش و الجزایر به حساب می آید هر چند که این هر دو فاکتور تعریب و رشد بکارگیری قوانین و عرف اسلامی از طرف جمعیت های غیرعرب الجزایر و مراکش ترد شده اند. این گروه ها که در دوره های ابتدایی به خاطرشان حتی فرانسوی ها از مجموعه قوانین حقوقی مغایر با نمونه های قابل قبول مسلمانان عرب، حمایت کردند، عموما از قوانین و الگوهای استقبال می کنند که سکولارتر و البته تساوی طلب تر هستند. فی الواقع مراکش جای است که در دهه های اخیر، مشارکت سیاسی اسلام گرایی و سکولاریسم هر دو به یک اندازه درش رشد کرده است و همین مسئله یک موضوع مطالعاتی جالب توجه برای مباحث جنسیتی را به وجود می آورد، زیرا دستاوردهای آخرش در رابطه با حقوق زنان، توانسته است سیاست های مرتبط با زنان، در ایران، الجزایر و سایر نقاط را متاثر کند.

مراکش به عنوان یکی از مستعمرات فرانسه، در سال 1956 به استقلال رسید و امروز یک کشور سلطنتی - پارلمانی به شمار می آید که دارای احزاب سیاسی است و علی رغم این که پادشاه آن مدعی نظارت عملی میباشد، انتخابات برگزار می کند. در هر دو کشور مراکش و الجزایر، به عنوان مستعمره های سابق فرانسه، مجموعه مقررات قانونی ای که در باره موضوعات خانواده حاکم اند و تحت عنوان "موداوانا (Mudawwana)" شناخته شده اند، عناصر نابرابرخواه شریعت را حفظ کرده اند و تنها دستخوش اصلاحات مختصری شده اند. برای دهه های متمادی شکل های زنان مراکشی، همراه با زنان روشنفکر - که از مشهورترینشان نویسنده و جامعه شناس فاطمه مرنیسی است - و هم تراز با احزاب سیاسی مترقی، محرک ایجاد اصلاحات بوده اند. هرچند در عین حال، اسلام گرایی در سایر نقاط جهان اسلام با قدرت رشد کرده است؛ برخی از سکولارها، سعی در ایجاد سازگاری و تطبیق داشته اند. موضوعی که در مقایسه اثر اول مرنیسی " فراتر از حجاب" که به واقع از سکولاریسم حمایت می کند، با آثار بعدی اش که سعی در تفسیر دوباره اسلام به شیوه ای فمینیستی را دارد، به خوبی قابل درک است.

در مراکش نیز چون سایر کشورهای اسلامی، حتی کسانی که ارزش های بنیادی سکولار را حفظ می کنند، اغلب به تفاسیر جدید از اسلام رو می آورد.

در مراکش شکل های زنان و متحدان مترقی شان، مدت طولانی برای ایجاد قوانین تساوی طلبانه خانواده سخت کوشیدند. برای نمونه در سال 1992 کمپین نوآورانه یک میلیون امضا قصد داشت تا با جمع آوری یک میلیون امضاء دادخواستی به نفع چنین قوانینی، تنظیم کند. کمپینی که به سرکردگی انجمن مهم دموکراتیک زنان مراکشی، در سال 1985 به عنوان اولین سازمان زنان مراکش که مستقل از هر حزب سیاسی بود (علی رغم وابستگی رهبرانش به حزب چپ پیشرو و سوسیالیسم) شکل گرفت و فقط ظرف چند ماه توانست تا بیش از 1 میلیون امضاء جمع کند؛ اما بسیج فعالان اسلامگرای داخل مدارس و دانشگاه ها، اقدام به جمع آوری 3 میلیون امضا در مخالفت با این کمپین کردند و به علاوه روزنامه های اسلام گرا نیز به مخالفت با آن پرداختند و به طور ضمنی خواستار طرفداری شاه حسن دوم از اسلام گرایان شدند و نهایتاً با اصرار شاه، کمپین به کار خود و پیگیری مطالبات اش از شاه پایان داد.

در سال 1993 نیز شاه حسن دوم صرفاً فرمان اصلاحاتی جزئی را صادر کرد. اما در سال 1998، علی رغم اینکه آنها از امید به تساوی طلبی مایوس شده بودند، شاه به همکاری با احزاب مخالفی چون سوسیالیسم ها تن داد و آنها نیز برنامه جامعی را برای پیشرفت زنان طرح کردند. طرحی که شامل ادعاهای کمپین یک میلیون امضا، (ایجاد اصلاحاتی مفصل در قوانین خانواده (Mudawwana) بود و به همین دلیل دوباره باعث خشمگین شدن

اسلامگرایان گردید؛ اما این بار، پادشاه جدید، شاه محمد، که در سال 1999 به تخت نشسته بود، عقب نشست و برنامه اصلاحات اش، متضمن توسعه و افزایش حقوق زنان شد.

و به این ترتیب این دولت جدید، مسبب شد تا زنان به توسعه کشور پیوندند و طرحی که شامل تغییرات تساوی طلبانه عمده ای در قانون بود، اجرایی شود. اما در مقابل، در مارس 2000 صدها هزار نفر در کازابلانکا در مخالفت با این برنامه تظاهرات کردند. در حالیکه به شکل مختصرتری نیز در طرفداری از طرح نیز در رباط، پایتخت مراکش اتفاق افتاد و شاه محمد به سبب مخالفت قوی ای که وجود داشت، اجرای طرح را به شکل رسمی فسخ کرد و کار برای آن را در پشت صحنه ادامه داد. وی همچنین شکل سنتی حرمسرای سلطنتی را منسوخ کرد و با زنی مدرن ازدواج کرد و در ادامه، پس از بمب گذاری تروریستی مرگباری که رخ داد، دست به اقدامات تندی در مقابل اسلام گرایان زد. او در اواخر سال 2003 فرمان ایجاد تغییراتی عمده در قانون خانواده، که موجب نزدیک شدن قانون مراکش به نظام تقریباً تساوی طلب تونس می شد را صادر کرد که در سال 2004 در مجلس تصویب شد (هر چند که البته قانون تعدد زوجات، با شرط اجازه قاضی و موافقت همسر اول، کماکان وجود داشت و قدرت بیشتر موارد طلاق به قضات واگذار شده بود). شاه محمد که بیشتر همچون حبیب بورقیبه در تونس بود و نه شبیه به آتاترک، به واقع پایه گذار اصلاحات اسلامی گردید. اما هنوز امروزه اجرای اصلاحات با مشکلی روبروست و آن همان تحریکاتی است که محافظه کاران و اسلام گرایان در مقابل اصلاح طلبان صورت می دهند و آنها را با عناوینی چون امپریالیست و عامل صهیونیسم می خوانند. در حقیقت امروز همه طرف ها، علیرغم وجود معدودی مانند مریسی که با جدیت به تفسیر دوباره اسلام مشغولند؛ از زبان اسلامی استفاده می کنند.

تصویری آشفته در ایران

در ایران، وضعیت زنان، دیر زمانی است که متأثر از پابندی و التزام کشور به قوانین و مقررات مذهب تشیع - که در جهان اسلام در اقلیت قرار دارد - بوده است. مذهب تشیع از زمان تسلط سلسله صفویه (1501-1722) در ایران غالب گردید. قوانین این مذهب حاوی برخی مقررات ویژه هستند که زنان را تحت فشار می گذارند - از جمله مسئله حق ارث برای دخترانی که هیچ برادری ندارند و مهمتر از آن، وجود قانون ازدواج موقت (صیغه) که به وجود رابطه با هر طول زمانی راجع است (و البته به فرزندان ناشی از آن)، مشروعیت می بخشد. علاوه بر این، امروزه فقها و علمای شیعه در ایران هم از لحاظ اقتصادی و هم سیاسی بسیار قدرتمندتر از گذشته و البته قوی تر از علمای سنی سایر کشور ها شده اند و این شرایط به همان نسبت، وضعیت زنان را تحت تاثیر خود قرار داده است.

زنان البته در انقلاب مشروطیت سال 11 - 1906 که قانون اساسی مدرن را برای ایران به ارمغان آورد و همچنین در جنبش های چپ گرا و یا ملی گرای مختلف قرن بیستم، نقش بسزایی داشتند. جنبش هایی چون نهضت ملی کردن نفت به رهبری نخست وزیر وقت، دکتر محمد مصدق. سازمان های زنان نیز پیشگام تلاش در احقاق حق تحصیل دختران، آموزش شغلی و بهداشت شدند. هرچند که البته مقاومت بخشی از روحانیت و محافظه کاران، باعث گردید تا اعطای حق رای و اصلاحات قانونی تا سال 1963 به تعویق افتد.

اما با حمایت محمدرضا شاه پهلوی (کسی که از 1941 تا 1979 در ایران حکومت کرد)، اغلب سازمان های زنان زیر سایه و تمرکز یک سازمان واحد به نام «سازمان زنان» ایران (WOI) قرار گرفتند. در سال 1967 (WOI) از اصلاح قانون حمایت از خانواده (FPL) که در سال 1975 مطرح و تقویت شد، نیز حمایت کرد. این قانون دلایلی را پایه نهاد که با آن زنان بتوانند برای طلاق اقدام کنند، حق طلاق یکجانبه مردان و تعدد زوجات محدود شود و اجازه حضانت فرزندان به هر دوی والدین داده شود، که همگی تنها با تصمیم و احکام قضات دادگستری مدرن و دادگاه های سکولار عملی می گردید. در سال 1975، حداقل سن ازدواج برای زنان 18 سالگی و برای مردان 20 سالگی تعیین شد. البته FPL نتوانست قانون ازدواج موقت را نیز فسخ کند، اما برای تضعیف آن طراحی شده بود. سازمان زنان (WOI) و مدیر آن، مهناز افخمی که وزیر امور زنان، هم بود، اغلب تحت انتقاد زنان مخالف در اپوزسیون چپ و ملی گرای ضد شاه قرار می گرفت، حال آنکه با توجه به گذشته، اقدامات و تاثیر قانون حمایت از خانواده FPL، بسیار هم مثبت بودند.

استبداد سیاسی شاه و سیاست های اقتصادی و خارجی وی باعث افزایش اعتراضاتی شد که بیشترشان بعد از سال 1960 رنگ و بوی اسلامی داشتند و باعث گردید تا مقاومتی اسلامی با رهبری آیت الله روح الله خمینی که از سال 1964 تا اوایل سال 1979 از ایران تبعید بود، صورت گیرد. آنچنان که در سال های دهه 70 میلادی، زنان سکولار مخالف سیاست های شاه اغلب سعی داشتند تا با مخالفان مذهبی هماهنگ شوند و برای نمایش این همبستگی، حتی حاضر به پوشیدن چادر و قبول جداسازی رفتارهای جنسی شدند. در آن زمان به واقع صحبت های اولیه آیت الله خمینی در مخالفت با قانون حمایت از خانواده FPL گویی فراموش شده بود زیرا در اواخر دهه 70 آیت الله خمینی تحت تاثیر فعالیت جوانان انقلابی با نگرش اصلاح طلبی در اسلام، شعارهایی بسیار پیشرفته تر مطرح کرده بود. بیشتر سکولارها و چپ ها تصور می کردند که آیت الله خمینی و پیروان مذهبی اش، ناتوان از حکومت کردن هستند و هر حزبی می پنداشت که نهایتا خودش پیروز میدان خواهد بود.

آیت الله روح الله خمینی مشارکت گسترده زنان در تظاهرات انقلاب اسلامی در سال های 1978-1979، تشویق و تبلیغ می کرد و همچنان پس از به دست گرفتن قدرت در فوریه 1979 نیز به تشویق مشارکت زنان در حمایت

های خیابانی از برقراری نظام اسلامی ادامه داد. آیت الله خمینی، با آنکه در سال 1962 با اعطای حق رای به زنان مخالفت کرده بود اما هرگز دیگر حرفی از بازپس گیری این حق از زنان را مطرح نکرد.

در گام اول هرچند که در مخالفت با اجرا شدن قانون حجاب اجباری، بسیاری از زنان در روز جهانی زن در اسفند سال 1358 دست به اعتراض زدند اما در مقابل، با تظاهرات شمار بیشتری از زنان طرفدار آیت الله خمینی مواجه شدند. موضوعی که ابتدا یک حرکت خودجوش بود اما به تدریج تقویت شد، تا این که بعد از فراز و نشیب های بسیار، مسئله حجاب زنان به صورت سیاست رسمی حکومت اسلامی در آمد. اما در آن زمان در حقیقت مسئله حجاب برای اکثر زنان فعال مخالف با تبعیض، کمترین مشکل به حساب می آمد و مسائل اقتصادی و اجتماعی، اجبار به ترک مشاغل در دوره اول انقلاب برای زنان و نیز تغییرات حقوقی و خشونت علیه زنان، مسائل بسیار مهم تری تلقی می شد.

قانون خانواده و شریعت

از زمان پیروزی انقلاب شرایط حقوقی زنان ایرانی پیچیده و بحث برانگیز شده است. قانون حمایت از خانواده (FPL) نیز پس از انقلاب بلافاصله مورد اعتراض روحانیان قرار گرفت، اما هیچگاه رسماً "ملغاً نشد و هیچ قانون مغایری با آن نیز صادر نشده است و هنوز هم بعضی از دستورات آن در دادگاهها در نظر گرفته می شود. در حال حاضر کرسی ریاست دادگاهها را قضات مذهبی و روحانی در دست دارند، نه سکولارها و قضاوت آنها معمولاً بر اساس شریعت است. از جمله قوانینی که براساس شریعت بوده و پس از انقلاب از آن متابعت می شود حق طلاق یکجانبه برای مردان است اما طلاق برای زنان تنها با تأیید دادگاه دادرسی و تحت شرایط بسیار سخت قانونی، صورت می گیرد. نگهداری از فرزندان پس از سن خردسالی نیز بر عهده شوهر و یا خانواده اوست و پس از آن، مادر هیچ حقی ندارد.

ارزش شهادت یک زن به اندازه نصف ارزش شهادت یک مرد می باشد و به همین صورت تاوان قتل یک زن نیز نصف تاوان قتل یک مرد می باشد. مجازات زن شوهرداری که با مرد دیگری زنا کند و یا مردی که با زن شوهردار زنا کند سنگسار است، در صورتی که مدرک صریح و محکم قرآنی برای زنای محصنه وجود ندارد. (سنگسار به ندرت رخ می دهد اما همه کمپین های زنان ایرانی در تلاش برای توقف کامل آن هستند) بسیاری از زنان و به همان میزان برخی از مردان همراه نیز نسبت به این بی عدالتی موجود در این قوانین شروع به اعتراض کرده اند. برخی از این زنان معترض؛ از قضا همسران و یا دختران رهبران سیاسی نظام اسلامی هستند و در بیشتر مواقع پدران و همسران شان با آنها همدردی می کنند. کمپین های زنان برای رفع قوانین تبعیض آمیز و علیه چنین

رفتارهایی سرانجام منجر به تغییرات تدریجی خواهد شد. برای مثال بچه های زنان بیوه جنگ در کنار مادرانشان ماندند نه خانواده پدری. مهریه یا کابین زن که تا زمان مرگ همسر و یا طلاق آنها حفظ می شود با توجه به نرخ تورم افزایش می یابد. شروط اصلاحی قانون حمایت از خانواده (FLP) که بعد از چند سال در قبال های ازدواج گنجانده شدند و برای اجرایی شدن باید به صورت مجزا توسط عروس و داماد امضا شود. اطلاعات محدودی درباره میزان ازدواج هایی که با این شروط افتاده اند وجود دارد.

قوانین طلاق و سهم بری مالی زنان در ارث در برخی از جنبه ها اصلاح شده اند اما مشخص نیست که چقدر از این قوانین جدید، عملاً به اجرا در می آیند. چرا که قوانین نیاز به حکمیت و روش های اجرای مطمئن دیگری هم دارند. برای نمونه سرعت طلاق توسط مردان با اصلاحاتی در قانون طلاق به تاخیر می افتد اما اگر مردی بر گرفتن طلاق پافشاری داشته باشد موفق خواهد شد. هر چند در سالهای اخیر حضور مشاوران زن در دادگاه خانواده و حتی تعداد محدودی از قضات زن؛ پیشرفت در کارآیی قانون خانواده را عملی کرده است.

وجود فضای رسمی که اجرای قوانین شریعت در ایران را تشویق می کند، اجازه افزایش ازدواج موقت و چند همسری را به مردان می دهد. از سویی دیگر افزایش شهرنشینی و پیشرفت آموزش و مراقبت های بهداشتی باعث بالا رفتن میانگین سن ازدواج شده است. میانگین سن ازدواج در حال حاضر بین بیست تا بیست و پنج سالگی است. اگر چه دختران به طور قانونی از 13 سالگی می توانند ازدواج کنند. زنان ایرانی حتی بیش از گذشته نسبت به حقوق خود آگاه و نگران هستند. اکثر این زنان اغلب با همکاری خانواده خود در پی یافتن راههایی برای حفاظت از حقوق خود و گسترش آن هستند.

راهکارهای جدید سیاسی

وقایع سیاسی ایران بعد از انقلاب سال 1357 را می توان در سه جریان که به طور کلی در سه دهه بعد از انقلاب با یکدیگر همکاری داشته اند؛ خلاصه کرد. هر سه جریان بر روی فعالیت های سیاسی زنان تاثیر گذار بوده اند. اولین بار در بین سالهای 11368-1358 با روی کار آمدن آیت الله روح الله خمینی؛ دوره ای که با سرکوب اعتراضات گروههای سیاسی و درخواست اتحاد و وحدت ملی در زمینه جنگ ایران و عراق در سال 1367-1359 همراه بود. این دوره با فوت آیت الله خمینی به پایان رسید. دوره بعدی یعنی از سال 1367 تا سال 1380 را می توان به عنوان دوره اصلاحات؛ بازسازی و واقع گرایی دید. آیت الله علی اکبر هاشمی رفسنجانی از سال (1376-1384) و حجه الاسلام سید محمد خاتمی از سال (1376-1384) به عنوان رئیس جمهور در این مدت خدمت می کردند اما قدرت نهایی با رهبر نظام یعنی آیت الله علی خامنه ای - جانشین آیت الله خمینی - باقی

ماند. در دوره سوم که از سال 1380 شروع می شود؛ آیت الله خامنه ای به حمایت از محافظه کاران برگشت و این جریان با انتخاب محمود احمدی نژاد به عنوان رئیس جمهور در سال 1384 تقویت شد. (اگرچه "گروههای چپ اسلام گرا" تا سال 1383 کنترل مجلس را در دست داشتند اما بیشتر طرح های پیشنهادی اصلاح طلبان از سوی شورای محافظه کار نگهدارنده رد می شد).

در طول این سه دهه علیرغم سرکوب جنبش های اعتراضی؛ زنان نقش سیاسی مهمی را بر عهده داشتند. در طول جنگ ایران و عراق؛ آیت الله خمینی؛ دلسردی زنان را برای کار کردن از بین برد و حتی در دوره اول، زنان حتی در بسیاری از تخصص های غیردولتی جدید وارد شدند. زنان خویشاوند رهبران سیاسی عملگرا و مترقی نقش مهمی در بازگردان برخی حقوق زنان و فرصت های آموزشی داشتند. از جمله این زنان می توان زهرا رهنورد که در انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری در سال 1384؛ رئیس دانشگاه زنان (دانشگاه الزهرا) بود؛ اعظم طالقانی بنیانگذار انجمن همبستگی زنان ایران و ناشر روزنامه «پیام هاجر»؛ فائزه هاشمی دختر آیت الله هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور سابق ایران که کمیته زنان ورزشکار مسلمان را راه اندازی کرد و «روزنامه زن» را منتشر کرد؛ نام برد. این افراد و اسلام گرایان مترقی دیگر از مزایای گسترده توسعه آموزش (که شامل آموزشهای مذهبی هم می شد) برای زنان و دختران برای بهبود دیدگاههای اسلامی آنها - جهت دستیابی بهتر به حقوق زنان - استفاده کردند. این آموزشها شامل نشر و بیان تفاسیر جدید از قرآن، سنت و قوانین اسلامی و همچنین تشکیل گروههای جدید زنان برای بحث راجع به این مباحث می شد. این تغییر و تحولات شباهت بسیار زیادی داشت با جریانات مشابه که در دیگر کشورهای مسلمان دیده می شد.

زنان سکولار نیز به ویژه بعد از سال 1368 راههای جدیدی را برای فعالیت پیدا کردند به ویژه از طریق چاپ و نشر مطالب. اگرچه تقریباً همه نویسندگان باید عقاید خود را مطابق با مباحث اسلامی مطرح کنند؛ سکولارها استدلالهای خود را در دراز مدت پیش بردند. سکولارها که در سال 1369 بسیار شکوفا شدند در مطبوعات و جراید زنان بسیار فعال بودند. از جمله نمونه های قابل توجه راه اندازی «ماهنامه زنان» در سال 1371 توسط شهلا شرکت بود. مجله ای که با مطرح کردن موضوعات ممنوعه و مقاله های نوشته شده توسط روحانیون اصلاح طلب؛ مسئله برابری جنسیتی را مطرح می کرد. مهرانگیز کار یکی از وکلای شاخص جنبش زنان نیز یکی از نویسندگان دائمی مجله زنان بود. زنان پیشگام شدند که با استفاده از تفاسیر جدید از متون فقهی و اسلامی، کمک کنند تا قضاوت زن به تدریج در مقام خود تثبیت شوند. نویسندگان حوزه زنان و همچنین دیگران معتقدند که زنان می توانند برای ریاست جمهوری رقابت کنند و در بین سالهای 1384 - 1380 خورشیدی، تعدادی از زنان برای ریاست جمهوری کاندید شدند، اگرچه شورای نگهدارنده همه آنها را رد صلاحیت کرد. موضوع عمده

اکثر قریب به اتفاق خبرگزاری های مربوط به زنان اغلب بحث صادقانه راجع به مشکلات زنان است و شامل گزارشاتی درباره پرونده های خاص زنان می شود، اما به دلیل فقدان احزاب سیاسی در ایران خبرگزاریها بیشتر بر روی ایجاد فشار جهت پیشبرد اصلاحات متمرکز بودند. مطبوعات تا پیش از زمان سرکوب (یعنی آغاز سال 1380) بسیار آزاد بودند و از این آزادی استفاده می کردند.

اهمیت و کاربرد اینترنت در ایران به ویژه با افزایش محدودیت هایی که برای نشر مطبوعات کاغذی وجود دارد به سرعت رو به رشد است. سایت های فارسی زبان و خوانندگان آنها از نظر تعداد، بسیار زیاد هستند و شامل وبلاگ های شخصی و سیاسی و برخی وبلاگ ها و سایت های فمینیستی می شوند که بخش عمده مطالب آنها از نوشته های نویسندگان غربی است. دولت در تلاش است تا با روش های فنی، سایت های اینترنتی را محدود و یا فیلتر کند اما نتوانسته است به موفقیت بزرگی دست یابد چرا که مردم راههای جدیدی را برای عبور از این محدودیت ها با راه اندازی سایت ها و یا آدرس های جدید برای سایت های فیلتر شده، پیدا کرده اند.

اهمیت مشارکت سیاسی زنان در سال 1369 با انتخاب محمد خاتمی رئیس جمهور اصلاح طلب و انتخاب مجدد او مطرح شد. محمد خاتمی کاندیدایی بود که به نظر می رسید خیلی مورد علاقه آیت الله خامنه ای نبوده است. اما زنان و جوانان پشتوانه خاتمی در هر دو پیروزی بزرگ انتخاباتی او بودند. گروههای متنوع رسمی و غیررسمی از زنان برای پیروزی او کار می کردند. خاتمی با معرفی یک معاون رئیس جمهور زن به رشد سازمانهای غیردولتی (NGO) و سازمان های رسمی زنان کمک زیادی کرد و سانسور و محدودیتهای فرهنگی را کاهش داد. هر چند شورای نگهبان قوانین مجلس به نفع زنان را به جز موردی که در آن سن ازدواج دختران به 13 سال افزایش یافت؛ را رد کرد. اهمیت مبارزات زنان ایران با اهدای جایزه صلح نوبل حقوق بشر به شیرین عبادی؛ وکیل ایرانی که شجاعانه در ایران برای اصلاحات قانونی، حقوق زنان، بچه ها و مخالفان دولت تلاش کرده بود، به رسمیت شناخته شده است. او وکالت چند موکل زندانی برجسته و اقوام برخی از افراد آواره ای که توسط دولت کشته شده بودند را بر عهده داشت. از آنجائی که شیرین عبادی شخصیت شناخته شده ای بود. این شهرت او باعث شد که برخی از رسانه ها و گزارشات غربی فعالیت های بسیار متنوعی که در ایران در زمینه حقوق بشر و زنان توسط بسیاری از زنان شجاع و باهوش دیگر انجام می گرفت، به او نسبت دادند.

به قدرت رسیدن مجدد محافظه کاران

در حالی که پیشرفت چشمگیر زنان ایرانی در زمینه هایی از جمله آموزش (تا جائی که 68 درصد از ورودی های دانشگاهها را زنان تشکیل می دهند، گرچه دولت امسال سهمیه بندی جنسیتی تعیین کرده است)؛ بهداشت و

کنترل زاد و ولد ادامه دارد؛ و نیز زنان برای ورود به بازار کار همچنان با نابرابری اقتصادی و قانونی روبرو هستند و این مسئله با به قدرت رسیدن محافظه کاران به ویژه از زمان دولت نهم ادامه پیدا کرده است. دولت نهم با طرح نارضایتی اقتصادی از شکاف در بین اصلاح طلبان سود برد.

محمود احمدی نژاد در ابتدا محدودیت های زنان را افزایش نداد و حتی اعلام کرد که زنان می توانند در مسابقات فوتبال شرکت کنند اما واکنش روحانیت او را وادار کرد که حرف خود را پس بگیرد. اخیراً محدودیت ها بیش از گذشته افزایش یافته است از جمله نظارت ماموران نیروی انتظامی بر بدحجابی، آرایش و یا پوشش غیر متعارف زنان طبقه متوسط و یا بالای جامعه در شهرهای بزرگ.

مهمترین هدف دولت با بسیج کردن زنان در مسیر جدید، تلاش برای حمله به فعالین زنان است. در سال 1385 تعدادی از فعالان جنبش زنان با الهام گرفتن از فعالان جنبش زنان در کشور مراکش، کمپین بزرگی را برای مبارزه با تبعیض قانونی علیه زنان تشکیل دادند. این کمپین در واقع با نام "کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض آمیز" در خرداد 1385 در تهران در گردهمایی اعتراضی مسالمت آمیز در میدان 7 تیر تهران، که با خشونت پلیس مختل شد، آغاز به کار کرد. بعد از این ماجرا، کمپین شروع به سازماندهی ملاقات هایی برای آموزش دادن و هم یادگیری از زنان در سراسر ایران کرد.

به این وسیله صدها نفر از زنان را آموزش دادند و با استناد به فتوای دو تن از مراجع دینی، اعلام کردند که این حرکت با قوانین اسلام در تضاد نیست. به هر حال دولت ایران در مقایسه با مراکش به شدت با این کمپین مخالفت کرد. نیروهای دولتی اجازه برگزاری نشست های بعدی را به این کمپین برای پیشبرد اهداف اش را نداد و رهبران این کمپین را همانند بسیاری از فعالین زنان که قبلاً "دستگیر شده بودند، بازداشت کردند. دولت همچنین اخیراً " اتهامات نادرستی را علیه شیرین عبادی و خانواده او منتشر کرده است و سعی کرده است که آنها را به صهیونیسم و بهائیان ربط بدهد.

به تازگی دولت محمود احمدی نژاد لایحه ای را با نام، «قانون حمایت از خانواده» پیشنهاد داده که عنوان این لایحه، شبیه لایحه اصلاحی سال 1346 و 1354 است اما این لایحه اگر در مجلس شورای اسلامی تصویب شود و به قانون تبدیل گردد اجازه چند همسری، و ازدواج موقت را به مردان می دهد و شرایط مردان را به هنگام طلاق یکجانبه، تسهیل می کند. در آخرین روز آگوست سال 1387 حدود 100 نفر از رهبران و فعالان زنان از گروه های مختلف که در ائتلافی با عنوان همگرایی جنبش زنان در مخالفت با این لایحه، گرد آمده اند با اعضای مجلس دیدار کردند و در نقد این لایحه صحبت کردند. بدترین بند این لایحه در ابتدای سپتامبر حذف شد و این لایحه

مجدداً" به کمیته قضایی مجلس برای بررسی بیشتر ارائه شد و این یک پیروزی بزرگ برای حقوق زنان در ایران است.

مبارزات ادامه دارد

در حالی که فعالیت کنشگران جنبش زنان و کمپین برای به دست آوردن حقوق و قوانین مساوی ادامه دارد، بسیاری از زنان و مردان در حال حاضر به دلیل فعالیت های اعتراضی بی پروای خود در خطر هستند. از طرف دیگر تهدید امریکا علیه ایران ممکن است موجب تحریک وطن پرستان و تقویت خواسته های دولت برای وحدت ملی شود. شکست محمود احمدی نژاد در تحقق وعده های تبلیغاتی اش و بدتر شدن وضعیت اقتصادی و سایر مشکلات منجر به نارضایتی شده است. اغلب ایرانیان به دلیل مشکلات و شرایط سخت اقتصادی سرخورده و عصبی هستند. بسیاری از آنها این مشکلات را به رییس جمهور احمدی نژاد مرتبط می دانند و این احساس منجر به ادامه اعتصابات، اعتراضات اقتصادی و [در انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری] شاید به انتخاب رئیس جمهور جدید منتهی بشود.

اگرچه تاریخ مبارزات حقوق زنان در ایران و مراکش مسیر متفاوتی را طی کرده است اما فعالیت های فمینیست ها، وطن پرستان، جامعه شناسان، اسلام گرایان و حاکمان در مجموع ثابت کرده است که چطور شرایط محلی و بین المللی بر روی یکدیگر اثر متقابل دارند و این تاثیر متقابل می تواند منجر به گسترش و بهبود وضعیت و حقوق زنان و یا افزایش مقاومت آنها شود. زنان فعال به همراه برخی از همراهان مرد که به مبارزه ادامه داده اند با چالش ها و همچنین موفقیت های بزرگی رو به رو هستند.

پانوشت ها:

- *نیکو ر. کدی استاد بازنشسته دانشکده تاریخ، دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس می باشد. آثار وی شامل "زنان خاورمیانه: گذشته و اکنون" (انتشارات دانشگاه پرینستون، 2007) و "ایران مدرن: ریشه ها و دلایل انقلاب" (انتشارات دانشگاه ییل، 2006) هستند.

این مقاله ترجمه مطلب زیر است:

Women in the Middle East: Progress and Backlash, Nikki R. Keddie, Current History, December 2008, 432-438.

ویژگی فرهنگی: راهبندان حقوق زن تأملاتی در باب تجربه خاورمیانه

نویسنده: آن الیزابت مایر

ترجمه: ع-ر رهگذر/بنیاد برومند

در باب حقوق زن می توان دو موضع اساسی داشت: جهان شمولی [حقوق] یا نسبیّت گرایي فرهنگی. [1] حرف جهان شمول چیست؟ ملخصّ کلام آنکه «نوع بشر» از حقوق خدشه ناپذیر مساوی برخوردار است. معنی این حرف آنست که جامعه جهانی حق دارد با استناد به ضوابط بین المللی، رفتار دولت ها با شهروندان را داوری کند؛ و اینکه دولت ها موظف اند قواعد و قوانین اساسی خود را، در صورت لزوم، به سطح هنجارهای بین المللی ارتقاء دهند. موضع مدافعان جهان شمولی حقوق باور به این امر است که زنان سراسر جهان مشمول حقوقی هستند که در میثاق ها و عهدنامه های بین المللی درج شده. این اسناد از جمله عبارت اند از **میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی مصوب 1966 و کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان (CEDAW)** که از 1981 اجرایی شده است.

طرفداران نسبیّت فرهنگی تأکید دارند که اعضاء یک جامعه مفروض نمی باید مشروعا رفتارهای جامعه دیگر را نکوهش کنند. نسبیّت گرایان قبول ندارند که بتوان با اتکاء به یک ملاک معتبر، رفتارهای فرهنگ محور را مورد انتقاد قرار داد و مدعی اند که ضابطه فرافرهنگی مشروعی برای سنجش رفتار نسبت به مسائل حقوقی در کار نیست. وقتی در غرب از رفتار با زنان خاورمیانه انتقاد می شود، نسبیّت گرایان با رهیافت مبتنی بر جهان شمولی این حقوق مخالفت می ورزند که، گرچه ملاک های غربیان به ظاهر جهانی می نماید، ولی عملاً ارزش های فرهنگ غربی را متجلی می کند؛ بنابراین نکوهش غربیان نسبت به تبعیض علیه زنان دیگر مناطق، به نظر طرف مخالف، بازتاب رهیافت حقوقی است مبتنی بر بی توجهی و خودمحوری فرهنگی که آن نیز از فرهنگ امپریالیستی آنان برمی خیزد.

در این نوشتار بر آنم که یک جنبه از معنای ضمنی مدّعی نسبیّت گرایي فرهنگی را به سنجش گیرم: اقبال به آنچه را که «ویژگی اسلامی» نام گرفته و به توجیه سلب حقوق مدنی و سیاسی زنان مسلمان خاورمیانه کمر بسته، تا کجا می توان واقعی انگاشت. حرف من این است که مدّعا و اصرار دولت های خاورمیانه در مورد ویژگی فرهنگی را که در عین حال از جامعه بین الملل متوقع اغماض نسبت به تبعیض های دولت است، در نفس خود استفاده انحرافی از نسبیّت فرهنگی می دانم.

تا آنجا که به منزلت زنان مسلمان مربوط می‌شود. نسبت‌گرایان فرهنگی دلایل لزوم تسامح در برابر نقض هنجارهای جهانی را دلایل به ویژه محکمی می‌دانند و مستندشان هم اینست که بسیاری از مؤلفه‌های قوانین تبعیض‌آمیز در خاورمیانه را می‌توان مستقیماً از احکام مذهبی استخراج کرد. پس بنابراین انتظار رعایت حرمت حقوق بشر ای بسا به بی‌احترامی نسبت به هنجارهای درون‌زای مذهبی در شریعت اسلام منتهی شود. [2] ویژگی این امر به خصوص پس از صدور اعلامیه قاهره در باب حقوق بشر در اسلام به سال 1990، توسط سازمان کشورهای اسلامی، که کلیه کشورهای اسلامی عضو آنند، بیشتر شده است. اعلامیه تأکید می‌ورزد که جمیع حقوق، تابعی از شریعت اسلامی است. اعلامیه آشکارا در دو زمینه مربوط به زنان فاقد تضمین‌های کافی است: یکی حقوق برابر زن و مرد، و دیگری برخورداری زن از حمایت قانونی برابر با مرد. [3]

اجرای ضوابط حقوق بین‌المللی در خاورمیانه، موجب تأثیرات گسترده در نظام‌های حقوقی آن خطه خواهد شد؛ چرا که نقداً علاوه بر انقیاد زنان، که خود ناشی از وجود هنجارهای سنتی است، بخش عمده‌ای از تبعض علیه زنان و محرومیت آنان از حقوق مدنی و سیاسی، جنبه قانونی دارد. [4] بررسی حتی شمه‌ای از قوانین تبعیض‌آمیزی که در نظام‌های حقوقی جاری خاورمیانه در کارست، نشان می‌دهد که استقرار و اجرای هنجارهای حقوقی مساوات‌طلبانه و حمایت‌طلبانه در مورد زنان، متضمن ایجاد تغییرات گسترده در نظام‌های حقوقی موجود است. قوانین جاری عموماً زن را موظف به تابعیت از شوهر می‌داند؛ و زن را مجاز نمی‌شمارد که بدون اذن شوهر در خارج از خانه شاغل باشد؛ و مرد را مجاز به اختیار کردن چهار همسر می‌داند؛ و زن مسلمان را از ازدواج با مرد نامسلمان نهی می‌کند؛ و ارثیه زن را نصف میزان ارثیه‌ای می‌داند که مرد در وضعیت همسان از آن برخوردار است. بسته به کشور مورد نظر، زن مجبور به پوشیدن حجاب در انظار عمومی است؛ از تحصیل در رشته‌های خاص منع شده است؛ از حق دادن رأی محروم است؛ مجاز نیست قضاوت کند یا به حرفه حقوقی اشتغال ورزد؛ در دادگاه یا مجاز به دادن شهادت نیست و یا شهادت او نصف ارزش شهادت یک مرد را دارد؛ مجاز نیست بدون اجازه مردی از وابستگان خود مسافرت کند، و یا به ناچار باید در معیت مردی از وابستگان خود سفر کند؛ و مجاز به رانندگی نیست. روشن است پس اگر پذیرش هنجارهای بین‌المللی از قبیل ماده 2 کنوانسیون CEDAW جداً مورد نظر باشد، احکام یاد شده دیگر محلی از اعراب نخواهند داشت. ماده 2 از کلیه دول می‌خواهد که «با تمام امکانات و بدون فوت وقت در صدد ایجاد سیاست رفع تبعیض علیه زنان» باشند. قبول هنجارهای تازه به لغو و تصرف در قوانینی خواهد انجامید که فعلاً مؤید فرودستی زن است. [5]

این ادعا که اسلام توجیهی است بر عدم رعایت هنجارهای بین‌المللی حقوق زن، در بحث‌های مربوط به کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان مطرح شده بود. گرچه کشورهای مسلمان معدودی عضو

این میثاق‌اند، کلیه اعضا، متقاضی طرح قید و شرط نسبت به شرایط مندرج در آن شده و برخی نیز دلایل مذهبی را توجیه تقاضای خود کرده بودند. **بنگلادش، مصر، لیبی و تونس** «اسلام» را دلیل آورده‌اند. [6] برای مثال، **مصر** حاضر به اجرای کنوانسیون است به شرط آنکه مفاد آن مغایر شریعت اسلام نباشد. [7] از آنجا که **مصر** پس از تصویب **کنوانسیون**، قوانین تبعیض آمیز علیه زنان را لغو نکرد، می توان استنباط کرد که اصلاح قوانین و سعی در انطباق آن‌ها با مفاد میثاق، از نظر مقام‌های ذیربط مصری، نقض شریعت اسلام محسوب می‌شود.

البته می‌توان حتی با امضاء یک عهدنامه بین‌المللی قید و شرط‌هایی را در قبال آن مطرح کرد، مشروط به اینکه آن‌ها مُخلّ روح و هدف عهدنامه نباشند. [8] یک دولت می‌باید به جای اینکه عهدنامه‌ای را امضاء کند و سپس به طرح قید و شرط‌هایی پردازد که عملاً سالب تعهدات وی باشد، اساساً از امضاء عهدنامه خودداری کند. قید و شرط‌های بنگلادش و مصر و لیبی و تونس به اندازه‌ای همه‌جانبه بود که به نظر منتقدان، با روح عهدنامه تعارض داشت؛ به این معنی که زن، به دلیل زن بودنش، تحت انقیاد سازمان یافته قرار دارد. [9]

برخی از کشورهای امضاء کننده نسبت به این قضیه ابراز نگرانی می‌کردند و معتقد بودند که این گونه قید و شرط‌های منضم به عهدنامه غیر قابل قبول‌اند. در سال 1986 همین دولت‌های ناخرسند، از دبیرکل وقت سازمان ملل تقاضا کردند که از دول معاهد بخواهد در مورد انطباق یا عدم انطباق قید و شرط‌ها با روح عهدنامه، شان اظهار نظر کنند. جمعی از هیئت‌های نمایندگی، این پیشنهاد را ناموجه دانسته آن را ضدیت با اسلام، یا تأیید تهاجم جهان غرب به کشورهای جهان سوم دانستند. [10] در چهل و یکمین نشست مجمع عمومی سازمان ملل، هیئت‌های نمایندگی کشورهای مسلمان، جهان غرب را به دلیل «بی‌توجهی فرهنگی» نسبت به این موضوع، نکوهش کردند. [11] در سال 1987 **کمیته کنوانسیون**، به **سازمان ملل** و دوایر تخصصی آن توصیه کرد که وضعیت زنان در قبال قوانین اسلامی را بررسی کنند. کشورهای اسلامی به اعتراض برخاستند و کمیته کنوانسیون را به نارواداری مذهبی و امپریالیسم فرهنگی متصف ساختند تا آنجا که مجمع عمومی دست به تعلیق اقدامات خود زد. [12] حاصل کار این شد که **سازمان ملل** در برابر خاص‌نگری فرهنگی به وضعیتی تن داد که در آن بعضی از کشورهای خاورمیانه، متعهد عهدنامه‌ای تلقی شدند که خود اجباری به رعایت مفاد آن نداشتند. **سازمان ملل** تلویحاً در برابر موضع نسبی گرایی فرهنگی در باب حقوق زنان خاورمیانه عقب نشست و به چند کشور متعهد اجازه داد که اسلام و فرهنگ بومی خود را توجیهی قرار دهند بر عدم رعایت عهدنامه. این کار، تضادی را در خود حمل می‌کرد؛ ماده 5 کنوانسیون از کلیه متعاهدین خواستار «تعدیل الگوی اجتماعی و فرهنگی رفتاری مردان و زنان به منظور از میان برداشتن تعصبات و کلیه روش‌های سنتی و غیره که بر تفکر پست‌نگری یا

برترنگری هر یک از دو جنس و یا تداوم نقش‌های کلیشه‌ای برای مردان و زنان استوار باشد» شده است. این بدان معنی است که **کنوانسیون** بر این مفهوم استوار است که اگر بنیان‌های فرهنگ جنسیت محور مانعی در راه حصول برابری زنان است، و حصول این برابری متضمن تعدیل الگوهای اجتماعی و فرهنگی محلی است، این فرهنگ است که می‌باید واگذاشته شود، نه اینکه حقوق زنان در پای آن قربانی گردد. **سازمان ملل** بنیان‌های ظاهراً مذهبی و فرهنگی کشورهای مسلمان را که با اصول **کنوانسیون** مخالفت می‌ورزند مورد سنجش انتقادی قرار نداده است. ما اینک به سنجش انتقادی این بنیان‌ها می‌پردازیم.

در چگونگی مبایت توسل به «توجیحات» اسلامی و انکار حقوق کامل زنان، بد نیست که تبعات تسلیم سراسری جامعه جهانی را، در برابر خالی کردن **کنوانسیون** از محتوی، موشکافی کنیم. در واقع مذاقه در **کنوانسیون** مبین آنست که از نظر این عهدنامه، و تا آنجا که به حوزه نفوذ آن مربوط می‌شود، هیچ چیز در **اسلام** یا فرهنگ **خاورمیانه** وجود ندارد که مانع تحقق هنجارهای برابری کامل زنان با مردان باشد. مشخصه این **کنوانسیون**، در میان جمیع عهدنامه‌های مربوط به حقوق بشر، قائل شدن به بیشترین تعداد قید و شرط‌هایی است که می‌توانند بالقوه به اصلاح یا مستثنی کردن غالب، اگر نه کلیه شرایط مندرج در آن باشند. [13] طبق این کنوانسیون، دولت‌های متعاقد مجازند که رأساً در باب مطابقت یا عدم مطابقت قید و شرط‌هاشان با **کنوانسیون** تصمیم بگیرند. و این در مبایت آشکار با قانون مندرج در **کنوانسیون رفع تبعیض‌های نژادی** است. در این **کنوانسیون**، رأی دو سوم اعضاء کافی است که قید و شرط‌های پیشنهادی یک دولت، نقض روح این کنوانسیون باشد. [14]

فقط این کشورهای مسلمان نیستند که قید و شرط گذاشته اند. نام کشورهای مختلفی چون **بلژیک**، **کانادا**، **قبرس**، **جامایکا**، **جمهوری کره**، **موریس** و **تایلند** نیز در این فهرست به چشم می‌خورد [15]، و مسامحه‌ای را که در برابر تبعیض‌های بلاواسطه بیشتر در مورد زنان به ظهور می‌رسد، می‌توان به الگوی حذف آنان از دوایر تأثیرگذاری در نظام سازمان ملل، و با عمومیت بیشتری، از نهادهایی دانست که شاکله قانون بین‌المللی هستند. [16] از آنجا که صدای زنان ناراضی قادر است اعتبار محمل‌های رسمی فرهنگ **اسلامی - خاورمیانه‌ای** را، که در توجیه بدرفتاری با زنان مورد استناد است، از اعتبار ساقط کند، این دولت‌های خاورمیانه‌اند که صدای حق‌طلبانه آنان را در گلو خفه می‌کنند. در همین راستا دولت‌های مذکور کلیشه‌های قالبی غرب در مورد اسلام را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند. ظاهراً حامیان غربی نسیت‌گرایان فرهنگی بر این عقیده‌اند که فرهنگ‌های غیرغربی یکپارچه و غیرقابل تجزیه‌اند. در واقع، از **آفریقا** گرفته تا **آسیا**، مجادلات و مشاجرات سختی در باب مسأله حق،

و به ویژه حقوق زنان، میان کشورهای مسلمان در جریان است. نسبت به نقش زنان در جامعه، موضع فرهنگی یگانه‌ای در کار نیست. و ایضاً در باب چگونگی کاربرد احکام اسلامی برای رفع مشکلات جامعه‌های امروز عقیده واحدی وجود ندارد. ادبیات فمینیستی قرص و محکمی که زنان مسلمان خاورمیانه تدوین کرده اند، چالشی جدی است در برابر تعصب‌های پدرسالارانه آلاینده نظام‌های سیاسی منطقه، و تفاسیر مرد محور از منابع اسلامی. [17]

رژیم‌های خاورمیانه که مخالفت با حقوق زنان را با توسل به اسلام مشروعیت می‌بخشند، پیامدهای خانگی ناراضیان فمینیست را خوش نمی‌دارند. نمونه‌های فراوان حکایت از تلاش این رژیم‌ها در خفه کردن صدای زنان دارد. سرکوب بیرحمانه زنان توسط دولت برخاسته از انقلاب **ایران**، یک نمونه از رفتاری است که نسبت به زنان معترض در پیش گرفته می‌شود. تفسیر دولت یاد شده از **اسلام** در تبعیض‌آمیزترین اشکال آن، شهره خاص و عام است. در سال 1984 دولت **پاکستان** قانونی را به تصویب رسانید که در آن عناصری از قانون اسلامی ادای شهادت مورد استفاده قرار گرفته. این قانون اعتبار شهادت زنان در محاکم قضایی را تنزل داده بود. [18] زنانی که در اعتراض به این اقدام دست به تظاهرات اعتراضی زدند، با سرکوب خشن دولت مواجه شدند. در سال 1990 زنان **عربستان سعودی** در اعتراض به قانون منع رانندگی زنان - که اسماً آن را مُلهم از اخلاقیات و اصول اسلامی برشمرده بودند - دست به اعتراض زدند. دولت به واکنش برآمد و هر نوع اقدام اعتراضی زنان را ممنوع اعلام کرد. [19] **مصر** نمونه برجسته‌ای از سرسختی دولتی در برابر اشاعه افکار ترقیخواهانه زنان مسلمان، و همچنین سوء استفاده از **اسلام** در توجیه سرکوبگری است: **انجمن زنان عرب (AWSA)**، انجمن فمینیستی که با حدت و شدت به تبلیغ ارتقاء حقوق زن می‌پرداخت، سرکوب شد.

دولت **مصر** در سال 1991 انجمن مذکور را، ظاهراً به دلیل فعالیت‌های سیاسی آن، منحل اعلام کرد؛ گرچه دلیل انحلال انجمن رسماً «نقض مستمر قانون» و «نشر افکار ضد دولتی [20]» اعلام شده بود، انتقاد جامعه جهانی را برانگیخت. [21] معذالک دادگاه تجدید نظر در ماه مه 1992، با توسل به دلایل متفاوتی، حکم دادگاه بدوی را ابرام کرد. دادگاه اعلام داشت که این انجمن به دین اسلام اهانت کرده است. در حکم دادگاه منجمله آمده بود که این انجمن «با نشر افکار اهانت‌آمیز نسبت به شریعت اسلامی و دین اسلام، ثبات و نظم سیاسی و اجتماعی دولت را مورد تهدید قرار می‌دهد»، «با چاپ و نشر آثار مشوق فعالیت سیاسی، حکومت قانون و نظم و اخلاق عمومی را نقض کرده و به انتشار نشریاتی دست زده که نظم اجتماعی و مذهبی، به ویژه قواعد ازدواج و طلاق و

تعدد (مجاز) زوجات را به باد انتقاد گرفته و موجد بدبینی نسبت به آن‌ها و بدین وسیله مسبب «توهین به سیاست‌های دولتی» شده است. [22]

با توجه به حکم مذکور، این طور به نظر می‌رسد که در **مصر** «سیاست‌های دولتی» و «نظم و اخلاق عمومی» و «حکومت قانون» و «اسلام» و وجوه خاصی از قوانین اسلامی به معنی تحکیم حقوق برتر مردها و کلاً جاده صاف کن بده - بستان‌هایی است که در سرکوب فعالیت‌های فمینیستی به کار می‌آید. پرسیدنی است که: اگر یک یا همه این دلایل را می‌توان بر ضد یک گروه فمینیست به کار گرفت، اهمیت اسلام در موضع‌گیری‌های دولت چه قدر است. این «اسلام» خواهی یکسال بعد از اعلام انحلال اولیه انجمن - که خود دلایل دیگری داشت - شکل گرفت. پس می‌توان فرض کرد که در فاصله این یکسال، دولت مصر به نتیجه‌گیری دیگری دست یافته بوده است، و آن اینکه «اسلام» مؤثرترین ابزار دفاعی و توجیهی در برابر منتقدان جهانی نسبت به انحلال «انجمن» شده بوده است.

این‌ها (و اقدامات دیگر در سرکوب زنان) نشان می‌دهد که مدعیات دولت‌ها در ارج نهادن به فرهنگ و مذهب در برابر مساوات‌طلبی مرد و زن، چیزی جز هراس از آبرویاختگی در میان زنان جامعه خودی نیست؛ زنانی که آماده معارضة علنی با دولت شده‌اند.

جنبه دیگر قضیه وقوف به این امر است که طرح وجوهی از اسلام، که توسط هیئت‌های گوناگون در **سازمان ملل** و در توجیه قید و شرط‌گذاری‌های آن‌ها انجام می‌گیرد، در واقع همان محمل‌های رسمی فرهنگ اسلامی - خاورمیانه‌ایست که تقریباً همواره از طرف رژیم‌های غیردمکراتیک در پیش نهاده می‌شود، و این به بروز این شبهه می‌انجامد که آیا این رژیم‌ها نمایندگان واقعی جامعه‌های تحت سلطه خوداند؟ فرهنگ‌های اسلامی خاورمیانه تاریخاً آن مخلوقات یکپارچه‌ای نیستند که به دست دولت - ملت و از فراز سر جامعه بر او فرود آمده باشد. (دولت - ملت اختراع مدرنی است که به تازگی از غرب گرفته شده است). فرهنگ‌های واقعی خاورمیانه برآمده از مشارکت زنان و مردان آنجاست و نشان از تنوع بی‌شمار دارد. بروزات محلی فرهنگ اسلامی لزوماً با هنجارهایی که علامه‌های اسلامی برخاسته از محافل نخبگان مذکر شهرنشین در افکنده‌اند، همخوانی ندارد. به عکس، این فرهنگ‌ها وسیعاً متأثر از بردارهایی چون سنن عامه و عرفان و میراثی است که با مشارکت زنان شکل گرفته است. در این صورت آیا رواست که تعاریف دولت پرداخته از «فرهنگ» و «اسلام» را موثق و قطعی بدانیم؟ و اگر همین دولت‌ها، که چنین الگوهای مصنوعی از «اسلام» را جعل کرده‌اند اصرار ورزند که تبعیت آن‌ها از همین الگوها نفی حقوق زنان را چاره‌ناپذیر کرده چه دلیلی دارد که این توجیهات، به خصوص از جانب دولت‌هایی که سابقه اسلام‌خواهی‌شان در موارد دیگر پُر از کفران ضداسلامی است، مورد قبول افتد و جدی گرفته شود؟ [23]

این دولت‌ها واجب‌الاطاعه بودن فرهنگ اسلامی را، در مجامع بین‌المللی و در توجیه عدم تعهدشان به برابری مرد و زن عنوان می‌کنند؛ ولی آن‌ها به چنین چیزی اعتقاد واقعی ندارند. اگر محمل دولتی فرهنگ، واقعاً اصیل و هنجارمند بود، رفع موانع یاد شده، بدون به مخاطره افکندن وضع موجود، امکان‌پذیر می‌نمود. و در آن صورت دولت‌ها اطمینان داشتند که زنان علیرغم حق قانونی خود در مورد رانندگی و رأی دادن و تحصیل در حقوق و عدم اطاعت از فرامین شوهر و درخواست سهم برابر در ارثیه و غیره و غیره، آن‌ها را مغایر با هنجارهای معتبر فرهنگی تلقی می‌کردند و لاجرم بر خود نمی‌پذیرفتند. در عالم واقع، دولت‌ها ظاهراً به این درک کامل رسیده‌اند که الگوهای فرهنگی مورد استفاده آن‌ها نسبت به تبعیض علیه زنان، اعتبار چندانی ندارد و اشتیاق زنان به حصول برابری، روز به روز افزون‌تر می‌شود - و دقیقاً به همین علت است که مردان مسلمان خود را موظف به حمایت از قانونگذاری‌های دولتی و اقدامات خشن پلیسی‌ای می‌بینند که هدف آن نگهداشتن زنان در تنگنای زندگی مرسوم و سنتی است.

در عین حال باید توجه داشت که محمل دولتی فرهنگ و مذهب، سدّی دفاعی است در برابر هنجارهای بین‌المللی حقوق بشر و «ابتر» کننده افکار آزادی‌خواهانه، و توسل به ابزاری غایی در محروم نگهداشتن مردم منطقه از حق تغییر فرهنگ خود و چالش هنجارهای موجود و جذب افکار نو. چنین اقداماتی ضمناً معطوف به پذیرش این امر است که خاورمیانه یک الگوی هنجارمند و خودکفای فرهنگی، و یک کلیت ثابت و متفاوت از فرهنگ‌های دیگر دارد. اما سابقه تاریخی فرهنگ برمی‌نماید که هر فرهنگی تقریباً همواره دستخوش تغییر است تا خود را با هنجارهای جدید حقوق بشر همساز کند. [24]

مناسبت موضوع را با یک مقایسه روشن کنیم. اگر این مدّعا را جدّی بگیریم که اصل آرمان برابری زن و مرد، فقط در نقاطی دست‌یافتنی است که فرهنگ و مذهب آن‌ها آمادگی پذیرش آن را داشته باشند، آن گاه مجبوریم که حقوق برابر مرد و زن در غرب را نیز نامشروع بدانیم؛ چرا که اصول فمینیستی در غرب نیز همواره در مبارزه و تعارض با بافت فرهنگی جامعه بود. سابقه تاریخی مقاومت مذهبی و فرهنگی جانانه غربیان در برابر آرمان‌های فمینیستی، مالمال از قوانینی بود که زنان را به همان سان مقهور می‌خواست که امروزه در قوانین خاورمیانه می‌بینیم. در واقع، هنوز هم محافل واپسگراتر غربی با اندیشه برابری زن و مرد سرستیز دارند و آن را به عنوان مُخل نظام طبیعی جامعه و نافی ارزش‌های مذهبی، نکوهش می‌کنند. معذالک نسبت‌گرایان فرهنگی هنجار برابری زن و مرد را به عنوان عدم مشروعیت فرهنگی در غرب نمی‌پذیرند و این بدان معناست که آنان، حداقل تلویحاً، باور دارند که فرهنگ غربی بنا به طبیعتش تحول‌پذیر و پذیرای اندیشه‌های جدید است؛ و بر خلاف آن خیال می‌کنند که فرهنگ‌های غیر غربی در آمیخته با اسلام جایی در ظلمات قرون وسطی منجمد شده است.

فرض غیرطبیعی دانستن تحول در فرهنگ خاورمیانه، به ویژه خصوصیت الهام بخش اصول حقوق بشر، عجیب می نماید. این اصول هنجارهایی را فرا روی ما می گذارد که با تغییر قوانین به ترفیع حمایت از حقوق دست یابد. در مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است «آرمان مشترک برای تمام مردم و کلیه ملل»، و در مقدمه میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی از «کمال مطلوب انسان آزاد و متمتع از آزادی مدنی و سیاسی» سخن رفته است. این مدعا که این اسناد حقوق بین المللی را نمی توان به **خاورمیانه** تسری داد، پیشدرآمد این ادعا می شود که مردم این منطقه نمی توانند به آینده ای که تحقق این آرمانها را شاهد باشد، دل ببندند، و چنین مردمی، از میان مردمان سراسر جهان، هرگز نمی توانند حقوقی بیش از آن داشته باشند که در گذشته داشته اند.

نسبت گرایان فرهنگی، ای بسا پاسخ دهند که بین روندهای فمینیستی که در غرب قد علم کرد و طریقی که موازین فمینیستی موجود به داوری در باره فرهنگها و جامعه های خاورمیانه دست یازیده، تفاوت موجود است. فمینیسم غربی، آن گونه که نسبت گرایان فرهنگی در نظر می گیرند، جنبشی است که به نقد درونزای سلسله مراتب پرداخته است؛ در حالی که خواست رعایت آزادی و حقوق زنان در کشورهای **خاورمیانه** چیزیست عرَضی - که این جدل با توجه به سرکوب افکار فمینیستی بومی توسط دولت ها، به ظاهر موجه به نظر می رسد. به همین خاطر است که منتقدان غیربومی رفتار با زنان خاورمیانه، فمینیست ها را به دفاع از افکار قوم مدار غربی و نهایتاً داشتن اندیشه های امپریالیستی متهم می کنند. [25] این سخن محتاج سنجش انتقادی است، آیا این حقیقت دارد که استعمار و امپریالیسم، اجزاء لاینفک اشتیاق برابری کامل مردان و زنان در عرصه های حقوق سیاسی و مدنی اند؟

فکر اعتلای حقوق مسلمانان را با امپریالیسم همسان گرفتن، از آن رو شگفت انگیز است که قدرت های بزرگ عصر امپریالیسم عمدتاً بر این عقیده بودند که این فقط شهروندان سرزمین های غربی اند که استحقاق برخوردار بودن از حمایت حقوقی و مبتنی بر موازین غربی را دارند؛ موازینی که طلایه دار هنجارهای فعلی حقوق بین المللی اند. سردرگمی در این زمینه، تا حدودی قابل فهم است، چرا که می توان مواردی را در گذشته ردیابی کرد که مبین تلاش قدرت های امپریالیستی برای تحمیل اراده خود بر جوامع مسلمان از طریق ایجاد شقاق میان مردان و زنان مسلمان بوده اند. همین سیاق را می توان در محکوم کردن تنگناهای سنتی اسلامی، و ارائه آزادی های اروپاگونه نسبتاً بیشتری به زنان مسلمان، مشاهده کرد. راهکارهای مورد استفاده در **اتحاد شوروی** برای تفرقه افکنی میان زنان و مردان مسلمان **آسیای میانه**، به ویژه نمونه بارزی از همین خط مشی است. [26] معذالک باید دید که رابطه این قبیل نمونه های تاریخی با وضعیت امروز، تا چه اندازه اهمیت دارد. امروزه کجاست آن قدرت

نواستعماری که برای پیشبرد اهداف سیاسی خود به شیوه‌هایی متوسل شود که متضمن اعتلای حقوق و آزادی‌های زنان مسلمان باشد؟

احتمالاً **ایالات متحده** آن کشوریست که بسیاری از نسبت‌گرایان فرهنگی و مردم‌خاورمیانه بر آن انگشت می‌گذارند. اینان گرچه با نگرشی به شدت سرسری، طرح‌های امپریالیستی را در داوری و تخطئه پرونده حقوق بشر دولت‌های خاورمیانه و همچنین تاسی به موازین بین‌المللی حقوق بشر، ذی‌مدخل می‌دانند، معذالک با نگاهی به سیاست‌های ضدفمینیستی جدید دولت‌های **ریگان و بوش** [پدر]، می‌توان گفت که ایالات متحده اصلاً در موقعیتی نیست که ندای طرفداری از حقوق زنان را سر دهد، و یا دولت‌های دیگر را به خاطر کوتاهی‌شان در تصویب CEDAW، یا قید و شرط‌هایی که در این باب مطرح کرده‌اند مورد نکوهش قرار دهد. رابطه تنگاتنگ **ایالات متحده با عربستان سعودی**، که دارای بدترین سابقه در رفتار با زنان است، نشان می‌دهد که سیاست‌گذاران سیاست خارجی **ایالات متحده** تا چه اندازه به وضعیت زنان بی توجه‌اند.

جالب نظر است که در مشاجرات مربوط به طرح قید و شرط‌ها در CEDAW، محکم‌ترین اعتراض از طرف **سوئد** به میان آمد که مشکل بتوان این کشور را قدرتی امپریالیستی انگاشت و مدعی شد که می‌خواهد با دعوت به رعایت موازین برابری حقوق زنان، مردم‌خاورمیانه را به انقیاد خود در آورد. در واقع نقش مثبتی که **سوئد** در این قضیه بازی کرد مُنبعث از تعهد واقعی این کشور نسبت به برابری کامل حقوق زنان است که در سیاست‌های فمینیستی بومی او متجلی بوده و زنان را از حق مشارکت وسیع در اداره امور کشور برخوردار کرده است.

پس از برگزاری **کنفرانس وین در باب حقوق بشر** در سال 1993، که با توسل به امر فرهنگ، عدم تعهد به موازین بین‌المللی توجیه شد، **دوروتی توماس** (Dorothy Thomas)، نماینده **دیدهبان حقوق بشر**، عکس‌العمل زنان نسبت به آن را چنین برشمرد:

زنان در هر فرهنگی و در هر گوشه از جهان به پاخاسته‌اند و توجیحات فرهنگی رفتار سوء علیه خود را دیگر تحمل نمی‌کنند. ما انسانیم و حق داریم که حقوق انسانی‌مان مورد حمایت قرار گیرد و جامعه جهانی ملزم به رعایت این خواست و طرد هر گونه کوشش برای توجیه مبتنی بر فرهنگ است. [27]

و چنین است که مدعاهای دول و مناطق گوناگون دایر بر اینکه **کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان**، مداخله در حقوق فرهنگی است، همواره **همان** نتایج را دارد: محرومیت از داشتن حقوق برابر.

این "خاص‌نگری" ها به معنی نادیده گرفتن و استمرار نقض حقوق زنان است، و در واقع چیزی نیست جز سرپوش نهادن بر جهان‌شمولی عزم مردان در چسبیدن به قدرت و امتیازات‌شان. این خاص‌نگری اسلامی چیزی به

جز انقیاد زنان در خود ندارد. پس می‌باید با همان درجه‌ای از تردید روبرو شود که سایر توجیه‌های مردمحور و ناقض حقوق زن با آن روبروست.

پی‌نوئیس‌ها:

[1]- برای مطالعه مقدمه‌ای عمومی بر این بخش بنگرید به Douglas Donaho ، "نسبیت‌گرایی در برابر جهان شمولی در حقوق بشر: در جستجوی موازین محکم"، مجله قانون بین‌المللی استانفورد، 27، (1991)، صص 391-357. برای مطالعه اثری در رد دفاع از **جهان شمولی** بنگرید به Jack Donnelly ، حقوق جهانشمول بشر در نظر و در عمل، (ایتا‌کا، نیویورک، انتشارات دانشگاه کرکنل، 1998). برای مطالعه اثری در باب نسبیت‌گرایی فرهنگی بنگرید به Allison Dundes Rentela، حقوق بشر بین‌المللی: نسبیت‌گرایی در برابر جهان شمولی، (نیویورک، 1990 Sage. ca. (برای مطالعه یک تحلیل به ویژه تفکر برانگیز بنگرید به Rohda Howard ، "مطلق‌گرایی فرهنگی و حسرت دوران قومیت‌گرایی"، فصلنامه حقوق بشر، شماره 10 (1993) صص 315-338.

[2]- برای مطالعه عمومی راه‌های استفاده از اسلام در احتراز از ضوابط جهانی حقوق بشر بنگرید به Ann Elizabeth Mayer، اسلام و حقوق بشر: سنت و سیاست، (Boulder. co. westview)، 1991. برای مطالعه یک اثر انتقادی نسبت به استفاده از نسبیت‌گرایی در این زمینه بنگرید به همان، صص 21-9.

[3]- در ماده 1 (الف)، و در ترکیبی مبهم، آمده است که کلیه «مردم» در زمینه حرمت انسانی و وظایف و مسئولیت‌های اساسی (و نه حقوقی) برابرند. در ماده 6 که راجع به زنان است آمده که «زنان در باب حرمت (و نه حقوق) انسانی با مردها برابرند» و تصریح می‌کند که زن دارای حقوق و وظایفی برای انجام است. برای مطالعه یک بحث عمومی در مورد این اعلامیه و محتوای آن بنگرید به Ann Elizabeth Mayer، «حقوق جهانی بشر در برابر حقوق اسلامی بشر: برخورد فرهنگ‌ها یا برخورد با یک محمل»، در Michigan Journal of International Law، شماره 15 (1994)، صص 307-404.

[4]- برای مطالعه تأثیر قانون منزلت شخصی بر زنان بنگرید به Jamal Nasir ، قانون اسلامی منزلت شخصی، چاپ دوم (London Graham & Trotman) ، 1990. برای کسب اطلاع از قوانین تبعض‌آمیز علیه زنان در خارج از محدوده منزلت شخصی، بنگرید به گزارش‌های نهادهای دفاع از حقوق بشر از قبیل عفو بین‌المللی یا دیده‌بان خاورمیانه و همچنین بنگرید به گزارش‌های کشوری سالانه وزارت خارجه ایالات متحده در باب اجرای حقوق بشر.

[5]- رسالت CEDAW به ویژه در زمان‌هایی چون اکنون اهمیت می‌یابد که بنیادگرایی اسلامی جنبه‌های تبعیض‌آمیز قوانین پیشین را تحکیم کرده است. برای مطالعه تأثیر واپس‌گرای انقلاب اسلامی بر پیشرفت‌های ناظر بر ترفیع حقوق زن، بنگرید به فرح آذری، زنان ایران در نبرد با اسلام بنیادگرا (لندن، ایتاکا، 1983)؛ گیتی نشاط (ویراستار)، زنان و انقلاب ایران، (Boulder, co, Westview,)، 1983؛ الیز ساناساریان، جنبش حقوقی زنان در ایران: تسکین طغیان و سرکوب از 1900 تا خمینی، (Newyork, Praeger,)، 1982؛ آذر طبری و ناهید یگانه (ویراستاران)، **در سایه اسلام، جنبش زنان در ایران** (London, Zed)، 1982؛ در مورد نمونه دیگری در پاکستان بنگرید به، خاور ممتاز و فریده شاهد، زنان پاکستان، (London, Zed,)، 1987؛ احکام قوانین خانواده در الجزایر بازگویی پیروزی طرفداران افکار واپس‌گرای پدرسالارانه است. بنگرید به نورالدین سعدی، زن و قانون در الجزایر، (کازابلانکا، مراکش، (Le Fenec, 1991، صص 80-33، با به قدرت رسیدن رژیم بنیادگرای سودان در 1989، به حقوق زنان ضربات کاری وارد شده است. بنگرید به "سودان، تهدید منزلت زنان از طرف رژیم بنیادگرا"، اخبار دیده‌بان آفریقا، 9 آوریل 1990؛ "زنان در رژیم بنیادگرای سودان"، Middle East International، 3 اوت 1995، صص 20.

[6]- Rebecca Cook، "قید و شرط‌های کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان"، Virginia Journal of International Law، شماره 30، 1990، صص 703-687.

[7]- همان، صص 688.

[8]- بنگرید به Blinda Clark، "نظام قید و شرط‌های کنفرانس وین تبعیض بر علیه زنان"، American Journal of International Law، شماره 85 (1991) صص 282.

[9]- همان، صص 299-302، 310-311، 317 و 320.

[10]- همان، صص 284.

[11]- همان، صص 287.

[12]- همان، صص 287-288.

[13]- همان، صص 317.

[14]- همان، صص 287.

[15]- همان، صص 289-302.

- [16]- تبعات این استثناء در مقاله مهمی که اخیراً نشر یافته به رشته نقد جدی گرفته شده است، بنگرید به Hilary Shelly و Christine Chinkin، "رهیافت‌های فمینیستی به قانون بین‌المللی"، در نشریه‌ی آمریکائی قانون بین‌المللی، شماره 58، (1991)، صص 613-645.
- [17]- علاوه بر منابعی که قبلاً در مورد **ایران و پاکستان** آمد، بنگرید به لیلا احمد، "زنان و جنسیت در اسلام"، ریشه‌های تاریخی بحث‌های امروز، (New Haven)، (Yale univ. press، 1992؛ نادیا حجاب، نیروی زنان، بحث اعراب در باب زنان شاغل، (Cambridge univ. press)، 1988؛ فاطمه مرنیسی، حجاب و نخبگان مذکر: تفسیر فمینیستی از حقوق زن در اسلام، (Addison-Wesley)، 1991؛ فاطمه مرنیسی، در پس چادر: پویائی مرد-زن در جامعه‌ی امروز اسلامی، (London Al Saqi)، 1985؛ فردا حسین (ویراستار)، زنان مسلمان، (New York، St.Martin's press)، 1984؛ نایلا مینائی، زنان در اسلام. سنت و تغییر در خاورمیانه، (New York Seaview)، 1981؛ نوال السعداوی: چهره‌ی پنهان حوا، (Boston, Beacon)، 1982.
- [18]- ممتاز و شهید، زنان پاکستان، صص 106-107.
- [19]- در باب نگاهی به این حادثه، بنگرید به Judith Coacaar، "سعودی، برادر بزرگ"، نشریه کریستین ساینس مونیتور، 4 ژانویه 1991. ص 18.
- [20]- "روز آمد: انحلال انجمن همبستگی زنان عرب"، اخبار دیده‌بان خاورمیانه، دسامبر 1991.
- [21]- فعالین حقوق بشر آمریکا نیز به نیابت از AWSA گزارشی تهیه کردند. بنگرید به Bert Lockwood و Kenneth Roth، انحلال انجمن همبستگی زنان عرب، گزارش به مؤسسه‌ی حقوق بشر Urban Morgan، دانشکده حقوق دانشگاه سینسیناتی، دیده‌بان خاورمیانه، و طرح حقوق زنان دیده‌بان حقوق بشر، 22 اکتبر 1991.
- [22]- "مصر دادگاه انحلال سازمان زنان را ابرام کرد"، اخبار دیده‌بان خاورمیانه، ژوئن 1992.
- [23]- در حوزه‌هایی که به حقوق زنان مربوط نمی‌شود، مصر همچنان نظام حقوقی خود را - که ملهم از نظام حقوقی فرانسه است - حفظ کرده و علیرغم فشارهای گسترده‌ی بنیادگرایان، از اسلامی کردن قوانین کشور خودداری کرده است. بنگرید به Rodolph Pitirs، "قانون الهی یا بشری؟ مصر و تنفیذ شریعت"، فصل‌نامه‌ی حقوقی اعراب، 1988، صص 231-253. تا آن جا که به قطع دست سارقین و حذف بهره در اقتصاد مربوط می‌شود، به نظر نمی‌رسد که دولت مصر خود را مقید به تبعیت از قوانین اسلامی می‌کند.
- [24]- برای مطالعه‌ی یک تحلیل اندیش‌مندانه در این باب بنگرید به Rodolph Howard، "منزلت جامعه و حقوق بشر"، حقوق بشر در چشم‌انداز تقابل فرهنگ‌ها، در جستجوی اجماع عام، (ویراستار) عبدالله النعیم، انتشارات دانشگاه پنسیلوانیا، فیلادلفیا، 1992.

[25]- دولت ایران و مؤتلفین ایدئولوژیک آن بی‌وقفه از این کار سر باز زده‌اند و محکوم کردن رفتار با زنان را در دوره بعد از انقلاب - که از جانب خارجیان ابراز شود - توطئه امپریالیسم و برای ضربه زدن به استقلال کشور و رجعت به نفوذ آمریکا قلمداد کرده‌اند، و زنانی را که در اعتراض به محدود شدن آزادی‌ها و وضع محدودیت‌های "اسلامی" سر به نافرمانی برداشته‌اند، عوامل امپریالیسم نامیدند. به عنوان نمونه بنگرید به فرح آذری، "زنان ایران در رو در رویی با اسلام بنیادگرا"، لندن، ایتاکا، 1983، صص 194-206.

[26]- بنگرید به Gregory Massells، پرولتاریای جانشین: زنان مسلمان و راهبردهای انقلاب در آسیای میانه 1919-1929، انتشارات دانشگاه پرینستون، پرینستون-نیوجرسی، 1974.

[27]- Hillary Bowka، "پیروزی زنان در دادرسی حقوق بشر وین"، 22 ژوئن 1993، سی ان ان، قابل دسترس در

LEXIS, ALLNEWS FILE.

منابع ویژه نامه:

<http://www.feministschool.com/spip.php?article209>

<http://iranglobal.info/v2/node/3528>

<http://www.iranrights.org/farsi/document-317.php>

انتشارات بنیاد عبدالرحمن برومند

<http://www.iranrights.org/farsi/document-1681.php>

<http://www.iranrights.org/farsi/document-1682.php>

روزنامه ایران

<http://www.vista.ir/?view=context&id=212400>

<http://rangarangroup.com/articles/5569-%D8%AE%D8%B4%D9%88%D9%86%D8%AA-%D8%B1%D9%88%D8%A7%D9%86%DB%8C-%D9%86%DB%8C%D9%85%D9%87-%D9%BE%D9%86%D9%87%D8%A7%D9%86-%D8%AE%D8%B4%D9%88%D9%86%D8%AA-%D8%B9%D9%84%DB%8C%D9%87-%D8%B2%D9%86%D8%A7%D9%86.html>

www.news.gooya.com

<http://www.feministschool.com/spip.php?article6940>

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران ، تابستان و پاییز 1380 - شماره 158 و 159

<http://www.feministschool.com/spip.php?article6647>

<http://www.iranrights.org/farsi/document-1680.php>